اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۳۷
چهارشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

گزارشی از دیدنی ترین روستای هزار جریب

گفت و گو با امیدهای طلایی وزنه برداری

ماجرای جالب فرار یک مار کبری از قفس

محاکمه ای جدید در انتظار کارلوس

نقشه جالب یک پدر

اختصاصی

اینجا «کارون چهار» جان می گیرد

مرداد ۱۳۸۹

سفر چهار روزه خبرنگار عکاس مجله مجید شادمان نژاد به لردگان بین اهواز و اصفهان برای پوشش تصویری از پیشرفت سد «کارون چهار» بعد از ساعت ها تلاش در ارتفاع ۲۳۰ متری زمین.

راز و نیاز با آفریننده بزرگترین سد آفرینش «وجدان»

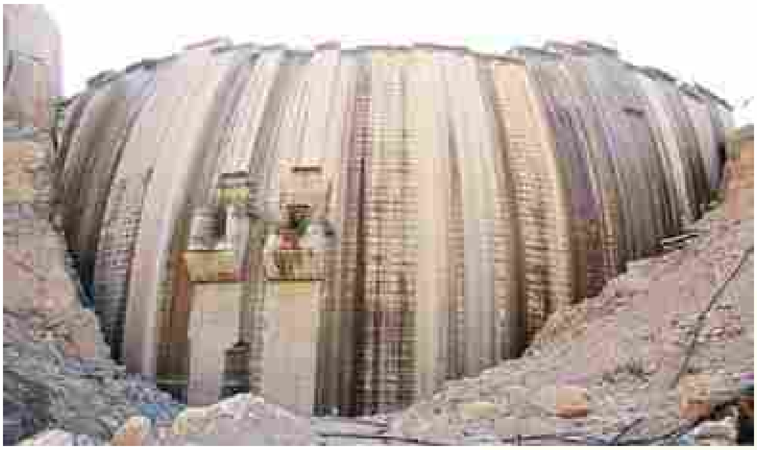

سد «کارون چهار» قبل از آبگیری و عظمت ارتفاع ۲۳۰ متری

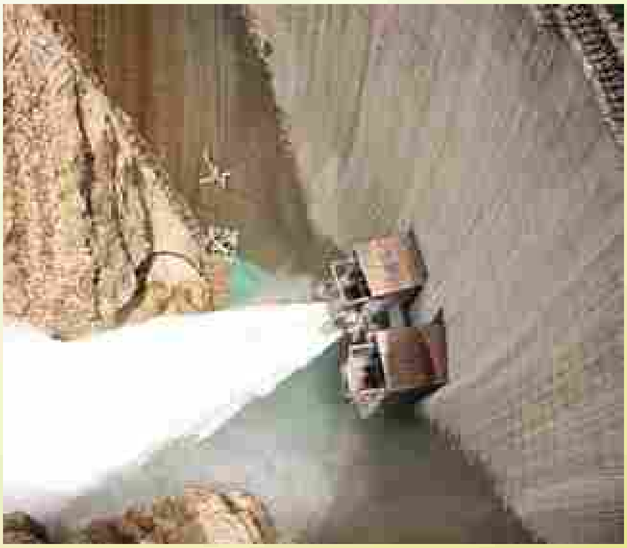

تخلیه آب سد بعد از آبگیری و سبد کنترل خبرنگاران که با چند تسمه تا ارتفاع ۲۳۰ متری بالا و پایین می شد

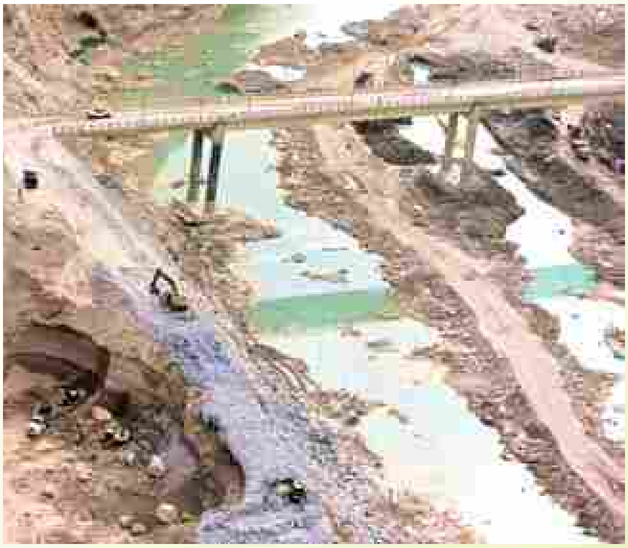

پل عملیاتی برای تخلیه رسوب های پایین دست سد که عملیات جابجایی و محوطه سازی خروجی سد را هم پوشش می دهد

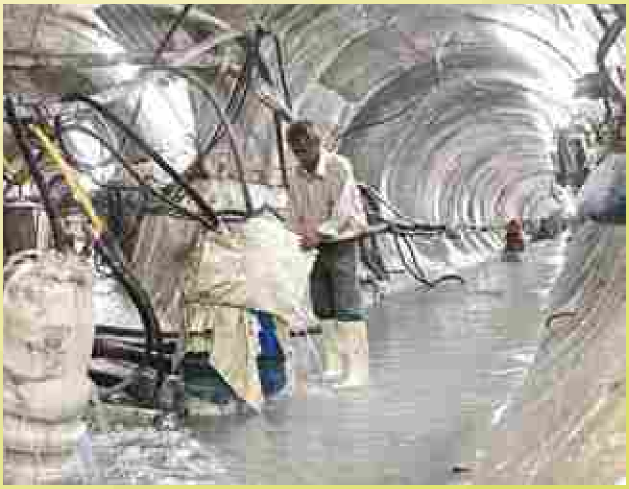

نمایی از تونل های زیرزمینی سد برای تنظیم خروجی آبهای درون سد جهت ادامه عملیات ساخت بدنه

تاج سد در ارتفاع ۲۳۰ متری زمین و دلگرمی عجیب کارگران که بدون هیچ نگرانی مشغول فعالیت هستند

گرمای جانسوز
تابستان و
تشنگی کار و
شکار صحنه های
وجدآور

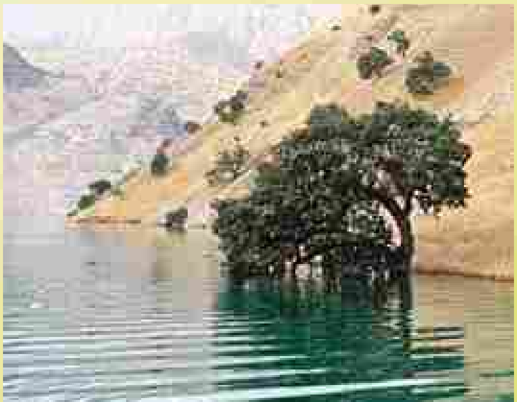

زیبایی طبیعت بکر
سد کارون به همراه
صحنه تلخ قربانی شدن
درختان بلوط تنومند
در مجاورت سد که
یکی یکی به زیر آب
می روند تا سد کارون
چهار جان بگیرد

بسم الله الرحمن الرحیم

هفته دفاع مقدس بر رزم آفرینان عرصه عشق و ایمان و پاکبازان بی بدیل عرصه زندگی خجسته باد

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------- ٤
تفسیر سیاسی ---------------------- ٦
سه گانه ---------------------- ۸
زبانشناسی ---------------------- ۹
دیدنیهای ایران ---------------------- ۱۰
رفتارها و واکنش ها ---------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------- ۱٤
جنگ جهانی دوم ---------------------- ۱٦
گزارش خارجی ---------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------- ۲۰
گزارش از زندان ---------------------- ۲۲
سوژه ---------------------- ۲٤
هفته دفاع مقدس در یک نگاه ---------------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------------------- ۲٦
درپیچ وخم دادگاه ---------------------- ۲۷
ترازو ---------------------- ۲۸
عکسها و حرفها ---------------------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------------------- ۳۰
از ناکجا ---------------------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------------------- ۳۳
ازگوشه وکنارجهان ---------------------- ۳٤
یک هفته حادثه ---------------------- ۳٦
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------------------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------------------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------------------- ٤۰
تماشاگه راز ---------------------- ٤۲
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------- ٤٤
نوشته های ناب ---------------------- ٤٦
جدول شرح درمتن ---------------------- ٤۷
جدول متقاطع ---------------------- ٤۸
باهوش خودکلنجاربروید ---------------------- ٤۹
جنگ هنر ---------------------- ۵۰
در قلمرو داستان ---------------------- ۵۵
سرگذشت های واقعی ---------------------- ۵٦
ورزشی ---------------------- ۵۸
تعبیر خواب ---------------------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------------------- ٦۳
سبک زندگی ---------------------- ٦٤
پیام ازشما، چاپ ازما ---------------------- ٦۵
نقاشی های شما ---------------------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------------------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۳۷ - چهارشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۸۹
۱۳ شوال ۱۴۳۱ ۲۲ سپتامبر ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

آغاز رسمی حمله عراق به ایران

در ۳۱ شهریور ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی رژیم بعثی عراق، جنگ تحمیلی با کشورمان را به طور رسمی آغاز کرد. نیروهای نظامی رژیم بعثی عراق با حملات وسیع هوایی و زمینی خود جنگ را با جمهوری اسلامی ایران آغاز کردند. رژیم حاکم بر عراق پس از پیروزی انقلاب اسلامی از بیم صدور ایام انقلاب اسلامی و درهم کوبیده شدن پایه‌های ظلم در آن کشور تصمیم گرفت که انقلاب اسلامی را نابود کند. از این رو پس از آمادگی از نظر تجهیزات نظامی و تبلیغات جهانی جنگ را آغاز کرد. رژیم بعثی عراق در روزهای آغازین جنگ تحمیلی در خاک ایران پیشروی بسیار کرد اما رشادتهای دلاور مردان سپاه اسلام، مقاومت دلیرانه ملت انقلابی و مسلمان ایران بویژه رهنمودهای خردمندانه حضرت امام (ره) صحنه جنگ را برضد عراق دگرگون ساخت و سرانجام پس از ۸ سال دفاع مقدس جنگ خاتمه یافت. گفتنی است که در کشورمان ایران ۳۱ شهریور آغاز هفته دفاع مقدس است.

شکست حصر آبادان

در ۵ مهرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی به فرمان امام خمینی(ره) رهبرفقید جمهوری اسلامی ایران رزمندگان دلیراسلام با حمله ای هماهنگ و سریع موفق به شکست حلقه محاصره شهر آبادان شدند. آبادان مدتها در اشغال نیروهای نظامی عراق بود و بواسطه وجود استحکامات بسیاردشمن، آزادسازی آن غیرممکن به نظرمی رسید. شکسته شدن حصر آبادان نقطه عطفی درجنگ تحمیلی عراق با نظام مقدس جمهوری اسلامی محسوب می‌شد.

عملیات ثامن الائمه

در ۵ مهرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی عملیات ثامن الائمه با رمز **نصر من الله و فتحٌ قریب** در یک مرحله و به مدت دو روز آغازشد. هدف از اجرای این عملیات تصرف پلهای دشمن واقع بر روی رودخانه کارون و تأمین جاده های آبادان-ماهشهر و آبادان-اهواز و درنهایت انهدام نیروهای دشمن بود. ضمن این عملیات ۱۵۰ کیلومتر مربع از خاک خوزستان از لوث وجود دشمن پاک شد و سه پل مواصلاتی دشمن که بر روی رودخانه کارون بنا شده بود، منهدم شد. شمار کشته ها و زخمی‌های دشمن درعملیات ثامن الائمه بیش از دو هزارتن اعلام شد.

درگذشت پاستور

در ۲۸ سپتامبر سال ۱۸۹۵ میلادی لویی پاستور شیمیدان، طبیعی دان و کاشف برجسته فرانسوی درفرانسه بدرود حیات گفت. پاستور از دانشگاه سوربُن دکتری شیمی گرفت و بعد در مقام استاد شیمی دردانشگاه استراسبورگ تدریس کرد. پاستور ضمن تدریس به تحقیقات گسترده ای پرداخت و سرانجام موفق به کشف میکروب شد که عامل بسیاری ازبیماری هاست. کشف بیماری هاری و کرم ابریشم و راههای مداوای این بیماریها ازدیگر خدمات ارزنده لویی پاستور است.

بهترین کارها در نزد خدا، نگهداری زبان است
● حضرت محمد(ص)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@gmail.com

یک حرف و سه حرف

مالیات بر کدام ارزش افزوده؟

اخیراً مالیات جدیدی به مالیاتهای گذشته اضافه شده که به آن مالیات بر ارزش افزوده می گویند. میزان این مالیات ۳ درصد تعیین شده است. یعنی ۳ درصد بابت خرید کالا از مشتری دریافت می کنند. مثلاً شما یک کت و شلوار از مغازه می خرید به قیمت صد هزار تومان. فروشنده ۳ درصد هم بابت ارزش افزوده به آن اضافه می کند تا بعداً آن را به اداره مالیات بدهد.

اما جالب است بدانیم که این رقم حتی در قبض آب مصرفی شما هم دیده می شود و مردم سوال می کنند که مگر به آب چه چیزی اضافه می شود که جدای آب بها، شامل ارزش افزوده بشود؟ از آن جالب تر این است که این مالیات بسی بیش از ۳ درصد است.

در آخرین قبض آب مصرفی یک خانوار که اصل آن موجود است چنین نوشته شده است:

آب بها: ۱۲۹۱۵۱–آبونمان آب ۸۸۸۳–طرح آبرسانی ۴۴۴۴۰–مازادالگوی مصرف ۱۴۹۳۵۰–مالیات ارزش افزوده ۱۱۸۷۸–تبصره ۳، ۶۴۱۲۳.

همانطور که می بینید اگر قرار بود تنها ۳ درصد به عنوان ارزش افزوده گرفته شود باید رقم مورد نظر حداکثر ۳۹۰ تومان می شد و نه حدود ۱۲۰۰ تومان؟!

ضمن اینکه هنوز هم مشترکان نمی دانند رقم ۶۴۰۰ تومانی تبصره ۳ از کجا آمده و اصولاً این تبصره ۳ چیست؟ البته در ایران مردم مظلوم عادت کرده اند که خیلی نپرسند ماموران دولتی به چه دلیل وجوهی را از آنان می گیرند و ظاهراً هم همه دولت ها خود را پاسخگو می دانند اما کمتر می بینیم که به مردم پاسخ درست و حسابی در این موارد داده شود، اما به هر صورت اگر شیر پاک خورده ای در یک دستگاه دولتی پیدا بشود و لطف کرده و مختصر توضیحی در این باب بدهد موجب مزید امتنان خواهد بود.

سال تحصیلی و ترافیک

تا چند روز دیگر سال تحصیلی جدید آغاز می شود و مشکلی که مردم با آغاز سال تحصیلی پیدا خواهند کرد ترافیک آزاردهنده خیابانهاست. همین حال که شما بخصوص در شهرهای بزرگی از جمله تهران و در هنگام تعطیلی مدارس می خواهید از یک طرف شهر به طرف دیگر آن بروید امان از شما گرفته می شود. زمانی در همین تهران «پیک ترافیک» تنها در دو ساعت ابتدایی صبح و دو ساعت انتهایی غروب بود اما حال تقریباً هیچ ساعتی نیست که ترافیک روان، اندکی به شما آرامش بدهد. همیشه ترافیک هست و همیشه معطلی هست اما فردا و پس فردا با باز شدن مدارس معلوم نیست که ملت چگونه می خواهند در همین خیابانهای مبدل شده به پارکینگ رفت و آمد کنند.

اخیراً دولت با اعلام ساعت کار قشرهای مختلف سعی کرده است تا ترافیک را توزیع کند. به این ترتیب که ساعت کار نظامیان را به ۶/۳۰، کارگران و اهالی صنعت را به ۷، مدارس را به ۷/۳۰، بانک ها را به ۸، ادارات را به ۸/۳۰ و اصناف و بازاریان را به ۹ و پس از آن تقسیم کرده است.

با این حساب از ساعت ۶ صبح تا ۹ صبح همه آنها که باید سر کار بروند به ترتیب در خیابانها راه می افتند و قاعدتاً حداقل تا ۹ صبح گروه گروه ماشینها خیابانها را قرق می کنند اما بحث بر سر این است که حتی با وجود تدابیری از این دست هم نمی توان امور حمل و نقل را در شهرهای بزرگ ساماندهی کرد. بدون تردید با وجود چنین توزیع و تقسیمی باز هم ترافیک صبحگاهی و عصرگاهی اعصاب و روان سالمی برای شهروندان باقی نمی گذارد.

در حال حاضر در همین تهران بیش از چهار میلیون اتومبیل در رفت و آمدند که شهر به هیچوجه چنین حجمی از رفت و آمد را نمی تواند هضم کند. راه حل ترافیک هم افزودن بر میزان اتوبانها و گشاد کردن خیابانها نیست. سالهاست که می گوییم سهم حمل و نقل

نامه های بدون واسطه

خدایا! بگو که بیاید

بار خدایا، به حجتت بفرما تا به دوران سخت انتظار پایان دهد، ما تا کی چشم به ستاره و ماه داشته باشیم که روزی به زمین بیایند و خاک را آب و جارو کنند و نور بیفشانند و نورافشانی کنند در استقبال حضورش؟

خداوندا، هر جمعه که می رسد بامداد را با امید درخشش دو خورشید آغاز می کنیم، شاید که حجت تو بیاید و این بار سنگین تحمل ناملایمات را از دوش محروممان بردارد و بر لبان همه آنها که سالهاست که لبخند را فراموش کرده اند، لبخندی بنشاند و دستی از سر مهر بر سر آنانی بکشد که سرشکسته ظلم اند و دلشکسته زمانه. تو خود گفته ای که دلشکستگان را دوست می داری و این انتظار ما را سالهاست دلشکسته کرده است. تب دیدار داریم و در عطش انتظار می سوزیم. بگو که بیاید. که بی او تحمل زمانه بسی سخت است.

مهشید خسروی - تهران

امان از سودهای کلان بانکی

ضمن عرض ادب و احترام اینجانب عزت اله کریمی ساکن آبدانان معروض می دارم که به علت فوت پدر در دوران کودکی مسوولیت سنگین ۵ نفر و مادر را عهده دار شدم.

از همان ابتدا به خاطر علاقه به شغل خانواده به عنوان نوجوانی کشاورز در حداقل زمین موروثی که نسل به نسل محل معاش و معیشت خانواده بود با همان امکانات معمولی زحمات زیادی متحمل شده تا بلکه به عنوان سرپرست خانواده دینی که خداوند بر دوشم گذاشته ارائه نمایم تا آنجایی که با شروع جنگ تحمیلی در حالی که جوانی سیزده ساله بیش نبودم همدوش سایر رزمندگان در سال ۶۰، ۶۱، ۶۴ و ۶۶ راهی مناطق عملیاتی شدم تا از خاک کشورمان دفاع کرده و میدانها و کوچه های شهرمان میدان تاخت و تاز بیگانگان قرار نگیرد.

بعد از جنگ چون فردی بیکار بوده به گرفتن تسهیلات بانکی روی آورده و در سال ۸۲ و ۸۳ از بانک کشاورزی مقدار ۱۱ میلیون جهت کشت درخت و خرید تراکتور و ۲۴ میلیون از بانک ملت به اسم برادر کوچکم جهت احداث گاوداری گرفتم که مقداری از قسط آنها پرداخت کردم متاسفانه در پی خسکسالی های پی در پی درختان خشک شده و تراکتور جهت پرداخت قسط به بانک کشاورزی داده و دامها را در سال ۸۴ فروخته و به بانک ملت جهت پرداخت قسط تحویل دادم حال از بانک و صندوق دیگر وام گرفته و به این بانکها پرداخت نمودم ولی متاسفانه سود و دیرکرد این بانک چنان زیاد شده که بانک ملت ۴۷ میلیون از اینجانب می خواهد با توجه به اینکه ۱۱ میلیون از ۲۴ میلیون خود را گرفته و بانک کشاورزی ۷ میلیون گرفته حال جهت باقی آن ۲۹ میلیون از اینجانب می خواهد بانک قوامین که امین همه است ۴ میلیون گرفته تا به حال شاید ۴ میلیون خودش را گرفته حال ۵ میلیون دیگر سود دیرکرد می خواهد.

آیا این نوع افزایش سود بانکی چه با اخلاق که ما مدعی نوع اسلامی و دینی آن هستیم چه با محاسبات اقتصادی جور در می آید؟ و یا با آن چیزی که در فرهنگ ما به حرص و طمع تعبیر می شود!!

عزت‌الله کریمی – آبدانان

خون موج زند در دل لعل

شما را به خدا نامه ام را بخوانید و بگویید ما دختران چه کنیم؟ دختری هستم که بدقیافه به حساب نمی آیم. کارمندم، کارشناسی ارشد دارم، مدیر هستم و سنم هم چندان زیاد نیست، در دهه سی زندگی. از خانواده ای متدین که دستشان به دهانشان می رسد. هم خانه دارم و هم اتومبیل.

اخلاق خوبی هم دارم. به خاطر مسائلی از جمله ادامه تحصیل تاکنون ازدواج نکرده ام. چون خودم نمی خواستم. چندی قبل یکی از همکاران اداری از من خواستگاری کرد. شناختی از هم داشتیم، خانواده ها هم از هم خوششان آمده و سرانجام من قبول کردم که ازدواج کنم. قرار شد که در فاصله دو سه ماه آینده ازدواج کنیم. در همین حین یکی از خانمهای دیگر اداره که بیش از ده سال از من سنش بالاتر است و چند بار هم ازدواج کرده و طلاق گرفته، خوش ظاهر و بدباطن با طنازی و لوندی زیرپایش نشست و من بی خبر فقط وقتی متوجه شدم که دیگر همکارم از اِزدواج طفره می رود و بعد فهمیدم که صیاد ماهر مزبور قربانی

عمومی در جابجایی مسافران درون شهری بسیار اندک است و تا زمانی که کاری نکنیم تا همه مردم ترجیح بدهند به جای استفاده از وسیله نقلیه شخصی از وسایط نقلیه عمومی استفاده کنند وضع به همین ترتیب مانده و تازه هر روز هم بدتر از قبل خواهد شد. هم نباید اجازه داد که شهرهای بزرگ بیش از این بزرگ شوند و جمعیت مهاجر جدیدی بپذیرند و هم باید حمل و نقل عمومی را گسترش داد.

مترو تهران هنوز نتوانسته ۲ میلیارد دلار بودجه مصوب خود را از محل حساب ذخیره ارزی دریافت کند و حمل و نقل عمومی درون شهری هم هنوز نتوانسته پاسخگوی شایسته مسافران باشد. اگر در این زمینه کاری صورت نگیرد شهرهای بزرگی از جمله تهران در آینده‌ای نه‌چندان دور کاملاً قفل خواهد شد.

با زورگیران قاطع تر برخورد شود

یکی از خوانندگان با من تماس گرفت و گفت که وسط روز در یک چهارراه نه‌چندان خلوت، دو نفر موتورسوار در نزدیکی بیمارستانی جلوی مرا گرفتند و با تهدید قمه کیف دستی مرا از من ربودند که در آن نزدیک دو میلیون تومان پول بود که می‌خواستم برای عمل جراحی یکی از اقوام آن را به حساب بیمارستان بریزم.

با چنان حرص و بغض و ناراحتی نیز ماجرا را بیان می‌کرد که بنده مدتی تنها درصدد آرام کردنش برآمدم. ضمناً می‌گفت که همین ماجرا ماه گذشته در خیابانی دیگر برای یکی از خانمهای فامیل او اتفاق افتاده و برداشت او این بود که زورگیری و کیف‌قاپی افزایش پیدا کرده و لازم است که نیروی انتظامی شّر این موجودات خطرناک را از سر مردم بی‌پناه کوتاه کند و...

چند مورد دیگر هم از این نوع تماسها داشته‌ایم که مردم از پلیس انتظار داشتند قاطع‌تر و سریعتر و فعالتر عمل کند و مهمترین وظیفه خود را تامین امنیت مردم بداند... بنده نمی‌خواهم بگویم که شهرناامن شده است که چنین چیزی صحت ندارد، نمی‌خواهم بگویم که آمار این دست جرایم به ارقام نگران کننده‌ای رسیده است اما حتی اگر در هر روز ده مورد هم از این اتفاقات در شهرهای بزرگ بیفتد باز آمار خوبی نیست و حضور پلیس باید به گونه‌ای باشد که هیچ مجرم و خلافکاری جرأت نکند در روز روشن به مال و ناموس مردم دست درازی کند و قطعاً این ماموریت پلیس از هر ماموریت دیگر او مهمتر است.

اگر اندکی با خود خلوت کنیم و چشمهایمان را ببندیم و در نظر آوریم که شهروندی که چنین بی‌رحمانه گرفتار یک مورد زورگیری شده است چه حال و روزی پیدا کرده و تا چند وقت نمی‌تواند اعصاب و روان راحتی داشته باشد و در نظر آوریم که او بعد از سرقت چگونه توانسته زیان وارده را جبران کند و یا بیمار منتظر عمل به خاطر سرقت پول عمل جراحی چه سرنوشتی پیدا کرده و... همه و همه باعث می‌شود که به اهمیت حفظ و حراست از امنیت شهروندان و لزوم حضور قدرتمندانه پلیس بیشتر پی ببریم. ■

بعدی‌اش را شکار کرده و با مهریه سنگین به عقد او درآمده است و هر دو هم به شهرستان منتقل شده‌اند.

چندی بعد سری به اداره زد و ضمن عذرخواهی گفت می‌بخشی که جوانمردی نکردم، اما نگران نباش به زودی از او هم طلاق می‌گیرم و حداقل نصف مهریه‌ام را هم از او می‌گیرم و تو می‌توانی دوباره با او ازدواج کنی که من از این همه وقاحت عصبانی شدم. بعد هم متوجه شدم که این خانم بعد از هر طلاق به راحتی شناسنامه‌اش را عوض می‌کند بی آنکه اسم شوهر در آن بیاید. چگونه این کار را می‌کند نمی‌دانم؟ این سوالی است که از مسوولان باید پرسید.

این چند جمله را نوشتم تا بگویم در عجب زمانه‌ای بسر می‌بریم و چرا ما مردم به این راحتی نجابت و شرافت و عفت و عصمت را پیش پای شاهدان بازاری قربانی می‌کنیم:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش

به نوه ام کمک کنید

زنی ۷۵ ساله‌ام که شوهرم چند سال پیش فوت شده و من ماندم و پنج دختر که اکثر آنها ازدواج کرده‌اند. تمام دلخوشی‌ام به نوه‌هایم است. یکی از دخترانم واقعاً زندگی مشقت‌باری دارد. شوهرش بیمار و ناتوان شده و تمام بدهی‌هایش بر دوش پسر بزرگش افتاده که در کشور دوبی کارگری می‌کرد همانجا مریض شد و نه‌تنها پولی نتوانست با خودش بیاورد، بلکه بدهی هم بالا آورد. به علت همین مریضی و به هم ریختن اوضاع دوبی. خیلی از بدهی‌هایش را پدرش داده که او هم دیگر هیچ چیزی در بساط ندارد، ناتوان شده و نمی‌تواند حتی خرج خانه بدهد. این نوه من با کارگری زندگی‌اش را می‌گذراند اما بدهی‌های پدرش امانش را بریده. موعد چکش سر رسیده و بدجوری در فشار است. من از این نوه‌ام هرچه بگویم کم گفته‌ام. با وجود نداری همیشه به من پیرزن کمک می‌کند. صله رحم به جا می‌آورد. شاید باور نکنید به خاطر بدهی‌های پدرش ریشش سفید شده و از جوانی نشانه‌ای ندارد و هنوز نتوانسته ازدواج کند و به سختی هم کار می‌کند. دیروز ناراحت بود آنقدر بغض گلویش را گرفته بود که نمی‌توانست به درستی حرف بزند. تنها محرم رازش من هستم. می‌گفت مدرسه دارد باز می‌شود و برادران و خواهرانش لوازم مدرسه و کیف و کفش و لباس ندارند. فشار طلبکار هم خیلی زیاد شده نمی‌دانم چه کار کنم؟ یک مادر دل‌بریده و دلشکسته که آبرومند است و پسر هم ندارد، نمی‌دانید چه می‌کشد. به حق تربت پاک حسین(ع) دل مادرتان را نشکنید و به من و نوه‌ام کمک بکنید. شما را به خدا به داد ما برسید. اگر این نوه‌ام به زندان برود، امید من و خانواده به باد خواهد رفت. یک چک هفت میلیونی به طلبکارش داده که موعدش گذشته و طلبکار می‌خواهد برایش حکم جلب بگیرد و گفته تا آخر شهریور او را به زندان می‌اندازد. شما را به خدا نگذارید نوه ام به زندان بیفتد.

ب-ح-لارستان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** خوانندگان عزیز و نیکوکار**

آقایان گودرزی، کاشانی، مرادی و مرعشی.

پیش از هر چیز از لطفی که در مورد یکی از خوانندگان برای حل مشکل ایشان (نامه تحت عنوان: خدا هیچ کس را تنها نکند) صورت داده‌اید، سپاسگزاری می‌کنم. گرچه می‌دانم که هیچ کدام مایل نبودید نامتان را بیاورم. امیدوارم نرنجید و گلایه نکنید. من به وظیفه خودم عمل کرده‌ام و شما هم به وظیفه خودتان... سربلند باشید.

*** فروزان قورچی‌زاده-میناب**

از اعلام وصول مجله‌ای که برایم فرستاده‌اید سپاسگزارم و در ضمن متقابلاً سلام ما و بقیه بر و بچه‌های مجله را هم به ابوی بزرگوارتان برسانید و در مورد پیشنهاد برپایی مسابقه ویژه مشترکین هم موضوع را به تحریریه سپرده‌ام تا مورد بررسی قرار دهند. در ضمن به همکاران سپرده‌ام دلیل دیر رسیدن مجله به میناب را هم بررسی و در صورت بروز مانع نسبت به رفع اشکال آن اقدام کنند.

*** نورالله خواجات-اهواز**

مقالات جدید شما به دستم رسیده است.

از اینکه هنوز در این سن و سال بانشاط و فعال با مجله همکاری دارید به شما تبریک می‌گویم و امیدوارم که سرافراز و سربلند باشید. به تدریج خلاصه‌ای از مطالب ارسالی را به دست چاپ خواهیم سپرد.

*** جواد رجبی-ملایر**

نامه‌ای را خطاب به نماینده شهرتان برای بنده ایمیل کرده‌اید. نمی‌دانم منظورتان این بوده است که ما هم آن را چاپ کنیم یا از طریق مجله به نماینده مورد نظر برسد؟ به هر حال نامه را نگه می‌دارم تا تکلیف آن روشن شود.

*** سروش عربی-نورآباد ممسنی**

از لطف شما متشکرم و منتظر مقاله‌های دیگری از شما هستم. حیف است که خواننده پژوهشگری چون شما، کم کار باشد.

*** شهرام حیدری-اهواز**

من هم با شما موافقم. ما از همسایگان عزیز روس در طول تاریخ بیشتر لطمه دیده‌ایم تا از سایر دول استعمارگر، خدا کند این همسایه شمالی چون گذشته در حق همسایه جنوبی‌اش جفای تازه‌ای اعمال نکند. من هم چون شما چندان اعتمادی به آنان ندارم.

*** حسین فیاضی-گناباد**

داستانهای کوتاه و پندآموز ارسالی شما به تدریج در مجله مورد استفاده قرار می‌گیرد. موفق باشید.

از سخنان بیهوده چشم بپوش و سخنی که رفع حاجت کند، تو را کفایت کند ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

- استرداد برنامه پنجم توسط دولت منتفی شد.
- متکی خواستار تغییر ترکیب ۱+۵ برای مذاکره ایران شد.
- منشور کوروش برای بازدید به ایران آورده شد.
- به گفته بادامچیان ۲۹۰ حزب فعال در ایران وجود دارد ولی الیاس نادران می‌گوید نه حزب فراگیر مشروع داریم و نه نظام حزبی مناسب.
- فرمانده پلیس پایتخت از شناسایی افراد اغتشاشگر مقابل خانه کروبی خبر داد.
- ×به گزارش بانک مرکزی مبلغ چک‌های برگشتی در ۴ ماهه اول سال جاری به ۸ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان رسید.
- ایران در کومور ۳۰۰ میلیون دلار سرمایه گذاری می کند.
- به گفته عضو کمیسیون برنامه و بودجه مجلس، موجودی حساب ذخیره ارزی به کمتر از ۱۰ میلیارد دلار رسید در حالی که چندی پیش رئیس کل بانک مرکزی خبر از افزایش آن داده بود.
- اجرای قانون مالیات بر ارزش افزوده برای مدت ۳ سال به تعویق می‌افتد.
- دیوان عدالت اداری جمع آوری قلیان‌ها را قانونی دانست.
- تبعه زن آمریکایی که در زندان به سر می‌برد با تودیع قرار وثیقه ۵۰۰ هزار دلاری آزاد شد.
- مردم ترکیه به تغییر قانون اساسی رأی دادند.
- دور دوم مذاکرات مستقیم خاورمیانه در شرم‌الشیخ مصر برگزار شد.
- ثبت‌نام کاندیداهای انتخابات پارلمانی بحرین آغاز شد.
- ۵۲ روزنامه‌نگار در جهان در سال جاری میلادی قربانی خشونت شدند.
- خشونت و درگیری اوضاع را در کشمیر هندوستان بحرانی کرد.
- حکیم از نخست‌وزیری عادل عبدالمهدی در عراق حمایت کرد.
- سوریه مذاکره برای پیوستن به سازمان تجارت جهانی را آغاز کرد.
- ژنرال مشرف با حزب جدید به صحنه سیاسی پاکستان باز می گردد.
- اعضای کابینه جدید ائتلافی استرالیا معرفی شدند.
- مدودف تمایل خود را به ادامه ریاست جمهوری در روسیه اعلام کرد.
- کرزای از ملامحمدعمر رهبر طالبان برای مذاکره دعوت کرد.
- ارتش مصر مخالفت خود را با ریاست جمهوری پسر مبارک اعلام کرد.
- درگیری مسلحانه در داغستان روسیه ۱۰ کشته برجای گذارد.
- آمریکا در صدد است یک قرارداد فروش سلاح به ارزش ۶۰ میلیارد دلار با عربستان منعقد کند.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hassanfathi96@yahoo.com

محاکمه‌ای جدید در انتظار کارلوس

کارلوس تروریست معروف در سال ۱۹۷۹ مامور ترور آخرین شاه ایران در مکزیک شده بود.

کارلوس نامی شناخته شده برای کسانی است که در سال‌های دهه ۱۹۷۰ حوادث و رویدادهای سیاسی خصوصاً مبارزات فلسطینی‌ها را پی می گرفتند. او از تروریست‌های سرشناسی بود که با شعار حمایت از مردم فلسطین در اقصی نقاط جهان دست به اقدامات تروریستی زد.

کارلوس روش خاص خود را داشته و همواره سعی داشت با برجای گذاردن نشانه و نامی از خود نشان بدهد که چریکی چابک و تردست بوده و هراسی از کسی ندارد.

اگرچه امروزه گروههای بسیاری را در گوشه و کنار جهان خصوصاً منطقه خاورمیانه می‌توان معرفی کرد که دست به اقدامات تروریستی و انتحاری می‌زنند اما به جرأت می‌توان اعلام کرد روشی که کارلوس و یاران و دوستانش اتخاذ کرده بودند بسیار موثر بود. اگرچه او مسلمان نبوده و رابطه مطلوبی با گروههای چپگرا و مارکسیستی داشت اما اقداماتش با حمایت بسیاری از ملت‌ها مواجه بود که از آن جمله می‌توان به اعراب خصوصاً فلسطینی‌ها اشاره کرد.

امروزه کسانی که در فلسطین علم مخالفت با اسرائیل را برافراشته‌اند سیاست و روشی کاملاً مغایر با شیوه کارلوس و دوستانش پیش گرفته‌اند.

کارلوس و دوستانش که راهی به اراضی اشغالی فلسطین نداشتند سعی می کردند در اقصی نقاط جهان با اقداماتی نظیر گروگانگیری و بمب گذاری، به ایجاد هراس بپردازند. آنها توانستند به موفقیت‌هایی برسند ولی از آنجا که فعالیت‌ها و اقداماتشان فراگیر نبود نتوانستند حرکتی مردمی ایجاد کنند. لذا پس از چند سال از دامنه اقداماتشان کاسته شد و در نهایت متوقف گردید.

آنچه کارلوس انجام می‌داد را می‌توان به نوعی با القاعده مقایسه کرد. درحالی که کارلوس یک مارکسیست بوده و با گروههای چپگرا در جهان رابطه داشته، چندان آرمانگرا به نظر نرسیده و ایده آلیستی فکر نمی کرد. ولی القاعده که خود را معتقد به اسلام جامی زند شیوه و اقداماتش را جهاد علیه کفار دانسته و از حربه مذهب و باورهای مذهبی مسلمانان برای پیشبرد اهداف و خواسته هایش بهره می گیرد. در این ارتباط دانستن دیدگاه کارلوس جالب توجه می‌باشد.

کارلوس پس از حوادث بمب گذاری در متروی لندن توسط القاعده، گروههای تروریستی عامل این حوادث را محکوم کرده و آنها را به دلیل اعمال خشونت علیه مردم عادی سرزنش می کند. او که در مصاحبه‌ای در زندان فرانسه سخن می گفت در مورد القاعده اعلام داشته که آنها حرفه‌ای نیستند و درست برنامه‌ریزی و سازماندهی نشده‌اند. به گفته **کارلوس**، **اعضای القاعده** بلد نیستند به درستی مواد منفجره بسازند. با این حال در کتابی که تحت عنوان «**اسلام انقلابی**» در سال ۲۰۰۳ نوشته به تعریف و تمجید از اسامه بن‌لادن رهبر القاعده پرداخته و او را فردی هوشمند توصیف کرده و نوشته که اوقاعده‌بازی را در برابر غرب تغییر داده و آغازگر عصری شد که در آن زندگی غربی‌ها با تروریسم گره خورد.

با این حال، نام و شهرتی که کارلوس از خود برجای گذارده به مراتب بیشتر و تاثیر گذارتر از بن‌لادن بوده است. او خود در عملیاتی که انجام می‌داد نقش رهبر و فرمانده را ایفا کرده و حضوری فعال داشت. ولی بن‌لادن در مخفی گاه خود با وعده بهشت، جوانان افراطی مسلمان را تحریک کرده و به جان جهانیان می‌اندازد.

محاکمه جدید

سال‌ها خبری از کارلوس در رسانه‌ها نبود و به فراموشی سپرده شده بود. او که در زندانی در فرانسه به سر می‌برد ناگزیر است تا پایان عمر در زندان باشد. اگرچه به ندرت مسایلی درباره او مطرح و یا به دلیل چاپ کتاب و خاطراتش، رسانه‌ای می‌شد ولی با این حال آنچه سبب گردیده این روزها مورد توجه قرار گرفته و یکبار دیگر نامش به رسانه‌ها کشیده شود احضارش به دادگاه می‌باشد درحالی که محکوم به حبس ابد بوده و باید تا آخر عمر در زندان باشد.

در خبرها آمده بود که «ایلیچ رامیرز سانچز» معروف به کارلوس یا شغال در ماه مه ۲۰۱۱ به اتهام دست داشتن در یک سری عملیات و اقدامات تروریستی در سال‌های ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ در فرانسه مجدداً محاکمه خواهد شد.

مقامات قضایی فرانسه اعلام کرده‌اند کارلوس ونزوئلایی‌الاصل که در زندانی در منطقه پاریس به سر می‌برد متهم است در ۴ عملیات تروریستی در این کشور دست داشته که بر اثر این اقدامات ۱۱ نفر کشته شده‌اند.

همان گونه که اعلام شد تفاوت اساسی که میان کارلوس با امثال بن‌لادن وجود دارد حضور او در عملیات تروریستی بوده به همین دلیل او در این گونه عملیات

که با مرگ و مجروحیت عده‌ای همراه بوده مباشرت داشته است. او ضمن سازماندهی و طراحی عملیات، نقش فرمانده و رهبری را نیز عهده‌دار بوده است. در این رابطه می‌توان حمله به مقر اوپک اشاره کرد که کارلوس در راس گروهش این عملیات و گروگانگیری نمایندگان ایران و عربستان را هدایت می‌کرد.

اگرچه کارلوس از اعضای فعال گروه چپگرای جبهه خلق برای آزادی فلسطین به رهبری جرج حبش بود اما با گروههای غیرفلسطینی نظیر بریگاردهای سرخ ایتالیا، بادر ماینهوف آلمان و ارتش سرخ ژاپن همکاری گسترده داشت بطوری که آنها در برخی از عملیات تروریستی نظیر گروگانگیری وزرای اوپک با یکدیگر همکاری داشته‌اند.

در سال ۱۹۷۵ درحالی که وزرای نفت اوپک در وین گردهم آمده بودند یک گروه تروریستی شامل ۵ مرد و یک زن به این اجلاس حمله‌ور شده و **زکی یمانی** وزیر نفت وقت عربستان و آموزگار نماینده ایران در اوپک را گروگان می‌گیرند. آنها اعضای اوپک را به ۳ گروه دوست، دشمن و بی‌طرف تقسیم کرده بودند که کشورهای دوست شامل **الجزایر**، **عراق** و **لیبی** می‌شدند که در حقیقت حامیان تروریست‌ها هم بشمار می‌رفتند بطوری که کارلوس و دوستانش گروگانها را به الجزایر برده و به قولی با دریافت ۱۵ میلیون پوند یا ۲۰ میلیون دلار آنها را آزاد کردند. در جریان این گروگانگیری ۴۴ ساعته ۳ پلیس اتریشی و ۲ مامور ضدجاسوسی فرانسه جان خود را از دست می‌دهند.

پس از این حادثه نام کارلوس بر سر زبانها افتاده و یک روزنامه‌نگار انگلیسی در روزنامه گاردین به او لقب شغال می‌دهد.

چند سال پیش در جریان ملاقات محمود عباس رهبر فلسطینی‌های کرانه باختری و چاوز رئیس جمهوری چپگرای ونزوئلا، او کارلوس را سربازی در سازمان آزادیبخش فلسطین خوانده و عنوان کرده بود که او نماینده ما در مبارزه برای آزادی مردم فلسطین بوده است. چاوز افزوده بود که: کارلوس یک مبارز انقلابی است به وی لقب شغال دادند تا او را بی‌آبرو سازند. ولی او یک نیروی انقلابی است. به گفته چاوز، کارلوس به ناحق در فرانسه به زندان محکوم شده و پلیس این کشور او را به گروگان گرفته است.

در سال‌های پس از جنگ ۶ روزه اعراب و اسرائیل که با شکست اعراب همراه بود فلسطینی‌ها به این واقعیت پی بردند که برای آزادی کشورشان باید خود دست بکار شوند. در همین راستا گروههای چریکی فلسطینی فعال شده و دست به اقداماتی نظیر گروگانگیری زدند که از جمله آنها به گروگان گرفتن ورزشکاران اسرائیلی در بازیهای المپیک مونیخ و هواپیماربایی می‌توان اشاره کرد. در این زمان صحرای اردن به محل فرود هواپیماهای ربوده شده تبدیل شده بود تا این که در جریان جنگ‌های اردن و چریک‌های فلسطینی در سال ۱۹۷۰ که به سپتامبر سیاه معروف شد فلسطینی‌ها ناگزیر به خروج از اردن و استقرار در لبنان می‌شوند.

در این مقطع زمانی که فلسطینی‌ها با اقدامات تروریستی و هواپیماربایی درصدد انتقام‌گیری بودند کارلوس حضوری فعال در کنار فلسطینی‌ها داشته و به عنوان یک عضو جبهه مارکسیستی خلق برای آزادی فلسطین به گفته چاوز یک سرباز انقلابی به شمار می‌رفت.

کارلوس در زندان

کارلوس پس از بازنشسته شدن در حالی که از سوی پلیس بین‌الملل تحت تعقیب قرار داشت از سال ۱۹۹۱ در امان پایتخت اردن استقرار یافته و با زنی به نام «**لاناجرار**» ازدواج می‌کند. ولی در سال ۱۹۹۳ در جریان یک معامله سیاسی در سودان بازداشت و به فرانسه انتقال می‌یابد.

او سال‌ها قبل در فرانسه به صورت غیابی محاکمه و به حبس ابد محکوم شده بود. کارلوس در سال ۱۹۷۵ اقدام به ترور ۲ مامور مخفی و یک خبرچین در نزدیکی دانشگاه سوربن فرانسه نموده بود که به دلیل ارتکاب به این قتل‌ها محاکمه شد. او دادگاه را چرند و مزخرف خوانده و اعلام می‌کند «مقامات فرانسه حق ندارند از او بازجویی و او را محاکمه کنند زیرا به صورت غیرقانونی در سودان دستگیر و به فرانسه منتقل شده و فرانسویان او را به گروگان گرفته‌اند.»

کارلوس می‌افزاید که من یک انقلابی هستم و تا پایان عمر خود یک انقلابی باقی خواهم ماند. مبارزه‌ای که کرده‌ام برای خودم نبوده بلکه برای نجات مردم ستمدیده علیه زورگویان و استثمارگران به منظور تضعیف آنها بوده است. او خاطرنشان می‌سازد مبارزه من یک مبارزه سیاسی بوده، مبارزه‌ای که با هدف خدمت به محرومان صورت می‌گرفت. بنابراین یک زندانی سیاسی هستم و برای عقیده‌ام محاکمه می‌شوم. او می‌گوید: من عاشق انقلاب برای تامین سعادت مردم هستم. من عاشق تامین عدالت برای مردم تحت ستم هستم و برای عقیده‌ام محاکمه می‌شوم.

کارلوس هنگام خروج از دادگاه فریاد می‌زد با قراردادن جسم من در زندان فکر مرا نمی‌توانید به بند بکشید.

او خاطراتش را در سال ۱۹۹۲ که در اردن به سر می‌برد نوشته که قرار است پس از مرگش انتشار یابد. کارلوس پس از محاکمه در زندان کلرادو در شمال شرق فرانسه زندانی شده و با وکیل خود ازدواج می‌کند. کارلوس در این رابطه گفته بود به نظر من همه چیز برای «ایزابل کوتانت پیر» دشوارتر است تا من. اما این بهایی است برای آنهایی که می‌خواهند علیه ابرقدرت‌ها مبارزه کنند.

در سال ۲۰۱۰ قرار بود فیلمی که از زندگی کارلوس ساخته شده در سینماها به نمایش درآید. او در کتابی به نام »اسلام انقلابی» به تشریح دیدگاههایش می‌پردازد. پس از آن در مصاحبه‌ای که در زندان می‌کند به تشریح مبارزاتش پرداخته و اعلام می‌دارد، نمی‌دانم چند نفر را کشته‌ام. من از ۱۴ سالگی مشغول مبارزه هستم. چه کسی می‌تواند بگوید طی این مبارزات چند نفر کشته شده‌اند؟

مقامات فرانسه تعداد قربانیان اقدامات تروریستی کارلوس را ۸۳ نفر اعلام می‌کنند. ولی او می‌گوید: نمی‌توانم تعداد آنها را بشمارم. در هرحال این تعداد کمتر از یکصد نفر است.

کارلوس در پاسخ به این سئوال که چه نتیجه‌ای از این قتل‌ها گرفته شد، عنوان می‌کند: راه ما ادامه پیدا کرد. نه تنها کمونیست‌ها بلکه بسیاری دیگر روش ما را در مبارزه پیش گرفتند.

چاوز رئیس جمهوری ونزوئلا در جریان یک سخنرانی در سال گذشته در جمع سیاستمداران سوسیالیست جهان صراحتاً اعلام می‌دارد که کارلوس یک ونزوئلایی تروریست نیست بلکه او یک مبارز انقلابی است.

کارلوس که نام اصلی او «**ایلیچ رامیرز سانچز**» است در ۱۲ اکتبر ۱۹۴۹ در ونزوئلا به دنیا می‌آید. او قوی‌هیکل با ۱۸۵ سانتیمتر قد است که مدت‌ها در انگلیس زندگی کرده سپس راهی دانشگاه **پاتریس لومومبا** مسکو می‌شود. برخوردها و اقداماتش سبب می‌شود در ژوئن ۱۹۷۰ از این دانشگاه اخراج گردد ولی یک دانشجوی عرب فلسطینی عضو جبهه خلق برای آزادی فلسطین از او دعوت می‌کند تابستان را در یکی از اردوگاههای این سازمان بگذراند. به این ترتیب او تبدیل به کارلوس تروریست بین‌المللی می‌شود.

از جمله اقدامات تروریستی که به او نسبت داده شده می‌توان به ترور محمدرضا پهلوی آخرین شاه ایران در ۲۰ خردادماه ۱۳۵۸ در مکزیک اشاره کرد. آیت‌الله خلخالی در این رابطه گفته بود: کارلوس تروریست مرموز بین‌المللی در هماهنگ کردن عملیات مربوط به اعدام شاه شرکت داشته و عناصر نیکاراگوئه‌ای ساندینیست و رزمندگان ناسیونالیست آمریکای لاتین در این عملیات شرکت داشتند. به گفته خلخالی برای انجام عملیات مزبور ۱۴۰ هزار دلار جایزه تعیین شده بود. اگرچه ترور شاه در سال ۱۹۷۹ عقیم می‌ماند ولی به خروج او از مکزیک می‌انجامد.

از دیگر اقدامات تروریستی او باید به موارد زیر اشاره کرد:

۱- قتل ادوارد سیف قائم مقام سازمان یهودیان انگلیس در لندن در ۳۰ دسامبر ۱۹۷۳

۲- حمله به شعبه بانک اسرائیلی‌هاپوالیم در لندن در سال ۱۹۷۴

۳- اشغال سفارت فرانسه در لاهه با کمک تروریست‌های عرب و ژاپنی در سپتامبر ۱۹۷۴

۴- پرتاب نارنجک آمریکایی در محله سن‌ژرمن به داخل یک داروخانه در ۱۵ دسامبر ۱۹۷۴

۵-۲ حمله با موشک‌های ضدتانک در فرودگاه اورلی پاریس به هواپیماهای اسرائیلی در ژانویه ۱۹۷۵

۶- قتل ۲ پلیس ضداطلاعات فرانسه و یکی از همکارانشان با گلوله در ۲۷ ژوئن ۱۹۷۵ در پاریس

کارلوس قرار است یکبار دیگر در دادگاه محاکمه شود. او که کمتر از ۶۰ سال دارد موظف است تا پایان عمر در زندان زندگی کند درحالی که شیوه‌ها تغییر یافته و روش کارلوس و دوستانش جای خود را به فعالیت‌های دیگری داده که امروزه در قالب اقدامات تروریستی القاعده بروز کرده است. ■

هیچ حسب و نسبی چون خوی خوش نیست • حضرت محمد(ص)

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

خداحافظی با زیبارویان!

اگر این روزها در خیابانهای شهرهای بزرگ، سر به هر طرف که بچرخانید می‌توانید خودروهای لوکس خارجی را تماشا کنید و رژه رفتن خودروهای خارجی در خیابانها به امری کاملاً طبیعی تبدیل شده، اتفاقاتی در حال وقوع است که ظاهراً تا چندی دیگر، خبری از این رژه‌ها و خودروی خارجی تماشا کردنها نیست.

دور جدید تحریمها علیه ایران که آغاز شد و ایالات متحده آمریکا کشورها و شرکتهای بسیاری را در جهان تهدید کرد که اگر با ایران روابط تجاری داشته باشند، مورد جریمه و تحریم آن کشور قرار خواهند گرفت، دو خودروساز بزرگ جهان که اتفاقاً مقدار زیادی از بازار خودروهای لوکس ایران را دراختیار داشتند، یکی پس از دیگری و به طور ظاهراً داوطلبانه، صادرات و فروش خودرو به ایران را متوقف کردند.

چند هفته قبل شرکت «تویوتا» و هفته گذشته شرکت «کیاموتورز» کره جنوبی تا اطلاع ثانوی خودرویی به ایران نخواهند فروخت. هر چند مسوولان شرکت سایپا پس از اعلام توقف ساخت خودروی زانتیا در ایران از جایگزینی یکی از خودروهای شرکت کیاموتورز کره جنوبی گفته بودند، اما به احتمال فراوان این طرح هم تحت تاثیر این تصمیم‌ها و تحریم‌ها، اجرا نخواهد شد. از میان خودروسازان بزرگ جهان، هنوز خودروسازان آلمانی و فرانسوی و دیگر خودروسازان مشهور ژاپن و کره جنوبی نسبت به پیوستن یا نپیوستن به این تحریم‌ها اعلام نظر نکرده‌اند، اما چند روز قبل معاون وزیر بازرگانی ایران پیش‌دستی کرد و خبری داد که دیگر نیاز به اعلام نظر دیگر خودروسازان خارجی نیست.

این معاون وزیر اعلام کرد که در سال جاری و از زمانی که کشورهای اروپایی و برخی آسیایی‌ها دور جدید تحریم علیه ایران را آغاز کرده‌اند، دیگر دلیلی نمی‌بینیم که اجازه دهیم خودروهای خارجی که فروش آنها سود فراوانی را برای صاحبان این شرکتها به دنبال دارد به ایران وارد شوند و حال که این دسته کشورها از فروختن برخی کالاهای مورد نیاز به ما خودداری می کنند، ایران هم ثبت سفارش خودروهای خارجی را ممنوع کرده و اجازه ورود خودروهای خارجی به کشورمان را نخواهد داد. البته اگر خوب بنگریم از فروردین امسال تا همین اواسط شهریور ماه تعداد قابل توجهی خودروی خارجی به کشور وارد شده که ورود این خودروها به معنی مجاز بودن ورود خودرو به ایران نیست چرا که این خودروها در بهمن و اسفند سال قبل مراحل ثبت سفارش و مقدمات ورود آنها به کشور انجام گرفته بود ولی از آنجا که قرار بود براساس قانون، عوارض گمرکی ورود خودرو به کشور ۱۵ درصد کاهش یابد، واردکنندگان این خودروها را از گمرک ایران خارج نکردند تا پس از اجرای قانون، بتوانند خودروها را با بهای کمتری بفروشند، اما خبر نداشتند که چند روز بعد به حکم مجلس شورای اسلامی، تعرفه واردات خودرو نسبت به سال قبل ثابت خواهد ماند و بهای خودروها کاهش نخواهد داشت و چند هفته بعد هم

وعده اشتغال از زبان وزیر فرهنگ

گلایه از شرایط اقتصادی صنعت سینمای ایران در میان سینماگران بیشتر شده و همین هم باعث شده بسیاری از کارگردانان برای اطمینان از فروش ساخته‌های خود و جلوگیری از ضررهای اقتصادی، به سمت ساخت فیلم‌های طنز کشیده شوند که امید بیشتری به فروش دارند. این کسادی بازار سینمای ایران بلافاصله در اشتغال در این حرفه هم تاثیر می گذارد و با کمتر شدن مقدار و حجم تولیدات سینمایی ایرانی، بسیاری از اهالی سینما هم در یافتن فرصت‌های شغلی، ناموفق می‌مانند.

این نارضایتی‌ها در نشستی با حضور وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در روزهای گذشته به اطلاع وزیر رسید و همگان انتظار دستگیری و دلگرمی از سوی ایشان داشتند، وزیر البته در پاسخ به این دلنگرانی اصحاب و شاغلان در حرفه سینماگری، این نگرانی را به حق دانست و وجود مشکل را پذیرفت اما راه‌حل عجیبی برای این اشکال معرفی نمود. وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی اینطور گفت که وزارتخانه تحت نظارت او، برای برطرف کردن مشکل اشتغال سینماگران کشور قصد دارد ضمن ادامه برگزاری جشنواره‌های گذشته در عرصه سینما، مانند جشنواره فیلم فجر، کودک یا دفاع مقدس، جشنواره‌های جدیدی هم طراحی و به اجرا درآورد تا از گذرگاه این جشنواره‌ها و به‌اعتبار گسترش آنها در موضوعات و گرایشات جدید، انگیزه بیشتری در سینماگران برای تولید فیلم ایجاد شده، حجم تولیدات بالا رود و در نتیجه با ایجاد موقعیت‌های شغلی جدید، معضل اشتغال در صنعت سینما برطرف

چیزی شبیه انقلاب

در دولت نهم و دهم طرحهای جدید و ایده‌های نوین بسیاری به جامعه عرضه شده که البته بسیاری از آنها با انتقادهای شدید کارشناسان مواجه شده و برخی هم در اجرا به موفقیت قابل اشاره‌ای دست پیدا نکرده‌اند اما دور از انصاف است که شیرینی و مشکل گشا بودن تعدادی از آنها مورد اشاره و تشویق نباشد.

آقای محمود احمدی‌نژاد چند روز قبل از سفر به آمریکا برای حضور در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، از تصمیم دولت برای اجرای شیوه جدید کار کردن کارمندان دولت پرده برداشت. ایشان در چند جمله کوتاه از طرحی گفت که براساس آن، نزدیک به چهل درصد از کارمندان، برای کار کردن و گرفتن حقوق از دولت، نیاز به بیرون آمدن از منزل ندارند و به این ترتیب با فراهم شدن برخی زیرساختها و مقدمات و دراختیار قرار گرفتن پاره‌ای ابزار، این عده به گونه‌ای ساماندهی خواهند شد که براساس نوع کاری که برعهده آنها گذاشته شده است، در منزل و در میان خانواده خود این وظیفه را انجام داده و با ارسال خدمت خود به سازمان مربوطه، ارباب رجوع یا سازمان را از این خدمت بهره‌مند کنند. با اجرای این طرح بزرگ نه‌تنها در شهرهای بزرگ مثل تهران از آمد و رفت این عده جلوگیری می‌شود، بلکه وقت زیادی نیز صرفه‌جویی خواهد شد و هزینه سوخت قابل توجهی هم در جیب دولت خواهد ماند و به طور طبیعی از حجم کلافه کننده ترافیک نیز کاسته خواهد شد. به دلیل عدم حضور این تعداد قابل توجه از کارمندان (به طور فیزیکی) در محیط کار، مخارجی مثل هزینه ساختمان و میز و خوراک و...هم، صرف نمی‌شود، فایده دیگر این نظام نوین آن است که با کاسته شدن از حجم فراوان کارمندان در ادارات، دور هم نشستن‌ها و گفتن‌ها و تعریف کردنهای وقت گیر و بیهوده در میان برخی کارمندان هم به شکل قابل توجهی کمتر خواهد شد و در بسیاری موارد ارباب رجوع به جای مراجعه و ملاحظه افراد که ممکن است در آن روز، خسته، تندخو، عبوس یا ناراحت باشند با نظام خود کاری مواجه است که گرفتار چنین احساسات موقتی هم نیست و اسباب درگیریهای لفظی و مقابله‌های کارمند و ارباب رجوع را مهیا نمی کند. شبیه این اتفاق در دفاتر پلیس + ۱۰ و دفاتر الکترونیک خدمات شهرداری تهران، البته به طور ناقص

به حکم وزارت بازرگانی، باب واردات خودروی خارجی به ایران بسته خواهد شد.

به‌این ترتیب وبر خلاف آنچه مدیران و تصمیم گیران صنعت خودرو اندیشیده بودند، فضای رقابت برای خودروسازان ایران باز هم به درستی ایجاد نخواهد شد و از چند ماه دیگر بازار بزرگ خودروی ایران یکبار دیگر به شکل انحصاری دراختیار چند تولیدکننده بزرگ وشناخته شده و معروف ایرانی قرار خواهد گرفت، خودروسازان که در ماههای گذشته به‌طور جدی نزدیک شدن به شرایط رقابتی و مسابقه با خودروهای خارجی را در بازار داخل احساس کرده بودند و به فکر افزایش کیفیت وخدمات افتاده بودند، حالا دیگر رقیبی پیش روی خود نمی‌بینند و این به آن معناست که تنها ابزاری که از این پس می‌تواند از بی کیفیت شدن خودروهای ساخت داخل و اعتراضات خریداران پیشگیری کند، مراقبت و نظارت و برخوردهای نهادها و سازمانهای نظارتی مثل موسسه استاندارد، نیروی انتظامی و بخشهای کنترل کننده وزارت صنایع خواهند بود و اگر چنین نشود در ماههای آینده هیچ نباید تعجب کرد اگر برخی خودروها دوباره درحال حرکت آتش بگیرند یا...!

■

گردد. جلسه تمام شد و فرصت بیشتری برای توضیحات وزیر محترم باقی نماند تا توضیح دهند که چگونه با بیشتر شدن تعداد جشنواره‌ها باید انتظار داشت که شغل بیشتری در عرصه سینما ایجاد شود و مگر کارگردانی هست که تنها به‌انگیزه حضور در جشنواره‌ها و کسب مقام واحیاناً جایزه شروع به ساخت فیلم کند و تهیه کنندگانی هم به این منظور مبالغ هنگفتی دراختیار او گذارند؟

حتی فرصت نشد تا این نکته مورد ملاحظه قرار گیرد که اصولاً جشنواره‌ها پس از ساخته شدن آثار هنری برپا می‌شوند نه اینکه جشنواره‌هایی برپا شوند و به مناسبت برپایی چنین جشنهایی، عده‌ای وارد کار و تولید در عرصه هنر و سینما شوند.

■

روی داده است و از حجم فراوان برخی مراجعات به ادارات کاسته، اما اگر در نظر آوریم که بسیاری کارمندان در صورت برخورداری از امکاناتی نظیر اینترنت پرسرعت، خطوط تلفن و فاکس و نظیر اینها در منزل که به سادگی قابل اجراست، می‌توانند وظیفه‌ای که برعهده دارند را در منزل انجام داده و نتیجه را برای سازمان ارسال کنند، آنگاه تعداد کسانی که کارمند هستند ولی از خانه به محل کار رفت و آمد نمی کنند بسیار بالا خواهد رفت و آثار مبارک این طرح به دست مردم منتظر خواهد رسید. بسیاری از کارمندانی که به عنوان کارشناس باید نظرات کارشناسی خود را ابراز کنند، کسانی که وظایفی نظیر تایپ و خدمات اداری انجام می‌دهند، کارمندانی که در بخش آموزش و بایگانی فعالند و... همگی از جمله افرادی هستند که در صورت همت شخص رئیس جمهور و همکارانش می‌توانند در این طرح وارد شوند و چیزی شبیه انقلاب را در نظام اداری ایران اجرا کنند.

■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ فارسی
در باره زبان
فرهنگ جیبی
صرف ونحو
فرهنگ
کتاب کوچه
جدید

ادامه از قطره هفته پیش

زبان بدن Body language

سخن گفتن با لباس

همان‌گونه که جانوران با پرهای رنگین یا رنگ پوست خود با یکدیگر و با دشمنان خود سخن می‌گویند، انسان‌ها نیز با رنگ آمیزی صورت و موی خود و با پوشیدن جامه‌های رنگین در مدل‌های گوناگون، پیام‌هایی به دیگران می‌دهند. قورباغه‌ای که رنگ زرد و سرخ تند دارد، به جانوران شکارچی می‌گوید مرا نخورید زیرا بسیار سمی هستم.

خروس، با پرهای رنگین و تاج سرخ و بزرگش به مرغ‌ها می‌گوید: منم آن همسری که دنبالش می‌گردید: شایسته و باوقار و با صدای خوب... نگذریم از خروس‌های ماشینی سفید رنگ که نه پر و بالی رنگین دارند و نه فرصتی تا در قلمرو خود قوقولی قوقویی کنند و به رقیبان خود فخری بفروشند. آنها در ماشین و با گرمای مصنوعی متولد می‌شوند، در مرغداری و با داروهای هورمونی چاق و چله می‌شوند و بی‌آن‌که قلمرو و مرغی و طلوع و غروبی ببینند، زرشک پلو با مرغ می‌شوند (نه زرشک پلو با خروس). انسان‌ها هم چنینند.

یکی موهایش را با ژل و کتیرا درهم برهم می‌کند و می‌شکند تا بگوید: من جوانی بی‌قیدم و دیشب تا صبح بیدار بوده‌ام و از صبح تا همین حالا که غروب است، خوابیده‌ام و چون حال و حوصله گرمابه رفتن ندارم، موهایم شکسته و درهم و ژولیده است «البته به زور کتیرا». جامه‌ای نیز می‌پوشد که در کارخانه چروک برداشته است تا بگوید: حال‌شو ندارم لباسامو اتو کنم... شلوارش هم محصول کارخانه‌ای است که آن را پاره پوره تحویل مشتری می‌دهد تا کسی که آن را می‌پوشد، بگوید: من یه جوون خفنم که از بس شلوارمو پوشیدم و درش نیاوردم، سر زانوها و دمپاهاش پاره و رنگ و رو رفته شده... شما که حالا دیگر خودتان یک پا زبان شناس شده‌اید، از من بهتر می‌دانید که این مدل لباس‌ها تقلیدی است از جامه پوشیِ آن دسته از مردم ینگه دنیا که به‌راستی حالِ و حوصله اتو کشی و شانه به سر زدن ندارند و چون از قشر مستمند جامعه هستند، ناچارند جین بپوشند زیرا دیر پاره می‌شود. آن را نیز آن‌قدر می‌پوشند که خود به‌خود پاره و نخ‌نما می‌شود.

کسانی که در ینگه دنیا چنین لباس می‌پوشند، قشر خاصی هستند و جامه و موی سرشان نشان می‌دهد که به خاطر یک مشت دلار چه کارها که نمی کنند.

در سرزمین ما، زبان جامه این‌گونه افراد، مشخص نمی کند که از قشر مستمند هستند حتی شاید مرفه باشند ولی هر چه که هستند، زبان جامه آنها تقلیدی است. مثل همان خروسی که قوقولی قوقو می کند اما هیچ قلمرویی ندارد.

زبان جامه و آرایش بیشتر کسانی که جین پاره پوره کارخانه‌ای می‌پوشند و موی ژولیده ژل مالی شده دارند و بازوشان را خالکوبی کرده‌اند، می گوید: ما خودمان نیستیم. از هویت خودمان خوشمان نمی آید.

درست است که ده دست لباس فاخر داریم. درست است که در ماه کلی خرج می کنیم، درست است که... ولی دوست داریم مثل جوانان هارلم لباس بپوشیم.

زبان جامه کراس درِسر (cross-dresser) و استریت واکر (streetwalker) هم با بقیه افراد جامعه فرق می کند. کراس درسر جامه‌های زنانه می‌پوشد و روی و مویش را مانند زنان می آراید درحالی که مشکل ژنتیکی و هورمونی ندارد. او از هر نظر کاملاً مرد است اما دوست دارد خود را مانند زنان نشان بدهد.

هیچ گرایشی هم به هم‌جنسانش ندارد. زنی هم که استریت واکر است، یعنی خیابانگردی می کند تا پولی دربیاورد، طوری لباس می‌پوشد و آرایش می‌کند که با دیگران متفاوت است. سال‌ها پیش، استریت واکرها چادری پشت و رو بر سر می‌کردند و زیر تیر چراغ برق می‌ایستادند. امروز طوری آرایش می‌کنند و جامه می‌پوشند که جیغ باشند یعنی نمود داشته باشند و توی چشم بخورند. این حالت فقط در انسان‌ها دیده می‌شود.

جانوران، هیچ استریت واکری ندارند و اگر برای مثال، پرنده‌ای بخواهد در چشم پرنده دیگری جیغ شود، فقط برای جفت یابی و بقای نسل است ضمن این‌که در جانوران، تنها نرها خودآرایی می کنند. حلزون نر، روی لاک خودش مقدار زیادی سنگریزه رنگی می‌چسباند تا حلزون ماده را جذب کند.

پرنده آبی نر، افزون بر این‌که پرهای زیبای آبی رنگش را به ماده نشان می‌دهد، آشیانه‌اش را با چیزهای آبی رنگ و پر زرق و برق پر می‌کند... دنباله زبان جامه را در قطره هفته بعد بخوانید.

ادامه دارد

هر گاه دو نفر آهسته سخن می گویند، در بین آنها داخل مشو • حضرت محمد(ص)

زیر نظر: محمود صفادار

ارم دیدنی ترین روستای هزار جریب

دره زیبا و رودخانه‌ای پر آب با بستر سنگی، همه ساله بسیاری از گردشگران را به سمت خود می‌کشاند

روستای ارم یکی از زیباترین روستاهای بخش هزارجریب شهرستان نکا در استان مازندران می‌باشد که وجود جنگلهای بکر و طبیعی، چشمه‌سارها و وجود رودخانه ارم که یکی از سرچشمه‌های رود تجن ساری می‌باشد برخودار است.

این روستا در ارتفاع ۱۲۳۰ متری از سطح دریا و در فاصله ۶۸ کیلومتری از شهرستان نکا قرار دارد.

وجود رودخانه زلال و طبیعی و گذر از خط القعر روستا صفای خاصی به روستا داده است که چشم هر رهگذری را به خود جلب می کند. مردم روستا صبحگاهان با نسیم روح‌بخش صبحگاهی و صدای شرشر آب روستا چشمان خواب آلود خود را نوازش می‌دهند.

امامزاده پنج تن روستای ارم

یکی از معروف ترین جاذبه‌های زیارتی و گردشگری منطقه، آستانه مقدس امام‌زاده پنج تن ارم است که هر ساله هزاران نفر از مشتاقان ائمه اطهار و گردشگران زیارتی و سیاحتی را نزد خود دعوت می کند.

بنای امامزاده پنج تن از بناهای معماری دوره قاجاریه می‌باشد اکنون این اثر یکی از آثار ثبت شده شهرستان نکا در سازمان میراث فرهنگی و گردشگری است. در امامزاده پنج تن مقبره پنج نفر از متدینین و امام‌زادگان شیعه قرار دارد.

امامزاده پنج تن روستای ارم در سمت شمالی این روستا واقع شده است. قبل از ورود به روستای ارم جاده فرعی سمت چپ را چند کیلومتری تا بالای کوه بایستی طی کرد تا به امام‌زاده رسید. این مکان گردشگری در روی یکی از ارتفاعات منطقه واقع شده است و از این منطقه مناظر بسیاری از نقاط اطراف دهستان استخرپشت و زارم‌رود، چشم هر بیننده‌ای را به خود جلب می کند.

در کنار امامزاده پنج تن قبرستان قدیمی و معروف ارم واقع شده است. درختان بسیار کهن و تنومند این قبرستان بر زمینه دید مناظر اطراف و جلب توریست این منطقه افزوده است. در نقشه‌های سازمان میراث فرهنگی نیز عکس درخت معروف «موزی» تنومند به عنوان قطورترین درخت استان اشاره شده است. (به اعتقاد پیران روستا، عمر درخت به ۱۰۰۰ سال می‌رسد)

در سالهای اخیر با تلاش بی شائبه و شبانه روزی هئیت امنا امکانات اقامتی، بهداشتی، لوله کشی اختصاصی آب شرب، برق، روشنایی اطراف مزار، ساخت سوئیت‌های اقامتی با تمامی امکانات برای مسافران باعث شده است که مسافران زیادی به

به چلم‌کوه بیایید تا

ابرها را زیر پای خود احساس کنید

منطقه وسیع و استپی چلم کوه، از زیباترین جاذبه‌های توریستی شهرستان نکا است. کوههای ۲۵۰۰ متری چلم کوه در نواحی جنوبی هزارجریب و دهستان استخر پشت و در غرب روستای زیبای ارم واقع شده است.

با گذشت چند کیلومتر از منطقه تفریحی کلنگاه مرتع چمنی و وسیع چلم کوه از نزدیک قابل رویت است.

چلم کوه به دلیل فاصله به نسبت کوتاه با جاده ارتباطی ماشین‌رو و مناظر زیبا، توجه بسیاری از گردشگران آشنا به منطقه را به خود جلب کرده است. قله نیل کوه یا نیله کوه با ۲۷۰۶ متر ارتفاع در همین کوه‌ها قرار گرفته است. گردشگران می‌توانند با وسیله نقلیه تا گردنه‌های قله نیل کوه پیش بروند. سپس با دقایقی پیاده‌روی به راحتی می‌توان بلندترین قله‌های شرق مازندران را فتح کرد. دیدن مناظر از چلم کوه بسیار لذت‌بخش است که با صعود به قله نیل کوه این مناظر رویایی‌تر به نظر می‌رسد.

این منطقه یکی از زیستگاه‌های اصلی مرال (گاوگوهی) و شوکا بوده و از مناطق شکار ممنوع سازمان حفاظت محیط زیست به شمار می آید. همچنین درخت نادر و زیبای «سرخدار» در اطراف چلم کوه دیده می‌شود. در چلم کوه انواع گیاهان کوهی

در کنار رودخانه ارم و بالاتر از آبشار لیدر صخره سنگی بزرگ و طلایی رنگ واقع شده که به خاطر دره و مناظر اطراف از جذابیت ویژه‌ای برخوردار است

خصوص در فصل تابستان در جوار این بارگاه مقدس شب را بیتوته کنند.

موقعیت روستای ارم

روستای زیبای ارم در میان دره، کوه‌های «اوراست» و رشته کوه سوچلماه از سمت شرق و شمال و نیز کوه چلم کوه از سمت جنوب واقع شده است.

کوه‌های سرسبز و جنگلی اطراف روستا و عبور رودخانه ارم رود از وسط روستا، جذابیت این روستای ییلاقی را دوچندان می کند. رودخانه ارم رود از دو سرشاخه، شاخه‌ای از چلم کوه و شاخه دیگر از کوه چاله‌سرگاه اطراف کوه سورت که این دو سرشاخه در چند کیلومتری جنوب شرقی روستا به هم متصل و رودخانه پر آب و زلال ارم رود را تشکیل می‌دهد و سرانجام پس از عبور از پیچ و خم کوه‌های جهان‌مورا که در جنوب استان مازندران قرار دارد یکی از سر شاخه‌های رود تجن شهرستان ساری را تشکیل داده و سپس به دریای خزر می‌ریزد.

این روستا یکی از زیباترین و دیدنی‌ترین روستاهای منطقه هزارجریب شهرستان نکا است. دره زیبا و رودخانه‌ای پر آب با بستر سنگی، همه ساله بسیاری از گردشگران را به سمت خود می کشاند و در حدود ۲ کیلومتر بالاتر از روستای ارم در مسیر رودخانه، آبشار معروف «لیدر» واقع شده که به خاطر پرخروش بودن آب و واقع شدن در میان جنگل و کوه و نیز چشمه‌هایی در اطراف، یکی از جاذبه‌های مهم گردشگری شهرستان را تشکیل داده است.

بعد از گذر از آبشار لیدر به سمت جنوب کوهستان در امتداد سرچشمه رودخانه آبشارهای کوچک و بزرگ چشم هر بیننده‌ای را به خود جلب می کند و برای هر گردشگری جالب توجه است.

سنگ طلایی یکی دیگر از جاذبه‌های باستانی و افسانه‌ای منطقه ارم است. در کنار رودخانه ارم و بالاتر از آبشار لیدر صخره سنگی بزرگ و طلایی رنگ واقع شده که به خاطر دره و مناظر اطراف از جذابیت ویژه‌ای برخوردار است .

مورخان از ده ارم به کرات در کتب و نقشه‌های جغرافیایی یاد کرده‌اند، در کتاب تاریخ طبرستان از اردشیر برزگر آمده «ارم از منطقه چهاردانکه هزارجریب است و در دل کوهستان جای دارد» از دهستان ترکارات و مورخان طبرستانی آن را جای نبرد فراشه، سردار تازی، با اسپهبد ونداد هرمز پاشاه سوادکوه به سال ۱۶۸ ق نوشته‌اند. در این جنگ فراشه کشته شد (تاریخ طبرستان. ۷۳) و نیز در منابع مختلف از ساخت قصرهای زیبا در منطقه ارم توسط حاکمان طبرستان ذکر شده است.

به خصوص بوته گون، در بهار و تابستان منظره بسیار زیبایی دارد.

از دیگر جاذبه‌های رویایی نیل کوه، مناظر ابرهای منطقه است. این منطقه به لحاظ شرایط خاص آب و هوایی، دارای رطوبت و بارندگی کمتری بوده و اغلب روزهای تابستان ابرهای آسمان روستاهای هزارجریب، در گردنه کوه به نظر می‌رسند، به طوری که اگر شخصی در نقاط مرتفع چلم کوه همانند نیل کوه باشد، این ابرها را در زیر پای خود احساس می کند، و گاهی مشاهده می‌شود که کل مناطق پایین‌دست تمام ابری و بارندگی است اما آسمان چلم کوه صاف و خورشید از بالای ابرها بر مرتع چلم کوه می‌تابد!

برف زمستان تا ماهها بالای نیل کوه را سفید پوش نگه می‌دارد. بناهای سنگ‌چین برای استراحت دامها و گله‌های بز و گوسفند در فصل تابستان، چشمه‌های فراوانی که در جای جای مرتع جاری است، از دیگر جاذبه‌های منطقه چلم کوه است.

چلم کوه اگر چه به نظر می‌رسد حدود ۸۰ کیلومتر با مرکز شهرستان نکا فاصله دارد، اما از جاذبه‌های توریستی و رویایی منطقه شرق مازندران است و نسبت به سایر کوههای مشابه در فاصله‌ای نزدیکتر و با امکان دسترسی آسان‌تری قرار دارد.

شکوفه‌های زندگی

ترنم قنبری نژاد

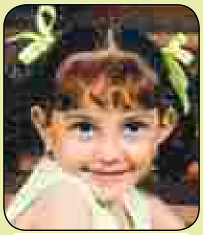

غزل علوی

عاطفه اسحاقی

علیرضا اسحاقی

حامد کریمیان

زهرا کریمیان

هانی عربی

غزل گودرزی

نازنین معطری

مهسا بختیاری

مهتاب بختیاری

امیررضا روستایی

آنا هوشیاری

محمدجواد رنجبر اصل

مهربانی زبانی است که لال می تواند با آن سخن گوید و کر می تواند آن را بشنود و بفهمد

●نوری

دکتر بهمن بهروزی

یکی از نخستین زنانی که به عنوان کاپیتان برای قایق‌های ماهیگیری انتخاب شده بود از تجربه وحشتناک خود می گوید

یک ماجرای واقعی

من و کوسه

نقل از ریجدرز دایجست

خطرناک ترین تجربه:

«کاپیتان لیندا گرین‌لا یکی از نخستین بانوانی بود که به عنوان مهم و با وجهه‌ای که فرماندهی قایق‌های بزرگ ماهیگیری بود دست یافت. او سرانجام در سال گذشته پس از ۳۰ سال خدمت در دریا در سن ۵۲ سالگی بازنشسته شد و در اولین گام تجربه ۳۰ ساله خود را به عنوان نخستین بانوی کاپیتان در کتابی به رشته تحریر در آورد. یکی از فصول کتاب درباره درگیری مرگ و زندگی بود که لیندا را در اقیانوس اطلس با یک کوسه از نوع «سفید بزرگ» مواجه ساخته بود. این تجربه خواندنی را از زبان شخص او مطالعه می کنیم.»

اولین و آخرین عشق کاری

من با نخستین و آخرین عشق کاری خود در سن ۱۹ سالگی آشنا شدم و آن زمانی بود که برای نخستین بار عمویم مرا با خود به داخل یک کشتی بزرگ ماهیگیری برد که باید برای یک سفر سه روزه عازم دریا می‌شد. درحقیقت طی همان سفر کوتاه بود که من عاشق قایق و دریا شدم و شغل و زندگی آینده خود و حتی رشته دانشگاهی خودم را هم انتخاب کردم. و سپس در سی سال پیش‌تر در بیست و دو سالگی هنگامی که از دانشگاه در رشته اقیانوس‌شناسی فارغ‌التحصیل شدم، بلافاصله خودم را به شرکت ماهیگیری معرفی کردم و به آنها گفتم که آماده رفتن به دریا هستم. البته من آن روزها قدری خام و بی‌تجربه بودم و تصور می کردم که با توجه به تحصیلات دانشگاهی من، وظیفه نسبتاً مهمی را در قایق به من محول خواهند کرد. اما زهی خیال باطل. من یکی از نخستین زنانی بودم که وارد چنین خط کاری شده بودم بنابراین هیچگونه اعتمادی نسبت به من وجود نداشت، ضمن آنکه من بسیار بی‌تجربه هم بودم و با دریا تنها از طریق سطور در کتابهای درسی خود و یا نوارهای ویدیویی آشنایی داشتم. بنابراین کاپیتان کشتی که هنوز به خوبی چهره او را به یاد می‌آورم و یک مرد ۶۰ ساله بود، در نخستین گام مرا به آشپزخانه کشتی فرستاد تا پخت و پز و سرو غذا در قایق را طی سفر برعهده بگیرم. این گونه رفتار با من به شدت مرا افسرده کرده بود، اما عموی من که خود مرد باتجربه ای در دریاها بود و ۴۰ سال از عمر خود را در دریا گذرانده بود، پس از شنیدن شکوه‌های من، مرا نصیحت کرد که اتفاقاً آنچه درقبال من انجام می‌شود، نوعی امتحان و بررسی است که آیا اصولاً من قادر به تحمل زندگی مشکل در دریا هستم و یا یک دختر لوس و ننر هستم که همه چیز برای من باید آماده و مهیا باشد؟ پس از شنیدن صحبت‌های عمویم من که سخت به دنبال ادامه این شغل و پیشرفت در آن بودم، متوجه شدم که هرچه به سوی من پرتاب می‌شود را باید بپذیرم و دم برنیاورم و درواقع خود را انسانی سختکوش و آماده نشان دهم و چنین شد که زندگی دریایی من آغاز شد.

پیشرفت و تجربه‌های گوناگون و زیباترین خاطره

همانگونه که گفتم من تجربه‌های دریایی را با یکی از پایین‌ترین وظایف آغاز کردم. اما با سختکوشی و تحمل، آهسته آهسته اعتمادها را به خود جلب کردم و سپس، پیشرفت‌های شغلی من هم آغاز شد. در این میان هر تجربه‌ای که من به دست می‌آوردم، گویی نخستین تجربه من بود و بسیار برایم گرانبها تلقی می‌شد. اما زیباترین خاطره برای من روزی بود که برای نخستین بار با درجه کاپیتانی وارد یک قایق شدم. درواقع این روزی بود که در تمامی طول زندگی در انتظار آن بودم و آنگاه پس از دوازده سال خدمت در دریا، آنهم در مقاطع و مشغله‌های گوناگون که سرانجام تا معاونی و کاپیتان دومی هم پیشرفت کرده بودم، حالا با بالاترین و مهمترین وظیفه در دریا مواجه شده بودم. البته به من گفته شد که کمتر فردی تنها پس از دوازده سال تجربه به مقام کاپیتانی دست پیدا می کند، اما مرا به دلیل سختکوشی و علاقه فراوان به فراگیری، سرانجام مناسب برای انجام وظیفه شناخته بودند و اکنون مرا لایق مهمترین وظیفه دانسته بودند. البته نخستین قایقی که به دست من سپرده بودند بسیار کوچک و تنها شش خدمه داشت. اما این موضوع برای من مهم نبود و مهم این بود که هر شش نفر در انتظار دستورات من بودند و من باید وظایف هر کدام را برایشان مشخص می کردم. از جمله افرادی که به عنوان خدمه به من سپرده بودند یک نوجوان دوازده ساله هم بود که درواقع فرزند معاون شرکت بود و پدرش او را برای به دست آوردن تجربه ترجیح داده بود تا با قایق‌های کوچک آغاز کند. در همین حال برنامه سه سفر ماهیگیری بعدی که هر کدام باید سه تا چهار روز به طول می‌انجامید برای من مشخص شده بود که باید با همان قایق کوچک و همان خدمه هر سه سفر را به انجام می‌رساندم. نخستین وظیفه ما برای صید شمشیرماهی بود که در منطقه آرامی از اقیانوس اطلس باید انجام می‌شد و ما آن را بدون اشکال به انجام رساندیم. برای سفر دوم ما باید کمی دورتر می‌رفتیم چرا که وظیفه صید پنج ماهی خاویار بزرگ را که هر کدام بالاتر از پنجاه کیلو وزن داشته باشند به ما محول شد که این وظیفه هم بدون اشکال چندانی به انجام رسید و سرانجام نوبت به سفر سوم رسید که پس از آن من سه هفته مرخصی به دست می‌آوردم و بی‌صبرانه در انتظار این تعطیلات بودم تا از پدر و مادر و عمویم دیدن کنم. سفر سوم ما باید حتی به نقطه دورتری انجام می‌شد، درواقع نقطه‌ای نزدیک به جریان آب گرم که انواع ماهی را معمولاً در آن نقطه جمع می کرد و به ما دستور داده بودند تا نیم تن ماهی از گونه‌های مختلف را صید کرده و به پایگاه بازگردیم و من در آن لحظات نمی‌دانستم که در آن سفر با خطرناک ترین و وحشتناک ترین تجربه‌ای که در زندگی داشتم، مواجه خواهم شد.

ورود به منطقه کوسه‌ها

مافقط برای رسیدن به منطقه مذکور باید یک روز و نیم دریانوردی می کردیم و این برای من عجیب بود که چنین قایق کوچکی را برای چنان سفر طولانی درنظر گرفته بودند و در ذهن ساده خود تصور می کردم که حتماً برای این بود که مرا امتحان کنند و قابلیت‌های مرا اندازه‌گیری کنند، این درحالی بود که هیچکس هم به من نگفته بود که در منطقه جریان آب گرم در اقیانوس اطلس منطقه‌ای است که انواع ماهیان بزرگ که خود شکارچی هستند، به خاطر سیل عظیم ماهیان کوچک که همراه با جریان حرکت می کنند، حضور پیدا می کنند. خلاصه بدون کوچکترین تجربه‌ای در چنین آبهایی و بدون کمترین تجربه در مواجه شدن با ماهیان بزرگ ما عازم منطقه مذکور شدیم که پس از یک روز و نیم طی طریق که بسیار هم سخت و توفانی بود، ما با زحمت بسیار به منطقه تعیین شده رسیدیم و قرار شد تا از آنجا که دریا آرام شده بود ما شب را به استراحت و خواب که بسیار هم به آن احتیاج داشتیم بگذرانیم و از فردای آن شب، کار خود را آغاز کنیم. درواقع آن شب یکی از بهترین و آرام‌ترین شب‌ها را در زیر آسمان پرستاره در اقیانوس اطلس طی کردیم و هر کدام از ما هفت تا هشت ساعت خواب عالی و بدون مشکل را پشت سر گذاشتیم و در بامداد با انرژی کامل و تازه و درحالی که خستگی را کاملاً بدر کرده بودیم آماده پهن کردن تورهای خود شدیم. غافل از اینکه اجتماع ماهیان کوچک که البته به وسیله طعمه‌های ما در آنجا جمع می‌شدند، باعث می‌شد تا ماهیان بزرگ و شکارچی هم جذب آن نقطه شوند، چرا که حضور هزاران ماهی کوچک مانند ضیافتی برای

ماهیان بزرگ و شکارچی بود. حدود دو سه ساعتی پس از پهن کردن تورها در دریا بود که برای نخستین بار دم‌های اره شکل کوسه‌های کوچک را هم مشاهده کردم. البته قبلاً من و اغلب خدمه با کوسه ماهیان مواجه شده بودیم و می‌دانستیم که آنها به محض آنکه به اندازه کافی مصرف کرده و سیر شوند، دیگر مزاحم نمی‌شوند و پی کار خود می‌روند. اما از یک اتفاق مهم دیگر خبر نداشتیم و زمانی که آن اتفاق رخ داد، همگی با وحشت کامل در عجب ماندیم که چه کاری را باید انجام دهیم!

کوسه سفید بزرگ

درواقع آنچه که ما نمی‌دانستیم این بود که در آن منطقه ماهیان فوق بزرگ هم به خاطر شکار ماهیان بزرگ حضور پیدا می کنند. ماهیان فوق بزرگ مانند نهنگ و یا کوسه سفید بزرگ البته هر کدام با رفتارهای متفاوت به دنبال شکار خوراک‌های دریایی بزرگتر می‌باشند. البته نهنگ در آن منطقه که ما مشغول شکار بودیم جایی نداشت و ما از آن بابت خیالمان راحت بود، مضافاً به اینکه نهنگ رفتار بسیار منطقی دارد و حتی در گرسنگی هم یک رفتار غضب‌آلود از خود نشان نمی‌دهد، اما کوسه سفید بزرگ داستان دیگری دارد. این کوسه اولاً به هیچ وجه دسته‌جمعی شکار و حرکت نمی‌کند و به تنهایی در اعماق آب حرکت می کند، ضمن آنکه کوسه سفید بزرگ حملات دامنه‌داری را به سوی طعمه خود انجام می‌دهد. کوسه سفید بزرگ ۷ تا ۱۰ متر طول دارد و عرض بدن او بعضاً به ۱/۵ متر می‌رسد. قدرت آرواره‌های کوسه سفید بزرگ برابر فشاری بالاتر از یک تن است که این نوع قدرت در آرواره کاملاً کشنده و نابودکننده می‌باشد. و سرانجام اینکه کوسه سفید بزرگ اگر در حال گرسنگی باشد، حتی به آبهای کم‌عمق هم می‌رود. البته ما در حوالی ظهر هنگام و پس از رفتن گله کوسه‌های کوچک با خیالی راحت مشغول ادامه کار خود بودیم که ناگهان جیمی، پسر دوازده ساله‌ای که همراه ما بود درحالی که صدایش می‌لرزید، گفت: «نگاه کنید!...» و آنگاه ما نگاهی به نقطه‌ای که جیمی به آن اشاره می کرد انداختیم و با دیدن آن چشمان همه ما گشادتر شد، چرا که دم عظیم کوسه سفید بزرگ را مشاهده کردیم که در فاصله بیست متری از ما درحال دور زدن قایق به شکلی دایره‌وار بود و هر دور که به پایان می‌رسید او یک متر به قایق نزدیک‌تر می‌شد. البته ما می‌دانستیم که او توجهی به ماهیان کوچک در درون تور ما نداشت، اما با این همه من دستور دادم که تورها با آنکه نصفه و نیمه پر شده بود، به داخل کشیده شوند، پس از آنکه این عمل انجام شد، ما متوجه شدیم که پوزه عظیم ماهی از آب بیرون آمده و گویی به ما نگاهی می‌انداخت، اما او به حرکات دورانی خودش ادامه داد. من به خدمه گفتم که بدون حرکت اضافی در وسط قایق سرازیر شوند و سکوت کامل را رعایت کنند. من در مطالعات خود درباره کوسه ماهی سفید بزرگ خوانده بودم که در برابر صدا حساس می‌باشد و جهت صدا را به خوبی تشخیص می‌دهد. درواقع از نظر قدرت شنوایی کوسه سفید بزرگ به مراتب قوی‌تر از قوای دیدنش می‌باشد. در این گیر و دار کوسه ناگهان ناپدید شد و برای پنج دقیقه که چون یک سال گذشت هیچ اثری از او مشاهده نشد و آهسته آهسته خدمه نفس راحتی می کشیدند چرا که بر این تصور بودند که کوسه طعمه‌ای را مشاهده کرده و در تعقیب آن از قایق دور شده است اما ناگهان صدایی وحشتاک شنیده شد و متعاقب آن قایق به سویی منحرف شد که هر کدام از خدمه را به گوشه‌ای پرتاب کرد. یکی از خدمه درواقع همه اتفاق را با چشمان خود مشاهده کرده بود. او گفت که کوسه ناگهان از داخل آب خیز برداشته بود و با یک جهش دو تا سه متری خود را به بدنه قایق کوبیده بود. من مطمئن بودم که او این عمل را تکرار خواهد کرد و البته ما متاسفانه هیچ سلاح آتشینی همراه نداشتیم که به کمک آن به کوسه حمله کنیم. ضمن آنکه این کوسه با نهایت بزرگی متوجه شده بود که ما در یک قایق کوچک و سبک جمع شده‌ایم و او با وارد آوردن ضربه به بدنه قایق می‌تواند باعث سقوط ما در آب بشود که سریعاً ما را طعمه خود کند. براساس همین انتظار بود که ناگهان او ضربه دوم را هم وارد کرد. شدت این ضربه به حدی بود که همه ما چند متری به اینطرف و آنطرف پرت شدیم. در ضربه دوم من خود شاهد بودم که او چگونه با دهانی باز ارتفاعی بالاتر از پرش اول را به خود گرفته بود. درواقع او لبه قایق و ارتفاع آن از آب را اندازه گرفته بود و با دهان باز لبه قایق را هدف قرار داده بود. من به خدمه گفتم که هر کدام با طناب خودشان را به بخشی از داخل قایق بسته و دو نفر هم در اتاقک زیر قایق پنهان شوند. من بیشتر از همه خود را نگران جیمی، پسربچه دوازده ساله ای که همراه ما بود، احساس می کردم. او مسوولیت بزرگی بود ضمن آنکه فرزند معاون شرکت هم بود، بنابراین من جیمی را در کنار دست خود قرار دادم و با طناب خودم و او را به ستونی در وسط قایق بستم. اما در همین لحظات ضربه و جهش سوم به قدری قدرتمند بود که بدنه قایق ترک برداشت و آب به داخل سرازیر شد. من شنیده و خوانده بودم که ضربه آرواره کوسه سفید بزرگ به اندازه یک تن قدرت دارد، اما نمی‌دانستم که این قدرت را در ضربه‌های جهشی هم به کار می گیرد. او سخت به دنبال آن بود که با جریان آب به داخل قایق آمده و طعمه بزرگ خود را شکار کند. گرسنگی سخت او را آزار می‌داد و جریانات آب باعث شده بود که زنجیره غذایی او مانند سگ آبی و غیره از مکان دور شوند. و حالا سایه ما را به عنوان موجوداتی بزرگ دیده بود و درپی شکار ما بود. در ضمن من می‌دانستم که دو ضربه دیگر با همان قدرت، قایق را بکلی ساقط خواهد کرد. بنابراین تنها یک راه به نظرم رسید و آن استفاده از قلاب بزرگ مخصوص صید ماهیان بزرگ بود. این قلاب فلزی و بسیار محکم ۵ کیلوگرم وزن داشت ضمن آنکه قسمت قلاب آن حدود ۵۰ سانتی‌متر طول دایره داشت. من به خدمه گفتم که در قسمتی از قایق که شکاف برداشته و آب از آنجا به داخل می آید. منتظر باشند چرا که کوسه بدون تردید در آن قسمت حمله را از سر می گرفت و آنگاه به آنها گفتم که به محض آنکه بدن کوسه و سر او در کنار شکاف پدیدار شد، با تمام قوا قلاب فلزی بزرگ را بر سر او فرود آورند، ضمن آنکه قسمت دیگر قلاب را به یک ستون فلزی در قایق گره زده بودیم که کوسه ماهی حتی با فشار زیاد هم نمی‌توانست ستون را از جای خود ساقط کند. و بدین ترتیب انتظار ما شروع شد. چند دقیقه مانند قرنی گذشت. سپس ناگهان صدایی شنیده شد و کوشه با جهشی بلند به سوی شکاف قایق حمله برد و به محض آنکه بدن او به بدنه قایق برخورد کرد قلاب مانند گیوتینی از بالا رها شد و با فشاری بسیار سنگین بر سر کوسه فرود آمد و نوک قلاب در حدود بیست سانتی‌متر به داخل سر کوسه فرو رفت که به طور قطع مغز او را درهم پیچیده بود. خون از سر کوسه فواره زد و او تلاش کرد تا خود را از قلاب رها کند. اما قلاب از سویی در داخل سر او پیچیده بود و از سوی دیگر نبودن در آب باعث مشکل تنفسی برای کوسه شده بود که هر لحظه او را ضعیف‌تر می کرد تا اینکه پس از حدود سه دقیقه، کوسه سفید بزرگ به یک جسد بی‌جان تبدیل شد، اما در همان لحظه من

بقیه در صفحه ۶۴

> **نیرومندترین مردم آن است که خشم خویش را نگه دارد**
> ● افلاطون

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: تیرداد

گناه عشق....؟

در روستایی که از آنجا برایتان می‌نویسم اتفاقات بد و غیرعاقلانه خیلی رخ می‌دهد، بعضی از مردم اینجا هنوز هم فکر می کنند اگر تلویزیون داشته باشند مرتکب گناه شده‌اند! در این روستا هنوز هم هستند مردمی که وقتی خودشان مریض و یا حتی فرزندشان بیمار می‌شود، معتقدند رفتن نزد پزشک و دکتر کاری بیخود و وقت تلف کردن است، آنها حاضرند جان خود یا عزیزانشان را به دست پیرزن رمال وجادوگر که یک تبهکار واقعی است بسپارند، و حتی اگر عزیزشان مرد، بدون آن که لحظه‌ای فکر کنند مسبب این مرگ «ورد خواندن‌های جادوگرانه» آن پیرزن شیاد است، یا خود را متهم سازند که؛ حماقت‌ها باعث مرگ عزیزمان شد! خود را به آن دروغ فریبکارانه‌ای دلخوش می کنند که آن جادوگر توی مغزشان تزریق کرده! صلاح نبود که این بچه زنده بماند... شیطان در روحش رسوخ کرده بود...

آری، فرهنگ آن روستا اینگونه است، و شاید به دلیل همین عقب‌ماندگی فرهنگی می‌باشد که سالهاست جز تعدادی پیرزن و پیرمرد و تعدادی کودک کسی در این روستا زندگی نمی کند، چرا که کودکان این روستا همین که به سن عقل می‌رسند و به محض اینکه حماقتهای بزرگانشان را می‌بینند برای همیشه از این روستا می گریزند، البته در این روستا نکبت زده فقط جوان‌هایی می‌توانند بدون ایجاد مزاحمت از سوی خانواده شان به شهرهای دیگر بروند، که توسط خانواده‌شان بر سر سفره عقد بنشینند، در حقیقت یک دختر و پسر فقط موقعی می‌توانند از آن فرهنگ و روستا فرار کنند که متاهل شده باشند. به همین دلیل سن ازدواج در این روستا خیلی کم است؛ در واقع شما دختر و پسر بیست ساله‌ای را در اینجا نمی‌بینید که متاهل باشد، چرا که دخترها در سنین پانزده و شانزده سالگی، با رضایت کامل به عقد پسرهای هفده، هیجده ساله در می‌آیند. (حتی اگر بیکار باشد و زشت باشد و معلول باشد) در این روستا اما، یک چیز قشنگ هم وجود دارد، اگر دو جوان عاشق هم بشوند، همه برای به وصال رسیدنشان تلاش می کنند، اما... اما به این شرط که عاشق و معشوق متعلق به یکی از دو قبیله «این سوی کوه و آن سوی کوه» نباشند! بگذارید ابتدا تاریخچه این دشمنی دیرینه را برایتان توضیح بدهم تا بعداً بگویم، رنج عشقی کشیده‌ام که مپرس...

اینطور که پدر ومادرم می گفتند، چیزی حدود صد و هشتاد و پنج سال قبل، در این روستا فقط یک گروه وجود داشت که اگر چه فقر فرهنگی در آن زمان بیشتر از الان بود، اما با این حال خیلی خوش بودند. رئیس قبیله در آن زمان دو پسر داشت به نام‌های بهمن و بهرام که چون به سن ازدواج رسیده بودند آنها را آزاد گذاشت که از میان دختران قبیله برای خود همسری انتخاب کنند، پسر کوچک «بهرام» خدا خدا می کرد که برادر بزرگش هر دختری را انتخاب کند غیر از سولماز ، یعنی همان دختری که از دو سال قبل عاشق بهرام بود و پسر کوچک «خان قبیله» هم طوری دلداده‌اش شده بود که به سولماز قول داده بود هر طور شده با او ازدواج کند!

بهمن اما ـ که از همان کودکی بر سر همه چیز با برادر کوچکش اختلاف داشت ـ با اینکه قبلاً می‌دانست بهرام عاشق سولماز است، و علیرغم اینکه حتی پدر «سولماز» قبل از زمان انتخاب به سراغ پسر بزرگ خان رفت و به او گفت که از عشق دخترش و برادر کوچک او باخبر است، و با اینکه از او خواهش کرد هر دختری غیر از سولماز را انتخاب کند تا هر دو برادر خوشبخت شوند، اما بهمن همان کار را کرد که نباید؛ «من سولماز را می خوام...»

اما برخلاف انتظارش، نه بهرام با او بگومگو کرد،نه سولماز اشک ریخت و نه خانواده سولماز معترضش شدند، بهمن خوشحال بود که همه چیز به خیر و خوشی تمام شده،او حتی وقتی دید که بهرام «فعلاً» از حق انتخاب همسر آینده‌اش منصرف شده، این را طبیعی دانست و ...، اما او خبر نداشت که برادر کوچکش ـ که ذات بهمن را خوب می‌شناخت ـ از قبل روز انتخاب، پیش‌بینی ناجوانمردی برادر بزرگتر را کرده بود! به همین خاطر نیز قبلاً با سولماز و خانواده او و فامیلهای درجه یک پدر و مادر سولماز قرار فرار را گذاشته بودند! اینگونه بود که همان شب و در تاریکی دشت، سولماز و پدر و مادر و خواهر و برادرش، همراه با عمه و دایی و خاله و عمو و ... همگی همراه بهرام به آنسوی کوه گریختند، بهرام هم تنها نبود، یازده نفر از بهترین رفقای بهرام ـ به نیت حمایت از او ـ همراهش شدند و نیمه‌های شب که به آنسوی کوه رسیدند، و هنگامی که بهمن و سایر اهالی قبیله در خواب بودند، اهالی آنسوی کوه برای بهرام و سولماز جشن عروسی گرفتند و آنها زن و شوهر شدند. فردا صبح وقتی بهمن از این ماجرا خبردار شد، هیزمی در آتش خشم پدر ریخت تا قانعش کند که «ما باید به آنها حمله کنیم و همه را سر ببریم و سولماز را برگردانیم...»

پدر بهمن اما، بر سر دوراهی مانده بود، یکسو حق پسر کوچکش می‌دانست که به سولماز برسد، از سوی دیگر شرافت پسر بزرگش را در معرض خطر می‌دید، اما «خان قبیله» به جای اعلام جنگ، فرمانی دیگر صادر کرد: «اهالی آنسوی کوه دیگر از ما نیستند، نه کسی با آنها رفت و آمد می کند، نه کسی به آنها زن می‌دهد و نه زن می‌ستاند...، آنها غریبه‌هایی هستند که ما دیگر نمی‌شناسیمشان...

اینگونه بود که بین اهالی «اینسوی کوه و آنسوی کوه» فاصله‌ای بزرگتر از خود کوه ایجاد شد؛ سالها گذشت و بهرام و سولماز بچه‌دار شدند و پیر شدند و مردند و بچه‌ها و نوه‌هایشان بزرگ شدند و ازدواج کردند و روز به روز قبیله آنها بزرگتر شد و... اما فرمان «خان» در صد و هشتاد و پنج سال قبل همچنان به قوت خودش باقی بود؛ درست مانند یک حکم مقدس که هر کس آن را بشکند حکم نابودی خودش را امضا کرده! در این ۱۸۵ سال تعدادی از پسر و دخترهای دو قبیله ـ که فقط در جاده ارتباطی به شهر همدیگر را می دیدند ـ عاشق یکدیگر شدند و در چند مرحله حتی کار به زد و خورد هم کشید، اما هیچ ازدواجی میان خانواده‌های اینسو و آنسوی کوه به وقوع نپیوست تا... صد و هشتاد و پنج سال بعد؛ هنگامی که من برای تفریح به آنجا برگشتم؛ به قبیله اینطرف کوه...، یعنی همان قبیله که روز و روزگاری بهمن «خان» آنجا بود...!

⁂

من ـ تیرداد ـ فرزند یکی از همان بومی‌های هجرت کرده از قبیله هستم، پدرم هیجده ساله بود که با مادر شانزده ساله‌ام [که هر دو در قبیله بهمن زندگی می کردند] ازدواج کردند. به قول خودشان؛ بین آنها عشقی وجود نداشت و فقط برای گریختن از آن روستا نکبت‌زده با هم ازدواج کردند، اما پس از این که زن و شوهر شدند و به تهران رفتند، چنان عاشقانه با هم زندگی کردند که از همه موفقیت‌ها بهره‌مند شدند؛ آنها که همانند اکثر بچه‌های روستا ما نصفه و نیمه درس خوانده بودند [مادرم تا اول راهنمایی و پدرم تا اول دبیرستان] در حالی هر دو ادامه تحصیل دادند که به عنوان سرایدار یک ساختمان مسکونی در تهران مشغول به کار شدند. مدیر ساختمان که به قول خودش در همه عمرش داماد هیجده و عروس شانزده ساله ندیده بود! از آن دست مردان باشرف بود که به آنها قول داد برای خوشبختیشان از هیچ کمکی فروگذار نکند؛ و پای قولش ایستاد و آنقدر پدر و مادر جوان مرا ـ که یک سال بعد از ازدواج صاحب من شدند ـ حمایت کرد تا هر دو دیپلم گرفتند و دانشگاه رفتند و سالها بعد وقتی آنها می‌خواستند از آن ساختمان خداحافظی کنند، اهالی ساختمان با خنده به یکدیگر می گفتند:

ـ ما تنها ساختمانی در همه دنیا هستیم که سرایدارمان

دکتره و زنش هم دندانپزشک...

آری، پدر و مادرم هر دو پزشک شدند و جزو آدم‌های خوب روزگار. آنها که یک عمر درد و حسرت کشیده بودند، هرگز فراموش نکردند که باید مردم فقیر را کمک کنند تا شکرانه موفقیتشان باشد!

من اما، از همان دوران دبیرستان که مثلاً دست چپ و راست خود را می‌شناختم، هیچوقت دوست نداشتم همراه پدر و مادرم حتی برای یک هفته و یک روز به این نقطه برگردم! یادم رفت بگویم که خود پدر و مادرم نیز تمایل قلبی نداشتند که خاطرات تلخ گذشته را مرور کنند! ولی فقط به این نیت سالی یکی، دو بار به قبیله برمی گشتند که علیرغم مخالفت بزرگترها، کودکان آنها را [که حتی برای آپاندیس خود سراغ پیر جادوگر می‌رفتند و بعضاً به سادگی می‌مردند] معاینه و درمان کنند، دندان‌های کرم خورده‌شان را ترمیم نمایند و... لااقل پنهان از پدر و مادرها، به جوانان قبیله که هنوز ازدواج نکرده مقداری قرص و دارو بدهند تا هر وقت بچه‌ها بیمار می‌شوند، دور از چشم بزرگترها آن مسکن‌ها را بدهند.

من که از زبان پدر و مادرم این قصه‌های تلخ را می‌شنیدم، همیشه چنان دافعه‌ای نسبت به آن روستا در خود احساس می کردم که برخلاف خواهر و برادر کوچکترم که هر کدام بارها به آنجا رفته و برگشته بودند، محض نمونه یکبار هم به آن روستا سر نزده بودم. تا آن روز که به خاطر خرابی ماشین پدر و مادرم، مجبور شدم به آنجا بروم، قصدم این بود که فقط ماشین خودم را به دست پدر برسانم و بلافاصله برگردم به تهران، به همین خاطر قرار گذاشتیم موقعی که من سر جاده فرعی رسیدم، با موبایل پدر تماس بگیرم و او بیاید ماشین را بگیرد و من برگردم، دانشجو بودم و به زندگی در تهران طوری خو گرفته بودم که دلم نمی‌خواست یک دقیقه هم در آنجا بمانم. ساعت ۱۰ صبح بود که رسیدم به انتهای مسیر، یعنی جایی که جاده فرعی شروع می‌شد و به دوراهی کوه می‌رسید، که یکراه به قبیله این سوی کوه می‌رفت و راه دوم به قبیله آن سوی کوه.

هوا گرم بود و از تشنگی داشتم هلاک می‌شدم. از صندوق عقب دبه آب را درآوردم و قدری نوشیدم، اما انگار آبجوش داشتم می‌نوشیدم که همه را بیرون فرستادم و...

ـ بفرمایید آقا... این آب خنکه...

این را از پشت سرم شنیدم و وقتی رو برگرداندم متحیر شدم؛ باورم نمی‌شد در همه عالم موجودی به این زیبایی خلق شده باشد، دختری پیش رویم ایستاده بود که ۲۱ سال سن داشت؛ چشمانی درشت و زیبا و قامتی که انگار تراش خورده بود. همانطور که نگاهش می کردم، خنده‌ای سر داد و گفت:

ـ نگران نباشین آقا... میدونم تهرونیها خیلی بهداشتی هستند و هر چیزی را نمیخورند... اما مطمئن باشین این آب کاملاً بهداشتیه، درسته که از سرچشمه آوردم، اما یقیناً از آب لوله کشی تهران سالمتره...

دختر اینها را گفت و دوباره خندید. انگار مسخ شده بودم، از دیدنش سیر نمی‌شدم. گویی زمان از حرکت ایستاده بود. دبهٔ ۱۰ لیتری آب را از دستش گرفتم و نوشیدم، تشنگیم رفع شد، اما احساس می کردم هنوز هم تشنه نگاه کردنش هستم. او اما، انگار از نگاه خیره من خوشش نیامد که زیر لب «خداحافظ» گفت و راه افتاد که برود، ولی من که تا آن روز هرگز چنین احساسی را تجربه نکرده بودم، مانند کسی که می‌داند خوشبختی دارد از کنارش می گریزد، بلافاصله راه افتادم طرفش و گفتم:

ـ ببخشین دخترخانم، من میخوام برم قبیله بهمن‌خان...، اما راه را بلد نیستم... میشه کمکم کنین و تا آنجا راهنمام باشین...؟

دختر نگاه پر از تردید شرم را به چشمانم ریخت، اما من برای اینکه خیالش راحت شود ادامه دادم: «من پسر دکتر کمال هستم... مادرم هم خانم دکتر شیرین است، آنها را میشناسین؟

خیال دختر راحت شد و گفت: عجب...، پس شما فرزند اون دو تا آدم خوب هستین؟ کیه که اون دو نفر را نشناسه، اونها تنها کسانی هستند که متعلق به اینسوی کوه هستند، اما سراغ ما هم میان...

این استقبال خوب از حرمت پدر و مادرم باعث شد که دختر جوان ـ که اعتماد به نفس‌اش فوق‌العاده بود ـ با آرامشی که از یک دختر روستایی فهمیده به نظر می‌رسید، بیاید و داخل ماشین بنشیند و راهنمایم شود. تا سر دوراهی پنج دقیقه بیشتر راه نبود، اما در همین ۳۰ دقیقه من یک چیز را متوجه شدم؛ که «رودابه» با آن همه زیبایی خدادادی، فقط به این دلیل تا ۱۹ سالگی ازدواج نکرده که از پانزده سالگی دچار یکنوع مریضی شده بود و اگر پدر من نبود، شاید هنوز هم توی بستر مریضی بود، که اگر بیمار نبود لابد تا الان چند بچه هم داشت! این را هم فهمیدم که بسیار اهل مطالعه است و برخلاف اکثر افراد آن روستا، کتابخوان حرفه‌ای است و هرچه پول از راه «گلیم‌بافی» در می‌آورد خرج خریدن کتاب می کند و ...، سر دوراهی که رسیدیم فقط یک جمله به او گفتم: «تا حالا فکر کردی شاید به این دلیل در این پنج سال بیمار شدی و ازدواج نکردی، که تقدیر برات یک خواب دیگه‌ای دیده باشه؟» رودابه که منظورم را خوب فهمید، خندید و گفت: «ولی من زود خر نمیشم...»

ـ ولی زود عاشق میشی... درسته؟

این را که گفتم رنگ صورت دختر جوان سرخ شد و زیر لب گفت: «نمیدونم» و هنوز یک قدم نرفته بود که برگشت و گفت: «من هر روز همین ساعت میرم و از سرچشمه اونطرف جاده آب میارم و خیلی خسته میشم، از شما ممنونم که امروز نگذاشتین خسته بشم.»

این را گفت و راه افتاد و رفت، اما من که از سادگی و بی‌ریایی او در رساندن منظورش خنده‌ام گرفته بود پرصدا خندیدم؛ رودابه هم برگشت و خندید و رفت...

***

پدر و مادرم اصلاً باور نمیکردند که من حاضر باشم یکروزم در آن روستا بمانم؛ چه رسد به اینکه پس از یک هفته که کنارشان بودم، حتی موقعی که آنها قصد برگشتن داشتند، من یک بهانه خوب برای ماندن بیاورم:

ـ در این پنج، شش روز که به بچه‌های بالای دوره راهنمایی درس دادم، آنقدر استعداد در آنها دیدم که قصد دارم فعلاً تعطیلات تابستانی را اینجا بگذرانم و به این بچه‌های محروم درس بدهم...

هم پدر و مادرم و هم اهالی «قبیله بهمن‌خان» از این پیشنهادم خوشحال شدند؛ اما هیچکدام خبر نداشتند تنها علت ماندنم، دیدارهای هر روزه‌ای بود که با رودابه داشتم؛ دختری که صفا و محبتش را هرگز در وجود هیچ دختری ندیده بودم. پس از هفت، هشت جلسه طوری عاشقش شدم که رسماً به او پیشنهاد ازدواج دادم! اما رودابه خنده‌ای تلخ کرد و گفت:

ـ مگه نمیدونی حکم چنین کاری ـ ازدواج دختر و پسری از دو ایل ـ از اعدام هم بیشتره...؟ فکرش رو کردی؟

فکرش را کرده بودم و گفتم: «خوب میدانم که چنین کاری غیرممکنه... واسه همین تنها راهش اینه که تو یکروز شناسنامه‌ات را برداری و با هم فرار کنیم...

اما افسوس که «رودابه» قبول نکرد، او با اینکه از زندگی در آنجا عذاب می کشید، دلش برای پدر و مادرش می‌سوخت! تا اینکه حدود یکماه بعد ـ که دیگر نمیتوانستم ثانیه‌ای بدون او زنده بمانم ـ پرسیدم: «پس چیکار کنیم رودابه؟ مگه میشه تا آخر عمر همینطوری همدیگر رو پنهانی ببینیم؟»

او خندید و گفت: «نه... ولی من یک فکری دارم؛ تصور می کنم اگر پدر و مادر تو [که خیلی نزد اهالی ایل ما محترم هستند و اعتبار دارند] رسماً بیان از من خواستگاری کنند، شاید پدر و مادرم و حتی بزرگان ایل موافقت کنند...!

من قبول کردم و خوشحال هم شدم اما...، اما ایکاش نمی‌پذیرفتم!

***

کن فیکون شد وقتی اهالی دو قبیله از این ماجرا باخبر شدند! قبل از آنها، پدر و مادرم خیلی تلاش کردند مرا منصرف سازند، آنها مطمئن بودند چنین وصلتی ـ آن هم به شکل دلخواه ـ صورت نمی گیرد، حتی مادرم با نقشه من [که همراه رودابه فرار کنیم] موافق بود، اما پدرم این کار را دور از شأن خانواده‌اش دید و... و سرانجام وقتی آنها برای خواستگاری از رودابه رفتند، فقط به حرمت پزشک بودنشان بود که گردنشان را قطع نکردند!

فردای آن روز وقتی رودابه طبق روال هر روزه سر قرار نیامد، فهمیدم فاجعه آغاز شده؛ خوشبختانه میان بچه‌های نوجوان آنجا آنقدر محبوبیت داشتم که اخباری را برایم بیاورند، اخباری که جگرم را سوزاند:

ـ پدر و مادر رودابه از همان روزی که ماجرای شمارو فهمیدن، پسردایی رودابه را برای داماد شدنشان آماده کرده...، عبدالله هم که نوزده سالشه و بخاطر آبله‌رو بودنش نتونسته تا امروز زن بگیره، از خدا خواسته قبول کرده، اما آنها حریف رودابه نیستن...، دختر بیچاره رک و مستقیم به خانواده‌اش گفته: «من جلوی «تیرداد» دست گذاشتم روی قرآن و قسم خوردم که جز او با کسی ازدواج نکنم... او هم پای من وایساده، پس من حاضرم بمیرم ولی جز با او، با فرد دیگری عروسی نکنم...»

روزهای بعد اخبار بدتری به گوشم می‌رسید که دیوانه‌ام کرده بود؛ پدر و مادر رودابه دخترشان را درون یک اتاق زندانی کرده بودند و صبح و شب کتکش می‌زدند

بقیه در صفحه ۵۷

برگردان: بهروز بهرامی

پایان جنگ جهانی دوم با روشن شدن آتش جنگ در سرزمین‌های کره و ویتنام همراه شد

۸۱

آتش جنگ در کره و ویتنام

حمله عظیم دریایی از سوی متفقین به جزایر ژاپن

ادامه جنگ در مکانهای مختلف:

زمانی که جشن و پایکوبی در قاره‌های اروپا و آمریکا، درواقع پایان جنگ جهانی دوم را نشان می‌داد، دنیا غافل از آن بود که آتش جنگ در مناطق دیگر به‌ویژه مستعمره‌های آفریقا و آسیا تازه شعله‌ور خواهد شد. چرا که نبرد با اشغالگران در مستعمره‌ها، به مردم در مناطق نشان داده بود که با در دست گرفتن سلاح می‌توانند بر مستعمره گرایی هم غلبه کنند، همانگونه که در آسیا و آفریقا سرانجام بر اشغالگران ژاپنی و آلمانی پیروز شده بودند. و بدین ترتیب نبردهای استقلال در گوشه و کنار آغاز شد که مهمترین و خونین ترین آنها در کره و ویتنام اتفاق افتاد.

آتش جنگ در کره

کره یک کشور واحد با مردمانی سختکوش به‌شمار می‌رفت. اما این کشور با مردمان فهیم و پرتلاش خود دارای یک اشکال جغرافیایی بزرگ در تاریخ بوده است که همواره باعث می‌شده تا نه‌تنها استقلالی برای مردم کره امکان‌پذیر نشود بلکه همواره مردم کره توسط امپراتوریهای بزرگ به بردگی کشیده شوند. کره شبه جزیره‌ای است که از قرون شانزده و هفده میلادی در بین سه امپراتوری بزرگ در آسیا و جهان قرار گرفته است. در فاصله دویست کیلومتری از سواحل کره در دریای ژاپن، امپراتوری ژاپن قرار داشت، ضمن آنکه در سوی دیگر شبه جزیره کره و در فاصله پانصد کیلومتری از سواحل کره در دریای زرد، امپراتوری چین جای داشت. که البته کره در شمال خود که تنها بخشی از کره می‌باشد که مرز زمینی وجود دارد، باز هم با امپراتوری چین هم‌مرز بود، ضمن آنکه

یک مجروح در میان سربازان متفقین از صحنه نبرد بیرون برده می شود

در همین محور هم کره با یک امپراتوری قدرتمند دیگر یعنی امپراتوری روسیه هم‌مرز بود که بندر عظیم و شرقی آن یعنی بندر ولادی‌وستوک، در فاصله کمی از مرز کره در امپراتوری روسیه مکان تجارت میان روسها و کره‌ایها و چینی‌ها بود. بنابراین کره در حقیقت در تاریخ خود همواره در یک محاصره گازانبری میان سه امپراتوری ژاپن، چین و روسیه قرار داشته است. این اتفاق جغرافیایی از سوی دیگر سبب شد تا کشور کره همواره تحت تسلط قوای نظامی و اشغالگر از سوی سه امپراتوری یاد شده باشد. قوای اشغالگر از جانب امپراتوریهای یادشده از آنجا که مردم کره را بسیار هوشمند و سختکوش یافته بودند تنها راه موفقیت در آنجا و در اداره کره به عنوان یک مستعمره را در بدرفتاری و اعمال زور، فشار و شکنجه یافته بودند که به‌ویژه این امر از نظامیان ژاپنی بیشتر مشاهده می‌شد. متاسفانه تاریخ کره مملو از بدرفتاری و شکنجه از سوی نظامیان ژاپنی است و این امر به قدری در تاریخ کره مشخص و چشمگیر می‌باشد که هنوز هم در مردمان کره تنفری عجیب نسبت به ژاپنی‌ها وجود دارد و در ضمن حتی در حفاریها و کاوشهایی که اکنون مورخین و اهل فرهنگ در کره انجام می‌دهند، هنوز هم آثاری از قبرهای دسته جمعی به دست می‌آید که ژاپنی‌ها برای کره‌ایهایی که در زیر شکنجه‌ها جان داده بودند، به وجود می‌آوردند و خلاصه هر روز اثر جدیدی از جنایات اشغالگران ژاپنی، چینی و حتی روسی در کره کشف می‌شود.

آغاز جنگ و اشغالگران ژاپنی

با شروع جنگ جهانی دوم این نظامیان ژاپنی بودند که بر طبق معمول به شبه جزیره کره حمله برده و آن را اشغال کردند. این بار ژاپنی‌ها از نقطه نظر استراتژیک هم به سرزمین کره نیاز داشتند چرا که از سال ۱۹۳۶ یعنی از سه سال قبل از آغاز جنگ جهانی دوم، ژاپن حمله خود به امپراتوری پهناور چین را آغاز کرده بود. درواقع حمله به کره باعث می‌شد تا در سواحل دریای زرد هم نظامیان ژاپنی وضعیت استراتژیک یافته و بقیه چین را هم مورد حمله خود قرار دهند، اما در اشغال کره هم ژاپنی‌ها همان رفتارهای خشونت آمیز پیشین را ادامه دادند و بار دیگر کاری کردند تا در اذهان مردم کره، خاطرات وحشتناکی از نظامیان ژاپنی حتی به عنوان اشغالگران قرن بیستمی، باقی بماند.

پایان جنگ و آزادی کره از دو سو

مطابق مناطق دیگر آسیا، در داخل کره هم فعالیت‌های ضداشغالگری آغاز شد و مردم کره در هر موقعیتی که به دست می‌آوردند، نظامیان ژاپنی را مورد حملات چریکی خود قرار می‌داند، تا اینکه آهسته آهسته در جنگ جهانی دوم نظامیان ژاپنی با شکست آشنا شدند و در منطقه‌ای که شکست فاحشی نصیب آنان شد همانا شبه جزیره کره بود اما این بار کره از دو سو و توسط دو ارتش آزادیبخش متفاوت استقلال خود را به دست آورد. در جنوب که متفقین غربی به ارتش‌های آزادیبخش کره یاری می‌دادند و در شمال

اجسادبی جان ۷۱ سرباز ژاپنی که در یک هجوم به قصد خودکشی (بانزایی) در نبرد متفقین به خاک و خون غلطیده‌اند

متفقین پس از خروج نیروهای ژاپنی از مانیل، شهری کاملاً تخریب شده یافتند

که روسیه و چین به ارتش آزادیبخش در این بخش از کره کمک می کردند. طبیعی است که در شمال نیروی آزادیبخش کره تحت تاثیر نیروهای متعلق به سوسیالیست‌ها یعنی روسیه و چین قرار داشت و همین رویه یعنی کمونیسم را ارتش آزادیبخش کره تحت رهبری کیم ایل سونگ در پیش گرفته بود. کیم ایل سونگ شخصاً در ارتش سوسیالیستی چین به رهبری مائو شرکت کرده بود و مبارزه خود بر علیه ژاپنی‌های اشغالگر را از چین آغاز کرده بود، بنابراین زمانی که شمال کره توسط او و نظامیان تحت رهبری او آزاد شد، محبوبیتی فراوان را کیم ایل سونگ در میان کره‌ایهای ساکن شمال کسب کرده بود، اما در میان کره‌ایهای ساکن جنوب، جریان به گونه دیگری بود.

هجوم عظیم نیروی دریایی متفقین به فیلیپین جهت آزادسازی آن از دست ژاپن

تفاوت میان شمال و جنوب

این تفاوت در ایدئولوژی میان دو قسمت مشکلات عدیده در کشور کره که هنوز ظاهراً متحد بود، بوجود آورده بود. هر کدام از دو قسمت خواهان اداره کره بر مبنای ایدئولوژیهای خود بودند. و سرانجام کار به آنجا رسید که شمال و جنوب کره تصمیم بگیرند تا از یکدیگر جدا شده و دو منطقه مستقل را در دوسوی مدار ۳۸ درجه بوجود آورند. این موافقت در سال ۱۹۴۸ یعنی سه سال پس از پایان جنگ جهانی دوم پذیرفته شد و دو کره شمالی و جنوبی در دو سوی مدار ۳۸ درجه بوجود آمدند. اما در شمال کیم ایل سونگ با حمایت از سوی روسیه استالینی و چین مائویی بر آن شد تا بار دیگر کشور کره را به یک کشور متحد تبدیل کند و چنین شد که نظامیان کره شمالی به ناگهان جنوب را در سال ۱۹۵۰ مورد حمله قرار دادند. این حمله به شدت از جانب سازمان ملل متحد محکوم شد و شورای امنیت دستور داد تا نظامیان کره شمالی به پشت مدار ۳۸ درجه بازگردند. اما شمالی‌ها نه تنها نپذیرفتند بلکه همچنان در جنوب به حمله ادامه دادند. سازمان ملل متحد آنگاه دستور داد تا کشورهای غربی یک ارتش متحد ایجاد کرده و به کره جنوبی کمک کنند. بدین ترتیب ارتش متحد آمریکا و انگلستان و چند کشور اروپایی دیگر تشکیل یافت، اما چندان کمکی به کره جنوبی امکان‌پذیر نشد و حملات کره شمالی به قدری تاثیر گذار شد که سرانجام نظامیان کره جنوبی و نیروهای سازمان ملل متحد در یک پارامتر ۴۰ کیلومتری در گوشه‌ای از شبه جزیره کره به مقاومت پرداختند درحالی که از نظر نظامی وضعیت آنها شدیداً روی به وخامت گذاشته بود، اما نیروهای سازمان ملل متحد به رهبری ژنرال مک آرتور در یک حمله دریایی /هوایی غیر منتظره در بندر اینچون در نزدیکی سئول پایتخت اشغال شده کره جنوبی پیاده شدند و این بار نوبت نیروهای متفقین و کره جنوبی بود که نیروهای کره شمالی را به عقب رانند خیلی زود حتی پایتخت کره شمالی یعنی پیونگ یانگ هم به دست نیروهای جنوبی افتاد. درحالی که تقریباً تمامی شمال کره به اشغال نیروهای کره جنوبی و نیروهای سازمان ملل متحد در آمده بود. ناگهان از آنسوی رودخانه مرزی میان کره شمالی و چین، یک میلیون سرباز چینی حمله به نیروهای متفقین و کره جنوبی را آغاز کردند و دوباره نوبت به عقب‌نشینی نیروهای جنوبی و متفقین رسید، باز هم نیروهای چینی و کره شمالی پیشروی کردند و حتی از مدار ۳۸ درجه مرزی هم گذشته و وارد کره جنوبی شدند، اما ناگهان حمله دیگری از جانب نیروهای جنوبی و سازمان ملل متحد انجام شد که این بار چینی‌های خسته را به عقب راند و باز نوبت پیشروی نیروهای جنوبی و سازمان ملل متحد رسید. آنها باز هم از مدار ۳۸ درجه عبور کرده و وارد کره شمالی شدند و در اینجا بود که مذاکرات برای آتش‌بس برگزار شد تا سرانجام دو طرف تصمیم گرفتند که یک آتش‌بس موقت برقرار کرده و نیروهای جنوبی به مدار ۳۸ درجه بازگردند و کره شمالی و جنوبی دوباره در همان مدار ۳۸ درجه باقی بمانند. این آتش‌بس هنوز هم ادامه دارد چرا که هیچگاه تبدیل به یک قرارداد صلح رسمی نشده است و هنوز هم شمالی‌ها از طرفی و جنوبی‌ها از طرف دیگر امیدوارند تا کره به یک سرزمین متحد تبدیل شود چرا که نژاد، زبان و مذهب مردم کره شبیه به یکدیگر است و تنها در استراتژی سیاسی تفاوت میان دو کره وجود دارد. پس از آنکه کیم ایل سونگ رهبر کره شمالی در سال ۱۹۹۴ در سن ۹۰ سالگی از جهان رفت، پسر او یعنی کیم ایل جونگ در پنجاه و اندی سالگی رهبری کره شمالی را در دست گرفته و از شانزده سال پیش تاکنون به همان شیوه پدرش کره شمالی را اداره می کند. حتی پس از فروپاشی کمونیسم در روسیه و در چین هم، کره شمالی در ایدئولوژی سوسیالیستی خود باقی ماند. اما همه کارشناسان معتقدند که روزهای کره شمالی به شماره افتاده است و وضعیت اقتصادی سرانجام آنها را وادار خواهد کرد که مانند سایر ملل جهان شده و اقتصاد آزاد را دنبال کنند و بیشتر از همه مردم در جنوب کره امیدوارند که چنین شود تا چه بسیار اقوام و دوستان که در دو سوی مدار ۳۸ درجه باقی مانده‌اند، سرانجام با یکدیگر متحد شوند. البته سفر برای مردم ساکن کره شمالی ممنوع می‌باشد و دولت به آنها اجازه حتی دیدن موقت از جنوب کره را نمی‌دهد اما کره جنوبی مرزهای خود را به روی شمال

گشوده است و امیدوار است که سرانجام خواسته‌های مردم کره شمالی فشار لازم را به دست‌اندرکاران کره شمالی به ویژه کیم ایل جونگ بیاورد تا اتحاد میان دو کره صورت گیرد. کره جنوبی اکنون یک غول اقتصادی است و کارشناسان پیش‌بینی می کنند که اگر اتحاد دو کره صورت گیرد آنگاه کره واحد و متحد با یک جمعیت هفتاد میلیون نفری به واقع به یک تحرک عظیم اقتصادی تبدیل خواهد شد که با همه بزرگان اقتصاد به رقابت خواهد پرداخت. مردم کره به امید فرا رسیدن چنین روزی به سر می‌برند.

هفته آینده: جنگ در ویتنام.

به خاطر پنهان شدن سربازان ژاپنی در غارهای زیرزمینی، متفقین با نارنجک غارها را منفجر می کردند

عمر شانس با عمر یک گلوله برفی بر روی بخاری یکی است

● مثل سوئدی

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

فرار یک مار کبرای خطرناک و کشنده از قفس، نیویورک را به وحشت انداخته بود

وحشت در باغ وحش!

نقل از ریدرز دایجست

یک بی‌احتیاطی

یک بی‌احتیاطی ساده و کاملاً غیرعمدی باعث بروز حادثه‌ای شد که طی آن یکی از بزرگترین شهرهای جهان طی چهار شبانه‌روز، بیست میلیون ساکن خود را با خطر مرگی به غایت سریع و دردناک مواجه ساخته بود.

کار تابستانی برای دانش آموزان

کل ماجرا از آنجا آغاز شد که در تابستان سال ۲۰۰۹ شهردار نیویورک برنامه‌ای را معرفی کرد که بر طبق آن دانش آموزانی که در آغاز سال تحصیلی، وارد سال آخر دبیرستان می‌شدند برای کسب کمی درآمد که در سال تحصیلی برایشان مفید واقع می‌شد، در برخی از پروژه‌های شهری و دولتی، به صورت پاره وقت مورد استفاده قرار گیرند. بنابراین استفاده از عده‌ای جوان ۱۷ و ۱۸ ساله در پروژه‌ها و برنامه‌های مختلف شهری آغاز شد. از جمله خدماتی که وجود این نیروی کاری مورد استفاده آنها قرار گرفت در باغ وحش برانکس یا همان نیویورک بود که یکی از بزرگترین و از نظر حیوانات مختلفی که در آن به نمایش گذاشته می‌شد، یکی از متنوع‌ترین باغ وحش‌های جهان محسوب می‌شود. از حیث اندازه باغ وحش نیویورک همان بس که گفته شود اگر کسی قصد داشته باشد تا از تمامی قسمت‌های باغ وحش نیویورک دیدن کند، به سه روز کامل صبح و عصر نیازمند می‌شود. بنابراین جهت رسیدگی به نظافت و ایجاد نظم در باغ وحش نیویورک در تابستان که جمعیت عظیمی از آن دیدن می کنند، از همین پروژه به کارگیری دانش آموزان در هنگام تعطیلات تابستانی استفاده شد. که البته بی‌تجربگی و فراموشکاری در یک مورد سبب شد تا ناگهان شهر نیویورک خود را در مقابل فاجعه‌ای وحشتناک مشاهده کند.

یک اشتباه ساده

دو تن از دانش آموزان را مدیریت باغ وحش مامور قسمت خزندگان کرده بود تا به صورت روزانه و قبل از ورود بازدیدکنندگان، به نظافت بپردازند. البته قفس‌ها در بخش خزندگان که در داخل یک سالن بزرگ قرار داشت همگی به شکل شیشه‌ای ساخته شده بودند و خزندگان مختلف از جمله انواع مارها در پس شیشه‌های چندجداره و بسیار ضخیم در آن نگهداری می‌شدند و وظیفه دانش‌آموزان استخدام شده برمبنای پروژه شهرداری نیویورک این بود که شیشه‌های قفس‌ها را از همان بخش خارجی به خوبی نظافت کنند تا مردم از پس قفس‌های شیشه‌ای قادر به مشاهده همه جزییات بشوند. در این میان و در هنگام نظافت یکی از قفس‌های شیشه‌ای در قسمت مارهای کبرا که یکی از پرطرفدارترین و پرتماشاگرترین قسمت‌ها به شمار می‌رفت دست یکی از دانش آموزان به شکل غیرعمدی و کاملاً تصادفی به درب کشویی مخصوص و ویژه ریختن غذا برای مارها برخورد کرد و بدون آنکه او متوجه شود این عمل به باز شدن درب کشویی منجر شد. و آنگاه یک ساعت بعد که مسوول تغذیه مارها به مقابل قفس ویژه ماری که به «شاه کبرا» مشهور می‌باشد، رسید، در کمال وحشت متوجه شد که اثری از مار نیست. او به سرعت متصدیان بخش خزندگان را خبر کرد و آنها هم پس از آنکه قفس مار فوق‌الذکر را زیر و رو کردند، اثری از او نیافتند و سپس با مشاهده نیمه باز بودن درب کشویی، متصدیان هم با وحشت فراوان به مسوول بخش خزندگان خبر دادند که یک مار «شاه کبرا» از قفس خود فرار کرده و بهتر است تا سالن خزندگان فوراً تعطیل اعلام شود.

خصوصیات مار مفقود شده

مار کبرای فرار کرده و یا مفقود شده از گونه‌های مار کبرایی بود که به آن «شاه کبرا» گفته می‌شد. این مار حتی در میان مارهای کبرا که خود از خطرناک‌ترین و سمی‌ترین مارهای جهان به شمار می‌روند باز هم خطرناک‌ترین و سمی‌ترین به شمار می‌رود. طول بدن مار گمشده حدود ۴/۵ متر بود که هم از نظر تاثیر کشنده سم و هم از جهت میزان سمی که در یک وعده این مار از خود منتقل می کند و حتی از جهت سرعت در تاثیرگذاری سم این گونه مار خطرناک‌ترین در جهان به شمار می‌رود که معمولاً پس از گاز گرفتن، قربانی به سرعت دچار مرگ می‌شود.

بسیار به ندرت دیده شده که پس از ورود سم مار شاه کبرا، شخصی به کمک داروهای سم‌زدایی و ضدسم از مرگ نجات پیدا کرده باشد و آن هم تازه در زمانهایی اتفاق افتاده که عمل سم‌زدایی، در کمتر از یک دقیقه پس از ورود سم به بدن انجام شده بود. بنابراین در این که خطرناک‌ترین مار موجود در باغ وحش مفقود شده بود هیچ شکی وجود نداشت.

اقدامات مسوولان باغ وحش

مسوولان باغ وحش با کمک فکری که از سایر مسوولان شهری دریافت کردند، ترجیح دادند تا عجالتاً سخنی از مفقود شدن مار شاه کبرا به میان کشیده نشود، چرا که امکان داشت تا وضعیتی غیرعادی در سراسر باغ وحش بوجود آورد و نوعی بی‌نظمی و اضطراب همگانی در میان مردم ایجاد شود که خود می‌توانست باعث خسارات مالی و جانی بشود. بنابراین آنها تصمیم گرفتند تا فقط سالن خزندگان را تعطیل اعلام کنند و تازه دلیل آن را هم نوعی نقص فنی بیان نمایند. اما در ضمن مسوولان شهری و باغ وحش به شکل مخفیانه با بخش مربوط به سم‌زدایی در بیمارستان روزولت واقع در نیویورک تماس حاصل کرده و ستادی را هم در آنجا آماده کردند تا در صورت لزوم، فرد سم‌زده به فوریت به بیمارستان اعزام شود و آنگاه پس از تعطیلی سالن خزندگان و خروج همه بازدیدکنندگان، جستجو برای یافتن مار کبرای گمشده آغاز شد. این درحالی بود که حتی این اطمینان به صورت کامل وجود نداشت که مار مذکور هنوز در داخل سالن باقی مانده باشد و این خطر وجود داشت که مار تا این لحظه از سالن خارج شده باشد. اما در هر حال اولویت در آغاز، جستجوی سالن خزندگان بود که بدین ترتیب چهار روز از بدترین روزهای زندگی نیویورکی‌ها آغاز شد.

روز اول

درحالی که جستجو در گوشه و کنار سالن خزندگان ادامه داشت، اما اثری از کبرای عظیم‌الجثه (۴/۵ متر طول و ۴۵ سانتی‌متر قطر بدن) یافت نمی‌شد و هر لحظه که می‌گذشت اضطراب مسوولان بیشتر و بیشتر می‌شد، آنان خوب می‌دانستند که اگر خبری در مورد مارگزیدگی برسد، اگر حتی متعلق به مار مفقود شده و متعلق به باغ وحش نباشد اما آنها ناچار می‌شدند تا باغ وحش را تعطیل کنند، آنهم با ذکر دلیل که این خود اضطراب را در جامعه بیشتر می کرد. البته چند بار صدای هیس... هیس که صدای معمول در مار

کبرا می‌باشد گزارش داده شد، اما عملاً هیچ گزارشی مبنی بر مشاهده شدن مار دریافت نشده بود و این امر حتی بر اضطراب مسوولان می‌افزود.

روز دوم

و سرانجام اولین گزارش از مارگزیدگی که متاسفانه به مرگ هم منتهی شد، دریافت شد. یکی از بازدیدکنندگان باغ وحش درحالی که در قسمتی که قفس‌های حیوانات وحشی در آن قرار داشت مشغول بازدید بود، به ناگهان فریادی زده و نقش بر زمین شد. او یک جوان ۱۹ ساله و دانشجوی دانشگاه بود که به همراه دوستان خود برای بازدید از باغ وحش آمده بود. اما متاسفانه قبل از آنکه او به بیمارستان روزولت رسانده شود، دردم جان سپرده بود. در اینجا بود که مسوولان دیگر ناچار از فاش ساختن حقیقت شدند و اعلام کردند که یک مار بزرگ و بسیار خطرناک از قفس خود فرار کرده و به همین دلیل باغ وحش بزرگ نیویورک تا اطلاع ثانوی باز نخواهد شد، ضمن آنکه در اعلامیه چند نکته در مورد مارگزیدگی و اقدامات اولیه هم قید شده بود. اما با فاش شدن نخستین مرگ و بسته شدن باغ وحش مردم شهر را اضطراب فرا گرفت. به‌ویژه کسانی که در همسایگی باغ وحش مکان زندگی و یا محل کار خود را قرار داده بودند، به شدت مضطرب شده و اغلب خانه و کاشانه را ترک کرده و موقتاً به شهر دیگر و یا به خانه اقوام و حتی به هتل‌ها و مسافرخانه‌ها نقل مکان کرده بودند.

درواقع وضعیتی گریبان شهر را گرفته بود که حتی باعث دلخوری و ناراحتی شهردار نیویورک شده بود و او نسبت به مسوولان باغ وحش معترض شده بود و آنها را متهم به کم کاری و نداشتن احساس مسوولیت کرده بود. درحقیقت هر کدام از مسوولان برای اینکه در مقابل خیل عظیم مردم نیویورک و جمعیت بیست میلیون نفری آن خود را بی گناه جلوه دهند، دیگری را مورد انتقاد قرار می‌دادند تا اینکه خبر مرگ یک بزرگسال و یک کودک، جامعه نیویورک را از بیخ و بن به لرزه درآورد.

روز سوم

در پیش از ظهر روز سوم یک زن جوان و ۳۰ ساله که به تازگی هم ازدواج کرده بود، اما هنوز فرزندی نداشت، درحالی که در فاصله یک کیلومتری از باغ وحش مشغول خرید بود، دچار مارگزیدگی شد و دردم جان سپرد. چند ساعت بعد هم یک پسربچه ۱۰ ساله درحالی که در رودخانه مشغول شنا بود پس از خروج از آب مورد حمله مار قرار گرفت و او هم دردم جان باخت. بلافاصله آزمایشهای لازم و مقایسه‌ای درخصوص هر سه مورد انجام شد و خبر وحشتناک این بود که هر سه مورد توسط یک مار گزیده شده بودند که از گونه «شاه کبرا» هم بود که این امر وحشت مردم را افزایش داده بود. درواقع آخرین نقطه‌ای که مار را مشاهده کرده بودند در ساحل رودخانه نیویورک بود که این می‌توانست یک خبر ناامیدکننده باشد چرا که در کنار آب پیدا کردن مار کبرا که از شنا کردن هم واهمه‌ای ندارد بسیار مشکل می‌شد، اما پلیس نیویورک چندین مامور را به سواحل رودخانه فرستاد و دستور محاصره سواحل را صادر کرد. در این میان مردم نیویورک همانگونه که از خارج شدن از خانه‌های خود واهمه داشتند، از ماندن در خانه هم می‌ترسیدند چرا که برای مار ورود به خانه‌ها کاملاً ساده و سهل بود، بنابراین تنها راه چاره‌ای که برای مردم باقی مانده بود خروج از شهر بود که گروه گروه انجام می‌شد.

روز چهارم

از بعدازظهر روز چهارم، که ماموران پلیس در سواحل رودخانه به گشت و جستجو مشغول شدند چند گزارش مبنی بر مشاهده جسمی که درحال خزیدن بود توسط ماموران پلیس دریافت شد و حتی در چند مورد تیراندازی از جانب ماموران پلیس صورت گرفت که البته کاشف به عمل آمد که هدف‌گیری به درستی انجام نشده بود. اما از سوی دیگر صدای اعتراض از جانب مردم و رسانه‌ها هر ساعت بلندتر و رساتر به گوش می‌رسید و این موضوع مسوولان شهری را به شدت نگران کرده بود. به ویژه با توجه به انتخابات شهرداری و سایر مسوولیت‌های شهری که طی چند ماه بعدی صورت می‌گرفت، مسوولان سخت نگران وجهه خود در میان عموم بودند و همین امر باعث می‌شد تا آنها هم به نوبه خود مسوولان باغ وحش و نیروی پلیس را تحت فشار قرار دهند. درواقع شهر ۲۰ میلیون نفری نیویورک تبدیل به یک مکان وحشت شده بود که مردم و حتی مسوولان نمی‌دانستند چه تصمیمی اتخاذ کنند و چگونه تصمیمات را اجرا کنند. درواقع شهر عظیم نیویورک در مقابل یک کبرای ۴/۵ متری به شدت تضعیف شده نشان می‌داد و همین امر مردم را بیشتر عصبی می‌کرد تا اینکه در غروب روز چهارم یک گزارش وحشتناک به پلیس رسید. جریان از این قرار بود که یک دختربچه ۸ ساله که کنار رودخانه مشغول بازی بود، توسط کبرای ۴/۵ متری به دام افتاده و مار بدن خود را همچون خطی به دور او کشیده بود اما هنوز گزیدگی انجام نشده بود چرا که این محاصره بدنی درواقع با فاصله‌ای نیم متری انجام شده بود.

زمانی که تیراندازان پلیس به منطقه رسیدند با وضعیت وحشتناکی مواجه شده بودند. هر گونه عمل تیراندازی به سوی سر مار، دختربچه را هم که از شدت وحشت حتی قادر به گریه نبود هدف قرار می‌داد.

از سوی پدر و مادر دختربچه با بلندگویی که پلیس در اختیارشان گذاشته بود با او صحبت می‌کردند و سعی کردند تا او را دلداری بدهند. اما کارشناسان باغ وحش هم به ماموران پلیس اخطار دادند که هر لحظه ممکن است مار در کمتر از دو ثانیه، عمل گزیدن را انجام دهد، بنابراین هر تصمیمی پلیس اتخاذ می‌کند باید هرچه زودتر اعمال گردد. سرانجام یک تک تیرانداز متعلق به نیروی پلیس موسوم به جان ریانول، به مافوق خود گفت که می‌تواند با یک گلوله مخصوص، سر مار کبرا را هدف قرار دهد که آسیبی به دختربچه که بورلی نام داشت نرسد.

مسوولان پلیس مکالمه‌ای سریع با پدر و مادر دخترک انجام دادند و نتیجه آن شد که جان ریانول نقشه خود را عملی سازد. آنگاه جان یک دوشاخه مخصوص را روی زمین قرار داد و سپس لوله تفنگ خود را روی دوشاخه قرار داد تا هیچگونه حرکت اضافی نداشته باشد. آنگاه او دعایی را به زبان آورد و سپس شلیک را انجام داد. دود سفیدی از سر مار کبرا برخاست و سپس مار درحالی که دم خود را تکان می‌داد بر زمین غلطید. بلافاصله هم ماموران دیگری که در نزدیکی بودند خود را به معرکه رسانده و یکی از آنها دخترک را در آغوش گرفت تا به پدر و مادرش تحویل دهد و دو مامور دیگر از نزدیک مار را هدف قرار دادند تا از مرگ او مطمئن شوند.

جایزه ویژه برای تیرانداز

فردای آن روز جان ریانول از دست شهردار مدال ویژه خود را دریافت کرد چرا که تصور شهردار این بود که تیرانداز، شهردار بودن او را هم برای چهار سال دیگر تمدید کرده بود. غافل از آنکه در انتخاباتی که چند ماه بعد انجام شد، شهردار شکست سنگینی خورد که همه جا این شکست سیاسی را به گردن یک شاه کبرای ۴/۵ متر انداخت.

از دست دادن امیدی پوچ و آرزوی محال خودموفقیت و پیشرفت بزرگی است ● شکسپیر

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی
روانشناس بالینی
جهت مشاوره و روان درمانی
دوشنبه‌ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴
مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

درمان عشق نافرجام من چیست؟

* من دختری ۲۲ ساله و دانشجوی رشته برق هستم. بسیار شاد و پرتحرک بودم به طوری که دیگران حسرت زندگیم را می‌خوردند. شادترین دختر فامیل بودم، اما به مدت یکسال است دیگر شاد نیستم، اصلاً دست و دلم به انجام هیچ کاری نمی‌رود. انگار دیگر انرژی ادامه زندگی را ندارم.

**** خواب و اشتهایتان چطور است؟**

* اکثر اوقات روز خواب و اشتهایم نسبت به گذشته کمتر شده.

**** آیا دارو مصرف می کنید؟**

* خیر.

**** در طول روز چه احساسی دارید؟**

* احساس غمگینی، یأس، ناامیدی، بی‌حوصلگی و...

در یک مجله خواندم که افسردگی چنین علائمی دارد! آیا همین طور است؟

** بله، از یک سال پیش برایم بگویید، از زمانی که این علائم در شما شروع شد؟

* تقریباً به مدت ۳ سال قبل با پسری به نام «امیر» آشنا شدم. در ظاهر جوان بسیار مؤدب و باوقاری بود. روزبه‌روز علاقه من به او بیشتر می‌شد درحقیقت عاشق و شیفته او بودم. تا جایی که اگر چند ساعت از او خبر نداشتم اعصابم به هم می‌ریخت. ملاقات‌های ما روز به روز بیشتر می‌شد و دلبستگی من هم به او بیشتر. از همان روزهای اول با هم قرار ازدواج گذاشتیم اما روزها و هفته‌ها می گذشت و امیر پا پیش نمی گذاشت. هر بار صحبت ازدواج پیش می‌آمد سعی می کرد موضوع را عوض کند تا اینکه یک روز متوجه شدم به دختر دیگری علاقه‌مند شده حتی با خانواده دختره قرار روز خواستگاری را تعیین کرده. از آن به بعد تماسم را با او قطع کردم. اولش فکر می کردم به راحتی می‌توانم فراموشش کنم اما نتوانستم. شبی نیست که با گریه نخوابم، دنیا دیگر برایم معنا و مفهومی ندارد. دوست دارم یک شب که به خواب می‌روم دیگر از خواب بیدار نشوم.

** از او متنفر شده‌اید؟

* اوایل خیلی از او متنفر و عصبانی بودم، اما کم کم نفرت از او جایش را به غمگینی و تنهایی داد.

** آیا در این باره از خودتان انتقاد می کنید؟

* بله، خیلی.

** چرا؟

* چون من خودم را مقصر می‌دانم و فکر می کنم به خاطر حماقتم زندگیم را تباه کردم. از این وضعیت خسته شده‌ام. حتی اعضای خانواده‌ام از دستم ذله شده‌اند. چند بار خواستم ترک تحصیل کنم اما به خاطر اصرار خانواده‌ام نتوانستم.

**** حالا هم با اینکه مدت زیادی از این ماجرا می گذرد اما هنوز نتوانستید با این مشکل کنار بیایید و آن را بپذیرید!**

* خیر، هر کاری می کنم نمی‌توانم با این قضیه کنار بیایم. از طرفی دیگر نمی خواهم افسرده باشم بلکه می‌خواهم به زندگی گذشته‌ام باز گردم.

**** آیا در زمان آشنایی با او در ذهنتان تخیلات و آرزوهای زیادی داشتید؟**

* بله هر روز در ذهنم خودم را در لباس عروس می‌دیدم، یا اینکه با او به مسافرت می‌رفتم، مجلس خواستگاری را در ذهنم مرور می کردم و...

** یکی از تعاریف مهم در افسردگی این است که فرد تمایل به پذیرش توهمی بدون رویاها و تخیلاتش را ندارد. یعنی نمی‌خواهد بپذیرد که تمام آنچه را که در ذهنش تصور می کرده پوچ و بی‌اساس بوده است. شما در ظاهر با او آشنا بودید اما در ذهن خود با او ازدواج کردید و این بدان معنا است که چندین گام از واقعیت دور شدید. شما هر روز در ذهنتان با او زندگی کردید و وقتی او شما را ترک کرد تمام رویاهای شما درهم ریخت. واکنش به چنین فقدانی فرد را به مرز افسردگی می کشاند. افرادی که دائماً چیزی یا کسی را در تخیلاتشان به دست می‌آورند به زودی آن را از دست می‌دهند، زیرا بین تخیل و واقعیت فاصله زیادی وجود دارد. این مخصوصاً در مورد افرادی که تازه با کسی آشنا شدند و قصد ازدواج با او را دارند، هم صدق می کند.

از دیگر عواملی که در بوجود آمدن مشکل شما دخیل است، این است که در درون همه افراد انرژی روانی به نام لیبیدو وجود دارد و این انرژی باید در تمام ابعاد زندگی تقسیم شود. اگر در جایی به شدت صرف شود جایی دیگر از وجود آن یا بی‌بهره می‌مانند یا حداقل انرژی را کسب می کنند. به طور مثال: مقداری باید صرف تفریح، دوست داشتن، غذا خوردن، ورزش کردن، درس خواندن، کار کردن و... شود. شما تمام انرژی خود را صرف عشق او کردید و دیگر قسمت‌های زندگیتان را از یاد بردید. در ابتدا انرژی شما صرف عشق او شد و زمانی که او شما را ترک کرد عشق جای خود را به نفرت داد و تمام انرژی شما صرف نفرت یا خشم از او شد. در صورتی که اگر تمام انرژی خودتان را صرف محبت او نمی کردید از زندگی جا نمی‌ماندید.

**** از خشمتان درباره او بگویید. زمانی که با او قطع رابطه کردید؟**

* از او بسیار متنفر بودم دوست داشتم یک بار دیگر او را ببینم و هرچه دلم می خواست به او می گفتم، اما...

**** زمانی که از دست او عصبانی می‌شدید چه کار می کردید؟**

* به رویش نمی آوردم تا ناراحت نشود.

** در این هنگام چه احساسی در شما شکل می گرفت؟

* احساس می کردم فرد بی‌عرضه‌ای هستم.

** عامل دیگری که باعث شده خلق شما کاهش پیدا کند همین فاکتور است. تئوری که در این زمینه وجود دارد **نظریه فروید** است. او معتقد است خشم فرو خرده شده به مرور زمان تبدیل به افسردگی می‌شود. شما هیچگاه نتوانستید خشم خودتان را بروز دهید و هر بار که عصبانی می‌شدید آن را سرکوب می کردید.

* یعنی عواملی که ذکر کردید باعث افسردگی من شده است؟

** بله، دقیقاً هر یک از عوامل بالا می‌تواند به تنهایی خلق افراد را پایین آورد و زمانی که همگی آنها با هم همزمان شود تاثیرشان عمیق‌تر می‌شود.

***

در پایان اینکه: اساساً روانی سالم است که شبها قبل از خواب تمام موضوعاتی که در روز برایش اتفاق افتاده است را در ذهنش حل و فصل نماید. حوادث و مشکلات روز قبل را به فردا منتقل ننماید. هرچه مشکلات روز قبل را بیشتر همراه خود به فردا بیاورید فشار روانی روی شما بیشتر و بیشتر می‌شود. تا جایی که این فشارها خود را به اشکال گوناگون مانند: اضطراب، استرس، افسردگی و... نشان می‌دهد. ■

مشاوره دندانپزشکی

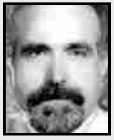

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

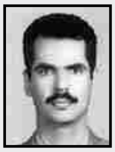

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی
شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۴، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

خانم سمیه شاهسوند
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره فردی، قبل و بعد از ازدواج دوشنبه ها از ساعت ۱۴ تا ۱۶ مشاوره تلفنی و مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

خُر و پُف امانم را بریده

سوال شما:

من یک مرد ۴۳ ساله متاهل و ساکن یکی از روستاهای حومه استان مرکزی هستم. کارم دامداری و کشاورزی است و از طریق مجله محبوبم خواستم یکی از مهمترین مشکلاتم را با شما در میان بگذارم تا در صورت امکان راه حلی برای رفع آن بیابم، در واقع من یک فرد نسبتاً چاق هستم(حدود ۸۵ کیلو) و مدتهای مدیدی است که شبها با مشکل خُر و پُف روبرو شده ام و این مساله گاه آنقدر تشدید پیدا می کند که خواب و آرامش را از خودم و اعضای خانواده ام گرفته است و حال می خواهم بپرسم علت خُر و پُف چیست، چطور می توانم جلوی آنرا بگیرم و آیا بی قراریهای روزانه و چاقی ام هم با این مساله در ارتباط است یا خیر؟ با تشکر از اینکه ما را در رفع این مشکلمان یاری می دهید.

سعید سلیمان پور

پاسخ از دکتر شهریار یحیوی

متخصص گوش و حلق و بینی و جراحی پلاستیک و زیبایی

خُرخُر می تواند باعث مرگ شود!

شایعترین اختلال خواب خُرخُر حین خواب می باشد که به ۲ دسته خُرخُر عادتی و خُرخُر با آپنه خواب تقسیم بندی می شود:

۱- خُرخُر عادتی به خُرخُری گفته می شود که فرد در حین خواب در زمان انجام عمل دم (کشیدن هوا به داخل ریه) دچار آن می شود و با افزایش سن شیوع آن بالا می رود و مردان تقریباً ۲ برابر بیشتر از زنان دچار این عارضه هستند .

۲- خُرخُر با آپنه خواب به خُرخُری گفته می شود که فرد در حین خُرخُر کردن دچار وقفه تنفسی حین خواب می شود یعنی برای مدت کوتاهی از ۱۰ ثانیه تا حدود ۲ دقیقه در شدیدترین حالت نفس نمی کشد و یکمرتبه با یک صدای بلند شروع به نفس کشیدن می نماید که مشاهده این حالت برای اطرافیان بیمار بسیار وحشتناک و نگران کننده است .

علت خُرخُر : خُرخُر هنگامی بروز می کند که بافت نرم مجاری تنفسی فوقانی (مجاری بینی – سقف دهان و زبان کوچک – دیواره های حلق و قاعده زبان اصلی) در اثر عبور جریان هوا در حین انجام عمل دم دچار لرزش و ارتعاش می شوند که این لرزش و ارتعاش بصورت صدای ناهنجار و آزاردهنده خُرخُر در سکوت و آرامش شب به گوش اطرافیان بیمار رسیده و آنان را ناراحت و بد خواب می نماید و گاهاً در موارد شدید به گوش خود بیمار رسیده و او را از خواب بیدار می نماید.

عوارض خُرخُر: خُرخُر دارای یکسری عوارض فردی – پزشکی برای خود بیمار و یکسری عوارض فردی –اجتماعی برای خانواده و افرادی که به نوعی با بیمار سر و کار دارند می باشد .

عوارض فردی –پزشکی: در افرادی که دچار خُرخُر به همراه آپنه خواب می باشند در طول آپنه فشار خون بطور ناگهانی بالا رفته و باعث ایجاد سکته های مغزی و قلبی خواهد شد که این حالت ۳ تا ۴ برابر بیشتر از افراد عادی می باشد . همچنین افزایش فشارخون و افزایش فشار داخل ریه ها در طول آپنه خواب در دراز مدت باعث بزرگی و نارسایی قلب راست (کورپولمونال) خواهد شد . فشار خون بالا در طول شب باعث ایجاد سردرد صبحگاهی می شود ، همچنین بدلیل کاهش فشار اکسیژن خون شریانی در طول آپنه خطر ایجاد آریتمی قلبی و بدنبال آن مرگ ناگهانی افزایش می یابد.

عوارض فردی – اجتماعی : در درجه اول بدلیل عمیق نبودن خواب به علت خُرخُر و یا آپنه خواب که علت آن نیز ذکر گردید ، افراد پس از ۸-۷ ساعت خوابیدن باز هم احساس خواب آلودگی و کسالت و کج خلقی و تحریک پذیری و عدم تمرکز در طول روز را خواهند داشت به همین دلیل دچار تغییرات رفتاری و شخصیتی و کاهش عملکرد مناسب در محیط کار و اجتماع می باشند ، همچنین آمار بروز تصادفات رانندگی و طلاق در این افراد بالاتر می باشد. این افراد دارای مشکلاتی در روابط جنسی و نیز شب ادراری و تعریق شبانه می باشند، که همه و همه صدمات جبران ناپذیری است که می توان به آن اشاره نمود .

تشخیص: برای رسیدن به علت ایجاد خُرخُر در اکثر موارد بیش از یک علت برای آن وجود دارد ، در درجه اول گرفتن شرح حال و انجام معاینه فیزیکی دقیق لازم و ضروری می باشد .

در شرح حال که بیشتر سئوالاتمان از اطرافیان بیمار می باشد ، ارتباط شدت خُرخُر با پوزیشن خواب بیمار و اینکه آیا در حین خواب دچار وقفه تنفسی می شود یا خیر از اهمیت بسزایی برخوردار است ، همچنین از سابقه مصرف دارو و نیز مصرف الکل ، مواد مخدر سئوال می شود و...

درمان: افرادی که خُرخُر شدید نداشته و وقفه تنفسی ندارند با راههای درمانی نسبتاً ساده‌ای می توانند جلوی خُرخُر خود را بگیرند، از جمله آن می توان به کاهش وزن، عدم مصرف الکل و مواد مخدر و سیگار، عدم مصرف قرص های آرامبخش و خواب آور و آنتی هیستامینهای خواب آور، عدم مصرف غذاهای پر حجم و چرب قبل از خواب، رعایت فاصله غذاخوردن تا خوابیدن حداقل به مدت ۳ ساعت، اجتناب از خوابیدن به پشت و توصیه به خوابیدن به پهلو و یا رو به سینه و شکم (دمر) می توانند تا حدود زیادی جلوی خُرخُرشان را بگیرند.

در موارد شدید خُرخُر که با آپنه خواب همراه است می توان با از بین بردن عامل زمینه ای ایجاد کننده خُرخُر شدید درمان را انجام داد که همه این درمانها پس از یک معاینه دقیق و تشخیص علت خُرخُر توسط تیم پزشکان متخصص گوش و حلق و بینی که در این زمینه تبحر خاص داشته باشند امکان پذیر می باشد.

■

قابل توجه علاقمندان صفحات مشاوره

شما هم می‌توانید از این پس مشکلات خودتان را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

مطالبی درباره بچه‌ها یاد بگیرید

*** زهرا قائدعلی**

مشاور کودک - کارشناس علوم تربیتی (تکنولوژی آموزش)

یادگیری و داشتن اطلاع درباره رشد بچه به والدین آگاه، قدرت و اختیار می‌دهد. والدین با تلاش صادقانه برای فهم مراحل و نیازها، به یادگیری و رشد بهینه فرزندشان کمک می کنند.

۱– با اطلاع از چگونگی رشد بچه‌ها از پیشرفتهای طبیعی‌بچه‌ها آگاهی‌پیدامی کنیدوتوقعات‌معقولانه‌ای از فرزند تان خواهید داشت.

۲– هرچه‌بیشتر بدانیداز عمده‌مسایل و مشکلات فرزند تان برمی آیید اعتماد به نفستان بالا می‌رود و براعتماد به نفس فرزند تان نیز افزوده می‌شود.

۳– مشترک مجلات و روزنامه‌های مربوط به والدین شوید.

۴– به گروههای آموزش و حمایت خانواده بپیوندید و با آنها در ارتباط باشید.

۵– کتابها، نشریات، سایتهای اینترنتی، سخنرانیهای مربوط به رفتار والدین ابزار مهمی برای یادگیری مهارتی ارزشمند والدین هستند. بنابراین بالا بودن سطح اعتماد به نفس فرزند تان، روش رفتار شما را به عنوان والدین آشکار می کند.

۶– اطلاعات مربوط به میزان رشد و توانایی فرزند تان را از منابع مختلف به دست بیاورید و از این اطلاعات به عنوان راهنما استفاده کنید. زیرا دامنه رشد بچه‌ها متفاوت است.

۷– به فرزند تان گوش دهید و از طریق لغات فکر و احساس او را حدس بزنید.

۸– سوالاتی که فرزند تان در هر سنی از شما می‌پرسد بیانگر ناکامیها، علایق و مشکلات و خواستهای او خواهد بود.

۹– بچه‌های دیگر که همسن یا بزرگ‌تر از فرزندتان هستند مشاهده کنید تا درباره کودکان چیزهای بیشتری بدانید.

آینده را از دریچه ترس و وحشت نگاه نکنید ● ای.اچ.هاریمن

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: زندان اوین

کاش هیچکس مثل من نباشد

دختر جوان مقابلم روی صندلی رنگ و رورفته دفتر بند نشست و در حالی که روسری گلدارش را مرتب می کرد گفت:

-من قبلاً هم مصاحبه کرده‌ام! این را به رابط بند هم گفتم.

روسری‌اش که مرتب شد با دست چادرش را هم جلو آورد و ادامه داد:

-البته برای من فرق ندارد. این را گفتم که شما بدانید.

بعد هم چشم به دهان من دوخت. نمی‌خواستم طوری صحبت کنم که همین اول کاری، روحیه‌اش خراب شود. پس به آرامی گفتم:

-اشکالی ندارد که با کس دیگری هم گفتگو کرده باشی. هر نشریه‌ای راه و روش خودش را دارد. اما چرا اینقدر هیجان زده و مضطرب هستید؟

هاج و واج نگاهم کرد و بعد دستپاچه گفت:

-دست خودم نیست. این چند وقت که زندانم هر بار اسمم را صدا می زنند حس می کنم می‌خواهند خبر بدی به من بدهند، وگرنه مشکل دیگری ندارم.

لیوان آبی را که مقابلم بود به او تعارف کردم. جرعه‌ای نوشید. من هم به بهانه آماده کردن وسایلم کمی وقت کشی کردم تا او کمی آرام شود. چند دقیقه‌ای که گذشت احساس کردم کمی از هیجاناتش کاسته شده، بنابراین اولین سوالم را پرسیدم:

همان سوال همیشگی که آغازگر تمام گفتگوهایمان است.

کمی از خودت بگو.

-سال ۵۸ در یکی از نقاط شمالی و مرفه‌نشین تهران به دنیا آمدم. فرزند اول خانواده بودم. پدرم مرد متمول و پولداری بود. مغازه‌ای داشت و در کار خودش واقعاً موفق بود. اکثر اوقات هم یا شهرستان بود و یا خارج. مادرم خانه‌دار بود. خانواده خوبی داشتم. پدر و مادرم هر دو باسواد و فهمیده بودند. به جرأت می توانم بگویم در زندگی هیچ چیز کم نداشتم و هیچ وقت هم مشکلی در زندگی‌ام وجود نداشت. دوران تحصیل را در همان منطقه خودمان گذراندم. بعد از من خداوند سه پسر به خانواده ما هدیه داد. تولد آنها هم مشکلی در زندگی‌مان بوجود نیاورد و همه چیز به شکل عادی و معمولی در جریان بود. درست مثل رودخانه‌ای که در یک مسیر مشخص روان است. اما همانطور که ممکن است در مسیر رودخانه ناگهان آبشاری پدیدار شود، جریان زندگی ما هم با پشت سر گذاشتن دوران نوجوانی من، ناگهان دستخوش تغییراتی شد.

دیپلمم را که گرفتم زمزمه‌های ازدواج از گوشه و کنار بلند شد. مادرم تمایل داشت که من با پسر خاله او ازدواج کنم و بقیه زندگی‌ام را در خارج از کشور ادامه دهم. پسر خاله مادرم جوان موفق و سالمی بود. به جرأت می توانم بگویم می‌شد این پیش بینی را کرد که هر دختری با او ازدواج کند، خوشبخت است. اما در این میان پدرم نظر دیگری داشت. او از اینکه تنها دخترش را از خود دور کند اصلاً راضی نبود و از همان ابتدا هم بنای مخالفت را گذاشت و گفت که اصلاً با این ازدواج موافقت نخواهد کرد. البته او با خانواده مادرم هیچ مشکلی نداشت فقط مساله ادامه زندگی ما در خارج از کشور بود. من و مادرم خیلی سعی کردیم نظر او را عوض کنیم، اما پدرم همچنان به مخالفت خود ادامه می‌داد. این مخالفت نه چندان معقول پدرم باعث شد که حس بدی درون من شکل بگیرد. احساسی که ناخودآگاه مرا بر آن داشت تا با پدرم سر لجبازی را بگذارم و این لجبازی زندگی‌ام را فنا کرد.

لجبازی من از وقتی شروع شد که پسر عمویم به خواستگاری‌ام آمد. پسر عمویم بر خلاف پسر خاله مادرم، پسری بود معتاد و لاابالی. نه کار درست و حسابی داشت و نه تحصیلاتی. همه هم می‌دانستند که او معتاد است حتی پدرم هم می‌دانست، اما با این احوال هیچ مخالفتی نکرد. عمویم فوت کرده بود شاید پدرم می‌خواست به این ترتیب به نوعی از او حمایت کند تا شاید دست از اعتیادش بردارد. اما خواسته یا ناخواسته مرا به قربانگاه می‌فرستاد. من که از مخالفت نامعقول پدرم در ازدواج با پسر خاله مادرم، از پدرم دلخور بودم، چشمم را به روی آینده و زندگی بستم و با پسر عموی معتادم سر سفره عقد نشستم و بله را گفتم و از همانجا بدبختی من آغاز شد. البته این را بگویم که سهم من در بدبختی‌ام کمتر از سهم بقیه نبود. یعنی خودم خواستم این بدبختی شکل بگیرد. اگر چه شوهرم اولین بار سیگار را به دستم داد، اما اگر من نمی گرفتم و نمی کشیدم او نمی توانست مرا مجبور کند. پس من هم خواستم! چون زندگی با او را دوست نداشتم افسردگی خیلی زود به سراغم آمد و برای فرار از افسردگی به هر چیزی پناه می‌بردم. سیگار اولین آرامبخش روح آشفته‌ام بود. اما در عزای از دست رفتن آن همه آرزوهای بزرگ، سیگار مرهم کارسازی نبود. چیزی نگذشت که شیره و تریاک و عرق و هر کوفت و زهرمار دیگری را هم امتحان کردم و پابه‌پای مردی که نام شوهر را یدک می کشید، خیلی چیزها را تجربه کردم. دخترم همان سال اول از دواجمان به دنیا آمد. اما تولد او در حاشیه زندگی پرفراز و نشیب من قرار گرفت. آنقدر در زندگی‌ام مشکلات داشتم که تولد فرزندم نمی‌توانست برایم شادی‌بخش باشد. در این میان توقع داشتم خانواده‌ام حمایتم کنند، اما بر خلاف تصورم آنها فقط از شوهرم حمایت می کردند. پدرم، چون شوهرم پدر نداشت می‌خواست برایش پدری کند، به همین دلیل تمام سرمایه اولیه کار را هم برایش مهیا ساخت تا مبادا همسرم مشکل مالی داشته باشد. وقتی در مورد اعتیادش با او صحبت کردم، می گفت حل می‌شود اما عملاً این من بودم که در کشاکش این زندگی سراسر رنج و عذاب داشتم حل می‌شدم. کم کم اهمیت همه چیز برایم از بین رفت. من هم شدم یک آدم لاابالی مثل شوهرم. خودم را به قضا و قدر سپردم و بی‌خیال آینده، فقط برای لذت حال خودم زندگی را ادامه دادم.

سال ۷۶ یعنی دقیقاً سیزده سال قبل با شیشه آشنا شدم. شوهرم اولین بار شیشه به دستم داد. برایم خیلی لذت‌آور بود. آرامش خاصی برایم داشت. هرچه زمان می گذشت مصرفم بیشتر می‌شد. گاهی حتی تا روزی ۶-۵ گرم هم مصرف داشتم. شش سال بعد از آنکه با شیشه آشنا شدم کراک را تجربه کردم. کراک واقعاً وحشتناک است. در میان تمام مواد مخدری که من مصرف کردم هیچ چیزی بدتر و کثیف‌تر از کراک وجود ندارد. یکی —دو ماه بعد از مصرف کراک، چهره آدم کاملاً به هم می‌ریزد. خصوصاً اگر فردی خماری بکشد. برای همین از وقتی کراک را شروع کردم، دلم نمی‌خواست از خانه بیرون بیایم. دوست داشتم فقط در خانه باشم، به تدریج ارتباطم با اطرافیانم کمتر از قبل شد. هرچه این ارتباط ها کم‌رنگ‌تر می‌شد، اعتیاد من بیشتر می‌شد. البته بودند کسانی که دلسوزانه از من می‌خواستند تا ترک کنم. برایم از آخر و عاقبت آدمهایی می گفتند که در دام اعتیاد افتادند و عاقبت نابود شدند. اما برای من این حرفها خنده‌دار بود. در جواب آنها می گفتم که آنهایی که دچار این سرنوشت شدند حتماً وضع مالی خوبی نداشتند اما ما چون پولداریم می‌توانیم مواد خوب تهیه کنیم و خوب هم مصرف کنیم. پس این اتفاق برای ما نمی‌افتد. یک بار یکی از دوستانم کمی کراک را داخل هندوانه قرار داد و تا صبح داخل هندوانه کرم تشکیل شد. او می‌خواست به من بفهماند که کراک چه بلایی بر سر آدم می‌آورد، اما من در پاسخ او گفتم این وضع وقتی پیش می‌آید که فرد کارش به تزریق بکشد تا وقتی یک نفر فقط مصرف معمولی دارد، این وضع برایش پیش نمی‌آید. خلاصه برای هر نصیحتی یک توجیه داشتم. در حالی که نمی‌دانستم این توجیهات فقط خودم را قانع می کند.

انسان باید از هر حیث چه ظاهر و چه باطن زیبا و آراسته باشد

چخوف

من می‌خواستم نشئه باشم تا از حقیقت تلخ زندگی‌ام غافل باشم. در حالی که به این فکر نمی‌کردم حتی اگر من چشم‌هایم را به روی واقعیت‌های زندگی ببندم، باز هم آن سوی پلک‌های بسته و خسته من، زندگی در جریان است و واقعیت‌ها همچنان پابرجا حضور دارند.

۱۳ سال شیشه و ۷ سال کراک کشیدن ثابت کرد که هیچ واقعیتی با مصرف مواد، رنگ نمی‌بازد. نمی‌دانم شاید برای هر کاری تلنگری لازم باشد. تلنگر ترک کردن من هم، دخترم بود. یک روز در عالم نشئگی دلم به حال موجودی سوخت که خودم باعث بوجود آمدن و تولدش شده بودم و حالا خواسته و ناخواسته برای لذت یا فرار از واقعیت داشتم او را می‌آزردم. یک آن به خودم آمدم. چرا تا به حال او را ندیده بودم؟ چرا تا آن روز حضورش را حس نکرده بودم؟ بیچاره دخترم تا آن روز چقدر سختی کشیده بود. همه اینها باعث شد به فکر ترک بیفتم. از طریق یکی از دوستانم یک مرکز ترک اعتیاد، پیدا کردم و بالاخره یک روز تصمیم خودم را گرفتم. صبح که شوهرم رفت سر کار، بدون آنکه به او بگویم بچه را بردم منزل مادرم، وسایلم را جمع کردم و رفتم کمپ. عزمم را جزم کرده بودم مواد را ترک و زندگی جدیدی را شروع کنم. شب وقتی شوهرم به خانه برگشت فهمید که من برای ترک به کمپ رفته‌ام. او که خودش به سختی وابسته مواد بود، متوجه شد دیگر نمی‌تواند با من زندگی کند. می‌دانست که من پس از ترک، حتماً او را هم تشویق و ترغیب به ترک خواهم کرد و از این به بعد زندگی برای او که حتی لحظه‌ای بدون مواد زنده نیست جهنم خواهد شد. او تمام اینها را می‌دانست که در همان زمان حضور من در کمپ وسایل خانه را جمع کرد و از آن خانه به جای نامعلومی نقل مکان کرد! و این آغاز جدایی ما از هم بود!

مدتی طول کشید تا من کاملاً ترک کرده و پاک شدم. وقتی از کمپ برگشتم، خیلی خوشحال بودم. احساس می‌کردم دوباره از مادر متولد شده‌ام. می‌دانستم اگر برگردم خانه شوهرم، دوباره باید اسیر دیو اعتیاد شوم چون او هرگز راضی به ترک نمی‌شد. پس برای طلاق اقدام کردم. خانواده‌ام تا فهمیدند که دادخواست طلاق داده‌ام، بنای مخالفت را گذاشتند. پدرم می‌گفت: «طلاق نه!» پرسیدم: «مواد، کراک، شیشه بله! طلاق نه! چرا؟» جوابی نداشت. برای آنها طلاق از کراک و شیشه بدتر بود. اما من نمی‌خواستم تن به خواسته آنها دهم. پس رفتم دنبال کارهای طلاقم و بالاخره موفق شدم با بخشیدن تمام حق و حقوقم و ۲۵۰ سکه مهریه‌ام، حضانت دخترم را گرفته و طلاق بگیرم. تصورم این بود که بعد از طلاق خانواده‌ام پشتم باشند و کمک کنند زندگی جدیدی را شروع کنم. اما آنها وقتی فهمیدند مهر طلاق در شناسنامه‌ام نشسته در خانه‌شان را به رویم بستند. نه فقط خودشان که به تمام اقوام و آشنایان هم سپردند در را به روی من باز نکنند! تا شاید سر عقل آمده و برگردم سر خانه و زندگی‌ام! اما کدام خانه و زندگی. زندگی جهنمی که فقط حول محور کشیدن کراک و شیشه می‌گذشت. این رفتار خانواده‌ام برایم خیلی گران تمام شد. یک بار دیگر حس لجبازی در من بیدار شد. لجبازی که می‌توانست مرا تا قعر نابودی ببرد. خودتان تصور کنید دختری که تا قبل از ازدواج در ناز و نعمت بوده، هر روز یک مدل و یک رقم لباس می‌پوشیده، بعد از ازدواج هم از نظر مالی و مادی هیچ کم نداشته، و زندگی مرفه و بی‌دغدغه‌ای داشته ناگهان بی‌پول، بی‌جا و مکان آواره و سرگردان در این شهر بی‌در و پیکر رها شود. غرورم به شدت جریحه‌دار شده بود. تصمیم گرفتم قید همه چیز و همه کس را بزنم. باید خودم راه چاره‌ای پیدا می‌کردم. از اینکه یک زن خیابانی پست و هرزه شوم متنفر بودم. فقط یک راه به ذهنم رسید. رفتم سراغ یکی از آشناهایی که از او مواد می‌خریدیم. به او پیشنهاد فروشندگی دادم. قبول کرد. مقداری جنس به من داد تا برایش بفروشم. زود پاتوق پیدا کردم و مشتریان ثابت و دائم. اما در این مدت چون جایی برای خواب نداشتم، مجبور بودم شبها در پاک بمانم و برای اینکه خوابم نبرد دوباره به شیشه روی آوردم و به این ترتیب این بار هم معتاد شدم و هم زندگی‌ام را از دست دادم!

حدود یک ماه بیرون بودم، در این یک ماه فقط راه رفتم و مواد فروختم و پول جمع کردم بالاخره بعد از یک ماه آنقدر پول برایم ماند که خانه‌ای اجاره کردم و وسایل خریدم و سر و سامانی به زندگی‌ام دادم. وقتی زندگی‌ام جمع و جور شد سراغ خانواده‌ام رفتم. باید دخترم را می‌دیدم. وقتی برگشتم اوضاع خانه خیلی بهم ریخته بود. یکی از برادرهایم کراکی شده بود و دیگری شیشه باز. فقط برادر کوچکم پاک بود و درس می‌خواند. نمی‌خواستم شاهد سقوط برادرهایم باشم. به هر راه و روشی بود کمک کردم به کمپ بروند و ترک کنند. سخت بود اما شیرین! بچه‌ها ترک کردند. اما خودم دیگر حسابی آلوده شده بودم. باید انگیزه‌ای پیدا می‌کردم تا ترک کنم و تا آن موقع هنوز انگیزه پیدا نکرده بودم. مدتی که گذشت با مردی آشنا شدم و پس از مدتی پیشنهاد کرد به عقد موقت او دربیایم. شرایط خاصی داشتم. خسته بودم و درمانده و بلاتکلیف. دلم می‌خواست سر و سامانی به زندگی‌ام بدهم. قبول کردم و صیغه او

بقیه در صفحه ۴۱

در پرانتز

(زندگی صحنه مبارزه است. صحنه مواجهه ما با مشکلات و پیدا کردن راه غلبه بر آنها و تاختن به سوی موفقیت. آنکه در اولین رویارویی با مشکلات، بدون کوچکترین مقاومتی تسلیم می‌شود درواقع ضعف خود را در مبارزه با تمام مشکلات نشان داده و هرگز شهامت مقابله و یارای مبارزه با مشکلات را نخواهد داشت. نمونه بارز این افراد همین دختر جوان است. او در اولین قدم، یعنی ازدواجش آنقدر منفعلانه عمل کرده که گویا خود موافق این ازدواج بوده است. اگر او در همان ابتدا با استفاده از راههای متعددی که پیش رو داشته مثل ادامه تحصیل، انجام مشاوره، وساطت اقوام و آشنایان و خیلی راههای دیگر، از ازدواج با پسر عموی معتاد خود خودداری می‌کرد و حتی موضوع را با مراجع ذیصلاح قانونی در میان می‌گذاشت، در راه تباهی قدم نمی‌گذاشت. اما او هیچ اقدامی نکرد و در شرایط بعدی با همپا شدن با همسرش در مصرف مواد، به جای ترغیب و تشویق او به ترک، نشان داد که اصلاً اهل مبارزه نیست و فقط پرچم تسلیم در دست دارد! آلوده شدن او به مواد تا آنجا پیش رفت که برایش برگ زرین و مدال افتخاری شد تا با تفخر بگوید چون می‌تواند و پول دارد مواد خوب مصرف می‌کند!

اگر چه در اقدام به ترک از او یک حرکت گستاخانه بروز می‌کند، اما در گام مواجهه با خانواده در مورد مساله طلاق سه قدم به عقب برگشته و این بار در قالب یک فروشنده دوره گرد بیجا و مکان مواد، دوباره به سراغ اعتیاد می‌رود.

این سیر صعودی و نزولی حکایت از عدم تفکر و تصمیم گیری‌های صحیح و قاطع او دارد. انتخاب راحت‌ترین راه همیشه به معنای انتخاب راه درست نیست. حتی اینکه الان او می‌گوید تصمیم دارد در آینده خوب زندگی کند هم باز جای شک و شبهه دارد. او باید قبل از هر تصمیم گیری، به خودش بقبولاند که قاطعیت شرط اول تصمیم گیری است و گرنه گاهی تصمیم‌های ما، مثل تصمیم‌های دوران کودکی‌مان ترد و نازک و شکننده می‌شوند و به کوچکترین تلنگری فرو می‌ریزد!)

کیانا نصرت‌زاده

نقشه جالب یک پدر

بعد از سالها و حالا که پدر زیر خرمن‌ها خاک بود، به دوراندیشی او پی برده بودم و اینکه می‌خواست میانه ما برادرها حتی بعد از فوت او خراب نشود...

با یک دعوای ساده شروع شد... وقتی پدرم تصمیم گرفت پسر عمویم را بیاورد توشرکت و رئیس امور مالی کند، حسابی همه ما به هم ریختیم... پدرم با این کارش داشت به ما می گفت که به هیچ کدام از چهار پسرم اعتماد ندارم و پسر برادرم را محرم‌تر می‌بینم...

خیلی ناراحت شدیم ولی چاره چه بود. پدر هیچ وقت از حرفش بر نمی گشت. ناخودآگاه نسبت به کمال پسر عمویم حساس شده بودیم. او از همه نظر بهتر از ما بود. تحصیلات عالی داشت، مردم‌دار و مؤدب بود و از همه مهمتر نور چشم پدرم بود...

یک روز وقتی کمال آمد سراغ من و راجع به یکی از فاکتورها چند تا سوال کرد و سوالها تبدیل به بازخواست شد، من هم صدایم را بلند کردم و یکی او گفت و یکی من گفتم و دست آخر دعوایمان بالا گرفت...

این دعوا شروع یک خصومت جدی شد و کار به جایی رسید که پدرم را در منگنه قرار دادم که بین من و کمال یکی را انتخاب کند. اولش پدرم کمی طفره رفت ولی دست آخر کمال را به من ترجیح داد و این برایم غیر قابل باور بود که پدرم پسر برادرش را به پسر خودش ارجح می راند!

خلاصه وسایلم را جمع کردم و از شرکت زدم بیرون، در سن ۲۷ سالگی نه شغل داشتم و نه روحیه درست و حسابی و نه پشتیبانی!

مثل یک آدم ورشکسته بودم. تنها از نظر مالی ضربه نخورده بودم، بلکه فشار روحی مرا بیشتر به زمین انداخته بود. احساس اینکه پدرم دیگری را به من ترجیح داده خیلی عذاب‌آور بود.

سه برادر دیگرم علیرغم مخالفت با انتخاب پدرم، باز به کارشان ادامه دادند و ترجیح دادند سکوت کنند...

حالا من باید در خانه هر شب پدرم را می دیدم و بقیه روز دربه‌در دنبال کار می گشتم. روزهای پرخشم و سختی بود. پدرم برای به دست آوردن دل من هیچ کاری نمی کرد. مادرم هم سکوت کرده بود و هیچ نظری نمی‌داد...

بعد از چند ماه یک کار شاگردی در مغازه یکی از بستگان پیدا کردم. برای کسی که پدرش کارخانه‌دار است و در شغل قبلی‌اش کلی کارگر زیر دستش کار می کرد، این شغل شاگردی خیلی سخت بود، اما فکر می کردم اگر خبرش به پدرم برسد حتماً خیلی شرمنده می‌شود و برای دلجویی از من کاری می کند ولی اینطور نشد... پدرم هیچ عکس‌العملی نشان نداد و من مشغول به کار شدم. روزهای اول خجالت می کشیدم که مبادا آشنایی، دوستی، کسی مرا ببیند، ولی کم کم به کارم عادت کردم. چاره دیگری هم نبود. باید سفر می کردم ولی روحیه‌ام به هم ریخته بود و از همه بدتر خصومتی بود که با پدرم پیدا کرده بودم. یک سال گذشت. در طول این یک سال جز سلام و خداحافظ حرف دیگری بین من و پدرم رد و بدل نشد. باورم نمی‌شد کمال بین من و پدرم قرار بگیرد و این همه مدت خصومت ادامه پیدا کند. روزها می گذشت و حتی کسی واسطه نمی شد تا این قضیه حل شود. هزار بار حرف‌هایم را آماده کرده بودم که هر کس آمد جلو شرط و شروط‌هایم را برای برگشتن به کارخانه بگویم و از همه مهمتر اخراج کمال بود... ولی انگار تو رویا بسر می بردم. اصلاً قرار نبود کسی بیاید سراغ من... برادرهایم می گفتند کمال همه امور مالی را به عهده گرفته و مو را از ماست بیرون می کشد. منصفانه باید بگویم که همین کار کمال باعث شده بود کارخانه رونق بیشتری پیدا کند. اما نمی‌خواستم این واقعیت را بپذیرم...

تا اینکه عروسی یکی از برادرهایم در پیش بود و دایی‌ام واسطه شد که به خاطر عروسی هم شده من و پدرم آشتی کنیم. خوبیت نداشت خانواده عروس متوجه این کدورت بشوند... آشتی کنان انجام شد ولی چیزی در زندگی من عوض نشد. پدر هیچ پیشنهادی به من نداد که به کارخانه برگردم...

من هم دیگه به شغل جدیدم عادت کرده و کم کم حس کردم در آن دارم خبره می‌شوم...

دو سال گذشت دیگه حسابی ناامید شده بودم و قید کارخانه را زده بودم. ظاهراً رابطه‌ام با پدرم خوب شده بود ولی هیچ صحبتی راجع به کمال و کارخانه نمی‌شد...

پدرم مریض احوال بود. کم کم سعی کرد به حساب و کتابهای زندگی‌اش برسد. خانه قدیمی را کوبید و چند واحد آپارتمان ساخت و به هر کدام از ما یک واحد داد... بعد هم سرمایه مختصری به من داد تا دیگه شاگردی را بگذارم کنار و کار خودم را شروع کنم... اینها خوب بودند ولی می‌دانستم درآمد کارخانه و کار کردن در آنجا هنوز برایم اولویت دارد. ولی انگار پدر اسم مرا خط زده بود و نمی‌خواست مرا آن طرف‌ها ببیند!

بالاخره یک روز پدر در اثر سکته قلبی فوت کرد و ما همه شوک زده شدیم. انگار به همه چیز فکر کرده بودیم جز این موضوع!!

فوت پدر تا مدت‌ها مرا میخکوب کرده بود. احساس غریبی داشتم. انگار یک دفعه پشتم خالی شد. بعد از چند ماه برادرها دور هم جمع شدیم تا تکلیف ارث و میراث روشن شود. وصیت‌نامه پدر دست کمال بود. او آمد با کلی دفتر و دستک و جز جز اموال تقسیم شده را به ما اعلام کرد... وقتی داشت برایمان توضیح می‌داد که طبق وصیت‌نامه چه چیزهایی به ما رسیده می‌دیدم که با چه دقت نظری همه را ریز ریز حساب کرده و حق هیچ کس این وسط پایمال نشده است. اولین بار بود که جور دیگری به کمال نگاه می کردم. تازه می‌فهمیدم چرا پدر امور مالی را به هیچ کدام از بچه‌هایش نسپرد و ترجیح داد این کار را پسر برادرش انجام دهد! او فکر چنین روزی بود که باید یک نفر خارج از ما، به امور مالی می‌رسیده تا کدورتی بین برادرها پیش نیاید و کسی به دیگری شک نکند و تهمت نزند!...

همه متفق‌القول حساب و کتاب کمال را قبول داشتیم و به خوبی و خوشی همه چیز حساب شد...

تازه بعد از سالها و حالا که پدر زیر خرمن‌ها خاک بود، به دوراندیشی او پی برده بودم و اینکه می‌خواست میانه ما برادرها حتی بعد از فوت او خراب نشود... از خودم شرمنده بودم. از اینکه چه روزهایی را در قهر و آشتی گذراندم و به جای اینکه پدر را بهتر بفهمم از او خشم در دل داشتم.

کمال برخلاف تصور من مردی امین و درستکار بود. کسی که باید بالای سر این کارخانه می‌بود تا اموراتش درست بگذرد...

افسوس که دیر فهمیدم و پدر دیگر در میان ما نیست... ■

هفته دفاع مقدس در یک نگاه

هنوز بیان نکرده ایم

این هشت سال دوره دفاع مقدس، شامل هزاران هزار حادثه است. من می‌خواهم این را از جامعه فرهنگی و هنری کشور مطالبه کنم که از این هزاران هزار حادثه، لااقل یک فهرست تهیه کنند. بنشینند فکر کنند و در حوادث جنگ، دقت نظر هنرمندانه به خرج دهند؛ یک فهرست از این حوادث به وجود آورند، بعد این را بگذارند درقبال کارهای هنری‌ای که تا امروز درباره‌ی جنگ شده است – که البته بسیار هم ارزشمند است – ببینند که چقدر از این فهرست را ما پر کرده‌ایم. من اعتقادم این است که اگر این کار صورت گیرد، خواهیم فهمید که ما یک‌هزارم آنچه را که درباره این جنگ می‌باید تبیین کرد و می‌توان تبیین و موشکافی کرد، هنوز بیان نکرده‌ایم!

از بیانات مقام معظم رهبری در دیدار مدیران و هنرمندان دفاع مقدس – ۱۳۷۹/۷/۶

بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشها، اهم برنامه‌های هفته دفاع مقدس را اینگونه بیان کرد:

۱- برگزاری مراسم رژه‌ی نیروهای مسلح در سراسر کشور.

۲- مراسم غبارروبی و عطرافشانی گلزارهای شهداء در سراسر کشور.

۳- راه‌اندازی یکی از دروس تخصصی با عنوان آشنایی با مبانی دفاع مقدس در مقطع کارشناسی ارشد.

۴- چاپ و انتشار جلد اول دایرةالمعارف دفاع مقدس و چاپ اولین کتاب تاریخ شفاهی جنگ.

۵- تولید، تکثیر، توزیع و نصب پوستر و بنر واستند سی‌امین سالگرد دفاع مقدس در سراسر کشور.

۶- برپایی نمایشگاه کتاب در استان‌ها با مشارکت حفظ آثار بسیج و سپاه.

۷- چاپ ۳۰ عنوان کتاب دفاع مقدس.

۸- افتتاح ۳۰ کتاب‌فروشی یا نماینده فروش کتاب در استان‌ها.

۹- تجهیز ۳۰ کتابخانه در دانشگاه‌ها به کتب دفاع مقدس.

۱۰- مسابقه وبلاگ نویسی دفاع مقدس با همکاری سازمان‌های ذیربط.

۱۱- برگزاری نخستین دوره‌ی «جشنواره فیلم‌های مستند دفاع مقدس» و همچنین تقدیر از ۳۰ فیلم سینمای داستانی دفاع مقدس، با مشارکت نهادها و سازمان‌های هم‌سو.

۱۲- ساخت ۷ برنامه مستند تلویزیونی با عنوان «نقش هنر در ماندگاری فرهنگ دفاع مقدس».

۱۳- تولید برنامه‌ی تلویزیونی تحت عنوان «جنگ از نگاه امام(ره)» جهت تبیین شاخص‌های حضرت امام در ارتباط با جنگ.

۱۴- تهیه و تولید ۷ برنامه مستند از نبردهای بزرگ دوران دفاع مقدس.

۱۵- نمایش ۷ فیلم برتر سینمایی دفاع مقدس در استان‌های کشور همراه با نقد و بررسی آثار فوق.

۱۶- تهیه و تولید ۷ فیلم مستند دفاع مقدس از نگاه دوربین «گروه چهل شاهد».

۱۷- ساخت ۷ نماهنگ حماسی.

۱۸- اجرای ۳۰ نمایش صحنه‌ای در ۳۰ استان کشور.

۱۹- اجرای ۳۰۰ نمایش خیابانی در ۳۰ استان کشور.

۲۰- اجرای برنامه‌ی «شب آفتابی» در تهران با مشارکت دیگر سازمان‌های مرتبط.

۲۱- برگزاری هشتمین دوره‌ی «جشنواره موسیقی حماسی سرودها و نواها» جهت تجلیل از آثار برتر و پیشکسوتان عرصه‌ی موسیقی حماسی.

۲۲- تهیه عکس نمایشگاهی حاوی ۳۰ اثر برجسته دفاع مقدس و اهداء به کلیه مدارس و مراکز، ادارات و کارخانجات.

۲۳- گفتگو با برخی از شخصیت‌های خارجی (آزادی‌خواه دنیا) در مورد جنگ ایران و عراق.

۲۴- اهداء مدال شجاعت به ۳۰ نفر از پیشکسوتان جهاد و شهادت.

۲۵- برگزاری همایش بین‌المللی هنر مقاومت اسلامی با حضور هنرمندان از کشورهای لبنان، فلسطین، بوسنی و هرزگوین، افغانستان.

۲۶- تجلیل از سی تن از فعالان عرصه‌ی فرهنگ دفاع مقدس، خبرنگاران، نویسندگان مقالات، عکاسان، تصویرگران و جانبازان دفاع مقدس.

۲۷- برگزاری یادواره ۲۴۰۰ شهید دوران دفاع مقدس در استان سیستان و بلوچستان.

۲۸- ۳۰بازنمایی عملیات (های) دوران دفاع مقدس (رزمایش فرهنگی نظامی) در ۳۰استان کشور.

۲۹- مراسم بزرگداشت عملیات کمان ۹۹ (پرواز ۱۴۰ فروند).

۳۰- افتتاح سی پروژه صنایع نظامی دفاعی و ملی و برپایی نمایشگاه دائمی صنایع دفاعی.

نام روزهای هفته دفاع مقدس

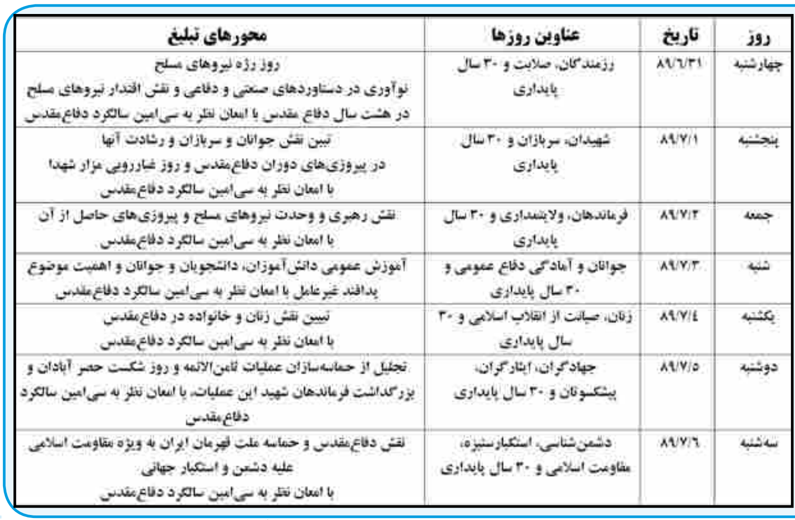

روز	تاریخ	عناوین روزها	محورهای تبلیغ
چهارشنبه	۸۹/۶/۳۱	رزمندگان، صلابت و ۳۰ سال پایداری	روز رژه نیروهای مسلح نوآوری در دستاوردهای صنعتی و دفاعی و نقش اقتدار نیروهای مسلح در هشت سال دفاع مقدس با امعان نظر به سی‌امین سالگرد دفاع‌مقدس
پنجشنبه	۸۹/۷/۱	شهیدان، سربازان و ۳۰ سال پایداری	تبیین نقش جوانان و سربازان و رشادت آنها در پیروزی‌های دوران دفاع‌مقدس و روز غبارروبی مزار شهدا با امعان نظر به سی‌امین سالگرد دفاع‌مقدس
جمعه	۸۹/۷/۲	فرماندهان، ولایتمداری و ۳۰ سال پایداری	نقش رهبری و وحدت نیروهای مسلح و پیروزی‌های حاصل از آن با امعان نظر به سی‌امین سالگرد دفاع‌مقدس
شنبه	۸۹/۷/۳	جوانان و آمادگی دفاع عمومی و ۳۰ سال پایداری	آموزش عمومی دانش‌آموزان، دانشجویان و جوانان و اهمیت موضوع پدافند غیرعامل با امعان نظر به سی‌امین سالگرد دفاع‌مقدس
یکشنبه	۸۹/۷/۴	زنان، صیانت از انقلاب اسلامی و ۳۰ سال پایداری	تبیین نقش زنان و خانواده در دفاع‌مقدس با امعان نظر به سی‌امین سالگرد دفاع‌مقدس
دوشنبه	۸۹/۷/۵	جهادگران، ایثارگران، پیشکسوتان و ۳۰ سال پایداری	تجلیل از حماسه‌سازان عملیات ثامن‌الائمه و روز شکست حصر آبادان و بزرگداشت فرماندهان شهید این عملیات، با امعان نظر به سی‌امین سالگرد دفاع‌مقدس
سه‌شنبه	۸۹/۷/۶	دشمن‌شناسی، استکبارستیزه، مقاومت اسلامی و ۳۰ سال پایداری	نقش دفاع‌مقدس و حماسه ملت قهرمان ایران به ویژه مقاومت اسلامی علیه دشمن و استکبار جهانی با امعان نظر به سی‌امین سالگرد دفاع‌مقدس

تندرستی گواراترین نعمت‌هاست

امام علی(ع)

کورش کاشانی

یک تصادف شگفت انگیز در زندگی

هیچ وقت فکر نمی کردم یک روز اینجوری شوهر کنم! آن همه خواستگار آمدند و رفتند و من جواب منفی دادم... مادرم اصرار داشت که خواستگارها باید معرف‌های معتبری داشته باشند و اینکه هر کس از راه برسد سرش را پایین بیاندازد و بیاید خانه، به نظرش اصلاً کار درستی نبود...

همه فامیل مادرم را خوب می‌شناختند که چه سخت دختر شوهر می‌دهد. دو خواهر بزرگترم با کلی وسواس و سخت گیری‌های مادر بالاخره تن به ازدواج دادند... مادرم فکر می کرد چون ما پدرمان فوت کرده و او عملاً همه مسوولیت بچه‌هایش را به عهده دارد باید حواسش حسابی جمع باشد و مراقب باشد دخترها عاقبت به خیر شوند...

هیچ وقت اجازه نداشتیم به میهمانی و یا جشن تولدی که دعوت شده‌ایم و مادر آنها را خوب نمی‌شناسد برویم... دوستانمان محدود بودند و مادرم آنها را خوب می‌شناخت و با خانواده‌هایشان سلام و علیک داشت.

اما الحق والانصاف دو خواهر بزرگترم را در کمال احترام شوهر داد و آن هم چه شوهرهایی!! دامادهایش آنقدر خوب بودند که به قول خودش جای پسر هرگز نداشته‌اش را پر کرده بودند. حالا نوبت من بود... آخرین دختر خانه بودم. ده—دوازده سالی با خواهرهای بزرگترم اختلاف سن داشتم ولی مادر همان مقررات را برای من هم اجرا می کرد. اعتراضی هم نداشتم چون می‌دانستم مادر خیر و صلاح من را می‌خواهد و اینجوری خیالش راحت است.

خواستگارها یکی یکی می آمدند... از طرف دیگر سخت مشغول درس بودم و می دانستم عملاً دیر نشده و تا زمانی که درس می خوانم عذرم موجه است که شوهر نکنم...

تا اینکه یک روز وقتی از دانشگاه داشتم بر می گشتم، آنقدر در فکر امتحانی که داده بودم غرق شده بودم که متوجه نشدم و محکم کوبیدم به ماشین جلویی‌ام...

ماشین‌ها حسابی خسارت برداشته بودند. پلیس آمد و مدارک رد و بدل شد و قرار گذاشتیم به اداره بیمه برویم و خسارت را بررسی کنیم. مثل همیشه که مادر همه کارهای ما را انجام می‌دهد اولین چیزی که به ذهنم خطور کرد این بود که به مادرم زنگ بزنم... بهش گفتم این اتفاق افتاده و مادر برخلاف همیشه که جزییات را می‌پرسد و مثل باد خودش را می‌رساند، گفت:

-خودت برو بیمه و هر چقدر خسارتش شده بده... من سخت گرفتار بردیا هستم...

بردیا پسر خواهرم بود که گویا تب شدید کرده بود و مادرم داشت از او مراقبت می کرد...

خلاصه من همراه آن راننده ماشین به اداره بیمه رفتیم. خیلی شلوغ بود. چند ماشین در اتوبان پشت سر با هم تصادف کرده بودند و همه آمده بودند که خسارت بگیرند. کار ما طول کشید و فرصتی پیدا شد که راننده آن ماشین سر صحبت را باز کند... در همان صحبت‌های اولیه متوجه شدم دانشجوی فوق لیسانس همان رشته‌ای است که من داشتم لیسانس می‌گرفتم.

ذوق زده شدم و با هیجان از او می‌پرسیدم که چقدر درس خوانده که کنکور فوق را قبول شده و از همه مهمتر اینکه چه کتابهایی خوانده؟!!

خلاصه صحبتمان گل انداخته بود... آن پسر که اسمش افشین بود بهم قول داد که همه جزوات را به من بدهد و کلی توصیه‌های خوب داشت که چطور بتوانم در کنکور قبول شوم...

این شروع آشنایی من و افشین بود. وقتی آمدم خانه همه چیز را برای مادر تعریف کردم و او هم با اخم گفت:

-هر وقت خواستی جزوه‌ها را بگیری خودم با تو می‌آیم...

چند روز بعد به افشین زنگ زدم و گفتم همراه مادرم می آیم که جزوه‌ها را بگیرم... وقتی رفتیم دم در خانه‌شان، مادر افشین اصرار کرد که برویم تو و یک چای بخوریم... از ما امتناع و از آنها اصرار و بالاخره مادر قبول کرد... بعدها افشین برایم تعریف کرد که وقتی مادرش فهمیده بود من همراه مادرم می آیم که جزوه‌ها را بگیرم خیلی خوشش آمده و به افشین گفته، معلوم است این دختر از یک خانواده با آبرویی است...

خلاصه این آغاز آشنایی دو خانواده بود. همان جا اطلاعات اولیه رد و بدل شد و پدر و مادر افشین حسابی مرا برانداز کردند...

یکی دوبار دیگر هم خانواده‌ها با هم تماسهایی داشتند تا بالاخره مادر افشین تلفن کرد و یک وقت خواست که به خواستگاری بیایند... فکرش را هم نمی کردم مادرم قبول کند. او به غریبه‌هایی که هیچ معرف معتبری نداشتند اطمینان نمی کرد ولی این بار نمی‌دانم چه شد که قبول کرد و قرار شب جمعه را گذاشتند...

در همان مراسم اولیه مادر مفصل توضیح داد که با چه اصول و قاعده‌ای بچه‌هایش را شوهر می‌دهد و در واقع این یک مورد استثنایی است. مادر افشین هم گفت که او هم به این دخترهایی که در خیابان با پسرها دوست می‌شوند هیچ اعتمادی ندارد و وقتی افشین به آنها گفته من همراه مادرم برای گرفتن جزوه می‌آیم، متوجه شدند که من با دخترهای دیگر فرق می‌کنم و از این کار من خوششان آمده. خلاصه قرار شد مدتی دو خانواده رفت و آمد کنند تا همدیگر را بهتر بشناسند و بعد...

همین اتفاق هم افتاد. عید نوروز نزدیک بود و دید و بازدیدها فرصت مناسبی شد تا خانواده‌ها همدیگر را بهتر بشناسند و دست آخر کار ما به ازدواج کشید.

از این ماجرا چهارده سال گذشته. مادر افشین مرا همیشه مثل دختر خودش دوست دارد و همیشه به خودم و دیگران می گوید که اخلاق خوب عروسم به خاطر تربیت خوبی است که مادرش کرده... او به مادر من به عنوان یک زن محکم و مقتدر نگاه می کند... هنوز با وجود اینکه هر سه ما ازدواج کردیم ولی مادرم مستقیم و غیر مستقیم مراقب زندگی‌هایمان است.

اگر کار خلافی بکنیم سریع به ما تذکر می‌دهد... اصول بچه‌داری و شوهر داری را باید به نحو احسن انجام بدهیم. برای همین است که سه دامادش او را مثل مادر خودشان دوست دارند. و من سعادت و خوشبختی‌ام را مدیون همان سخت گیری‌هایی می‌دانم که آن روزها گاهی شاید فکر می کردم زیادی است و مادر بیش از حد حساسیت به خرج می‌دهد در حالی که اینطور نبود و مادر سایه امنی بزرگ شدیم و به خانه بخت رفتیم که مدیون مادرم هستیم...

■

راشین مختاری

آرایشگاهی که زندگی ام را خراب کرد

عاشقش شدم. خیلی ساده... اولین بار در عروسی دایی احمدم دیدمش... از فامیل‌های عروس بود... یک دل نه صد دل عاشق شده بودم... از همان شب تصمیم گرفتم با او عروسی کنم. ۲۰ سال بیشتر نداشتم. شکوفه هفده ساله بود... با چشم‌های درشت مشکی که لحظه‌ای از ذهنم بیرون نمی‌رفت...

وقتی موضوع را به مادرم گفتم، اخمی کرد و گفت: دیگه نمی‌خواهم یک بار دیگر این حرف را بشنوم. تو هنوز بچه‌ای. هر وقت، وقت زن گرفتنت شد خودم برایت یک دختر خوب پیدا می کنم.

این اولین عکس‌العملی بود که دیدم... اما من به همین سادگی کنار نرفتم. یک دل نه صد دل عاشق بودم. رفتم سراغ عمو جمشیدم و از او خواستم اجازه بدهد در مغازه‌اش کار کنم. او با کمال میل قبول کرد... عمو پسری نداشت و همیشه می گفت بعد از مرگش نمی‌داند مغازه به دست کی می‌افتد. چنان سخت و با انگیزه کار می کردم که عمو حسابی از من راضی بود. کاسب‌های محل همه تشویقم می کردند و به عمو می گفتند، شاگردی بهتر از این نمی‌توانستی پیدا کنی...

بعد از یکی دو سال تازه فهمیدم که عمو به این فکر است که من دامادش شوم! باید هر چه زودتر از این اشتباه درش می آوردم. برای همین از مادر خواستم هر طور شده به خواستگاری شکوفه برود، اما مادر مخالفت کرد. او هم ترجیح می‌داد من با دختر عمویم ازدواج کنم. این موضوع بحث و جدل زیادی در خانه به پا کرد. مخصوصاً وقتی این موضوع به عمو رسید اوضاع بدتر هم شد. ولی من باز پافشاری کردم تا جایی که مادر مجبور شد چادر سر کند و به خواستگاری شکوفه برود...

خیلی زود جواب بله را دادند و تدارک عروسی را دیدیم... اما ته دل مادر با این وصلت رضایت نداشت. شکوفه در واقع عروس ناخواسته بود. فکر کردم به مرور زمان همه چیز حل می‌شود. با کلی آرزو زندگی مشترکمان را شروع کردیم ولی حرف و حدیث‌های زنانه از همان ابتدا وجود داشت. شکوفه هم وقتی دید مثل بعضی عروسها برای خانواده شوهرش عزیز نیست، او هم از همان ابتدا دشمنی را شروع کرد...

اول فقط چشم نازک کردن بود. یک وقت‌هایی که از این حرفها خسته می‌شدم می‌زدم از خانه بیرون و سرم را به کار دیگری گرم می کردم... تا اینکه دخترم به دنیا آمد. فکر می کردیم تولد دخترم کمی از این کدورتها کم کند ولی برعکس شد. به قول مادرم شکوفه فکر کرد جایش محکم شده و افسار به دست تاخت! شکوفه هم می گفت: مادرت فکر می کند می گذارم با دختر من همان رفتاری را داشته باشد که با من دارد!

جنگ نویی آغاز شد. اما همه اینها دلیلی بر این نمی‌شد که بخواهم طلاق بگیرم تا اینکه تصمیم گرفتیم آپارتمان بزرگتری بگیریم تا بچه اتاق خودش را داشته باشد... محله‌مان را عوض کردیم و آپارتمانی در یک مجتمع اجاره کردیم. آنجا شکوفه با همسایه‌ها آشنا شد و با یکی از آنها بیشتر از بقیه صمیمی شد...

فریبا خانم، با دو پسرش زندگی می کرد. پسرها ۱۶ و ۸ ساله بودند. از شوهرش طلاق گرفته بود و یک آرایشگاه داشت... شکوفه پایش را توی یک کفش کرد که می‌خواهد آرایشگری یاد بگیرد. من هم بالاخره قبول کردم و شکوفه به آرایشگاه فریبا خانم می‌رفت و بچه را هم می گذاشت مهد کودک. اوایل از این تصمیم شکوفه خوشحال بودم. دیگه کمتر بهانه می گرفت، سرش گرم شده بود. شبها که خسته به خانه می آمدم دیگه خبری از غرغر و این حرفها نبود. سرش تو کار خودش بود و خوشحال به نظر می‌رسید...

بعد از مدتی متوجه شدم شکوفه انگشتر طلای گرانقیمتی در دستش است. از او پرسیدم این از کجا آمده؟ گفت با پول حقوقی که از فریبا خانم گرفته آن را خریده. تازه فهمیدم حقوق هم می گیرد و دیگه در حد یک کارآموز نیست.

کم کم متوجه شدم پول نسبتاً زیاد تو دست و بالش است. پرس‌وجو که می کردم فقط یک جواب می‌شنیدم: حقوقم را زیاد کرده چون کارم خیلی خوب است... انعام زیاد می گیرم چون بیشتر مشتری‌ها آدم‌های پولداری هستند....

به هیچ عنوان شک نکردم که در پس این ماجرا چیست... اما وقتی شکوفه گفت می‌خواهد همراه دوستانش به ایتالیا برود تعجب کردم! چاره‌ای نداشتم جز قبول کردن. خب خرج سفر که با خودش بود نمی‌توانستم مخالفتی کنم. اما مادرم شروع به غرغر کرد. من باز حرف‌های مادرم را گذاشتم به حساب همان کدورت‌های قدیمی... ولی مادر اصرار داشت که به من بقبولاند با یک کار ساده آرایشگری این پولها در نمی آید.

شکوفه از سفر که برگشت کلی لباس با خودش آورده بود که می گفت برای فروش است... لا به لای حرف‌هایش فهمیدم تو آرایشگاه فال هم می گیرند... اما مادرم دست بردار نبود. وقتی دید من چندان به حرف‌هایش اهمیتی نمی‌دهم، خودش آستین بالا زد و رفت برای تحقیق...

می‌دانستم مادرم اگر بخواهد ته توی چیزی را دربیاورد، از هیچ کاری دریغ نمی کند!

دلم شور می‌زد. اما تصور نمی کردم مادر به این حجم اطلاعات دست پیدا کند. بعد از چند هفته یک روز مادرم به محل کارم آمد و گفت: باید زندگی‌ات را نجات دهی. تا آبروریزی نشده دست دخترت را بگیر و از شکوفه جدا شو.

خیلی تعجب کردم. مادرم هیچ وقت صحبت طلاق نمی کرد! اما خیلی پریشان بود. برای اولین بار می‌دیدم مادر با ترس راجع به شکوفه حرف می‌زند! گفت: همین روزهاست که آبروریزی بزرگی شود. بهتر است قبلش اسم شکوفه را از شناسنامه‌ات دربیاوری... اینها در آن آرایشگاه کارهای خطرناکی می کنند.

خندیدم و گفتم: همان فال و فالگیری را می گویی؟

مادر گفت: نه... اینها پول از مردم می گیرند و جاسوسی مردم را می کنند. مثلاً از یک زنی چند میلیون پول گرفتند تا شوهرش را در مخمصه بیاندازند... یکی را می‌فرستند سراغ شوهر آن زن تا از راه به درش کند و بعد از او کلی پول می گیرند تا برای حفظ آبرویش دهان باز نکند...

اولش نمی‌فهمیدم مادرم چه می گوید. ولی وقتی چند تا داستان برایم تعریف کرد مو به تنم سیخ شد.

هر کس مشکلی با شوهر یا خواهر شوهر و یا عروس و مادرشوهر دارد می آید سراغ اینها... و توی این آرایشگاه طرح‌های پیچیده‌ای می‌ریزند و...

نمی‌دانید چه حالی شدم. اول دلم نمی‌خواست باور کنم. حتی با مادرم دعوا کردم که چرا برای زن من حرف درمی آورد ولی مادر مدام سعی می کرد با دلیل و مدرک به من ثابت کند.

چند روز حال خوشی نداشتم و منتظر موقعیتی بودم که مساله را با شکوفه مطرح کنم که یک روز دیدم سراسیمه به خانه آمده و التماس می کند وسایل را جمع کنیم و به سفر برویم. خیلی پریشان بود. فهمیدم حتماً اتفاقی افتاده. پافشاری کردم که ماجرا را برایم تعریف کند ولی زبان باز نکرد. آنقدر تحت فشار قرارش دادم تا اعتراف کرد و گفت نیروهای انتظامی در آرایشگاه را بستند و چند نفری را هم دستگیر کردند... تازه فهمیدم مادر راست می گفت و موضوع جدی‌تر از این حرف‌هاست.

چند روز بعد احضاریه‌ای دم در خانه آمد که شکوفه باید خودش را به دادگاه معرفی می کرد... سرتان را درد نیاورم. شکوفه را هم گرفتند... نمی‌توانم او را به خاطر کارهای ناشایستی که کرده ببخشم برای همین تقاضای طلاق کردم. نمی‌خواهم بچه‌ام چنین مادری داشته باشد...

حالا شش ماه است که شکوفه در زندان بسر می‌برد. هنوز دادگاه حکم قطعی خودش را اعلام نکرده ولی قطعاً پنج، شش سالی در زندان خواهد ماند... دلم برای بچه‌ام می‌سوزد. برای همین می‌خواهم همه ریسمانهای ارتباطی را قطع کنم و به بچه‌ام بگویم مادرش مرده!...

شکوفه با این کارش زندگی‌ام را خراب کرد... ■

ز سوز دل هر روز چندین بار می‌میرد و باز زنده می‌شود

● شیوا بهداد

امیر پرندک
Ketabekhob@gmil.com

تشکیل منطقه نفت‌خیز رامهرمز چه شد؟

شهرستان رامهرمز در ۹۰ کیلومتری اهواز مرکز خوزستان، دارای منابع نفت و گاز زیادی است به طوری که بنابر قول کارشناسان نفت بیش از ۹۰۰ هزار بشکه نفت و بیش از یک میلیارد فرت گاز از میادین نفتی این شهرستان تولید و صادر می گردد.

چندی پیش وزارت نفت قول داده بود تا منطقه نفتی مستقل شهرستان رامهرمز را تشکیل دهد تا از این بابت به عمران و آبادی شهرستان توسط وزارت نفت کمک گردد ولی با تاسف بعد از گذشت چندین سال و روی کار آمدن وزرای مختلف نفت هیچکدام از آنها به قول خود مبنی بر راه‌اندازی دفتر منطقه نفت‌خیز رامهرمز اقدام نکردند. در نتیجه حق شهروندان رامهرمز ضایع گردید.

از آنجا که بیش از ۲۰۰۰ نفر از پرسنل مناطق نفت‌خیز خوزستان در رامهرمز سکونت دارند، و ضرورت دارد تا وزارت نفت درخصوص تشکیل دفتر مناطق مستقل در رامهرمز اقدام نماید و شهروندان رامهرمزی چشم به راه اقدامات دولت و وزارت نفت هستند.

رامهرمز – محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

اجرای مقررات

فروشندگان موتورسیکلت در خیابان ۱۷ شهریور تهران، موتورهای فروشی را در پیاده‌رو که محل رفت و آمد عابران است، به معرض نمایش می گذارند و عبور عابران را مختل می کنند. از مسوولان سد معبر شهرداریهای مناطق ۱۲ و ۱۴ و راهنمایی و رانندگی تقاضا داریم فروشندگان متخلف را به اجرای مقررات ملزم کنند.

علی اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

نیاز به داروخانه شبانه‌روزی

کوهبنان تنها دارای یک داروخانه است. این درحالی است که این شهر نیاز به بیشتر از یک داروخانه دارد.

تنها داروخانه شهر تا ساعت ۹ شب فعال است. بیچاره مردمی که از نیمه شب ها نیاز به دارو دارند چه باید بکنند؟!

جلالی – کیانشهر

درمانگاه فرهنگیان مجهز نیست

ما دو زوج فرهنگی بازنشسته هستیم خانه‌مان جنب درمانگاه تامین اجتماعی گچساران است. متاسفانه درمانگاه تامین اجتماعی از پذیرش بیماران فرهنگی خودداری می کند و می گوید باید به درمانگاه خودتان! فرهنگیان مراجعه کنید.

ناگفته نماند، درمانگاه فرهنگیان از محل سکونت ما بسیار دور است و مراجعه به آنجا مشکل است. از طرفی امکانات و تجهیزاتی که درمانگاه تامین اجتماعی دارد درمانگاه فرهنگیان ندارد

دو تقاضا داریم ۱- درمانگاه تامین اجتماعی ما فرهنگیان را بپذیرد. ۲- درمانگاه فرهنگیان تجهیز شود.

ولی محمد نیک پور - روح‌انگیز چریکی

خطر زلزله

وجود چندین گسل خطرناک در استان پهناور کرمان نشان می‌دهد این استان با داشتن یک‌سوم تلفات کشوری، جزو حادثه‌خیزترین استانهای کشور است. هم‌اکنون تمام نقاط پرجمعیت استان کرمان در مجاورت گسل‌های فعال هستند و گسل‌های داوران رفسنجان، باغین، سبزه‌واران، سیرچ و انار از فعال‌ترین گسل‌هایی هستند که تاکنون موجب وقوع زلزله‌هایی در مناطق مختلف استان کرمان شده است و گسل کوهبنان نیز از جمله فعال‌ترین و خطرناک‌ترین گسل‌های ایران است. این گسل به طول سیصد کیلومتر از شمال غرب شهر بهاباد در استان یزد شروع و تا جنوب شرق شهر کرمان امتداد یافته است و در طول ۱۵۰ سال اخیر بخش‌های مختلف آن زلزله‌های ویرانگری را باعث شده است.

بنابراین اکنون وجود مراکز آماده برای مقابله با بحران که مجهز به امکانات لازم از جمله انبارهای نگهداری مواد غذایی و لوازم زیستی، یگانهای کمک‌رسانی، ماشین‌آلات و از همه مهمتر فرودگاه باشد. از مسوولان مربوطه تقاضا داریم برای ایجاد چنین مرکزی در سراسر استان کرمان اقدام نمایند.

کوهبنانی

اجحاف در حق کارگر

برخی از پیمانکاران بخش صنعت و معدن تا کی می‌خواهند حقوق کارگران خود را مرتب و کامل پرداخت نکنند.

آیا پایمال کردن حقوق زن و بچه تعدادی کارگر مشروع است. همچنین این پیمانکاران حق بیمه کارگران خود را کامل پرداخت نمی کنند.

متاسفانه بعضی از مسوولان نیز با توجه به آگاه بودن نسبت به این مسائل هیچ اقدامی نمی کنند.

ت – ج – از کیانشهر

تقاضای افزایش فضا برای کانون!

مدیر کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان سبزوار اظهار داشت: فضای این کانون از سی سال پیش تاکنون فقط ۲۰۰ متر افزایش داشته است.

به گزارش خبرنگار ما، حسین یاوری با ذکر اینکه بیش از ده هزار نفر در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان شهرستان سبزوار عضویت دارند، افزود: درحال حاضر سبزوار دارای سه مرکز ثابت، یک کتابخانه پستی و یک کتابخانه سیار است. در این مرکز بیش از ۶۰ هزار کتاب وجود دارد.

وی افزود: در سال جاری بیش از هشت درصد افزایش عضویت نسبت به سالهای قبل داشته‌ایم. یاوری با بیان اینکه مجموع فضای سبز کانون سبزوار کمتر از یک هزار متر است، خواستار مساعدت بیشتر مسوولان شد.

وحید پورسعادت

کاهش تولید عسل

ابراهیم بهنامی‌فر مسوول واحد زنبورداری جهاد کشاورزی سبزوار در گفتگو با خبرنگاران اظهار داشت: سال گذشته از ۲ هزار و ۱۰۰ کلنی موجود در سبزوار با میانگین برداشت ۱۶/۵ کیلوگرم برای هر کلنی حدود ۳۵ تن عسل تولید شده است که این میزان امسال با وجود افزایش کلنی‌ها به ۳ هزار و ۵۰۰ کلنی به پنج تن کاهش یافته است. میانگین تولید هر کلنی را امسال حدود ۱/۵ کیلوگرم دانست. کارشناسان علل مختلفی را برای کاهش تولید و تعداد زنبورهای عسل عنوان می کنند.

وی تصریح کرد: مهمترین دلیل در این خصوص، تغییرات آب و هوایی و گرمای بی‌سابقه در ماه اخیر است که خسارات زیادی را به زنبورداران وارد کرد. بیماری سی‌سی‌دی که بر اثر تلفن همراه ایجاد می‌شود، عامل دیگری برای فرار زنبورها از کندوها است.

بهنامی‌فر خاطرنشان کرد: هنوز نمی‌دانیم که زنبورهای عسل که از کلنی‌ها فرار کرده‌اند به کجا رفته‌اند چرا که در اطراف کلنی‌ها از تلفات زنبورهای عسل چیزی دیده نمی‌شود.

تقاضا برای کار!

فوق دیپلم رشته عمران و متولد سال ۶۲ هستم. درحال حاضر به علت بیکاری نمی‌توانم ازدواج کنم و مجردم. در این سالها دربه‌در دنبال کار گشته‌ام ولی کاری پیدا نکرده‌ام.

دوسال پیش با هزار امید و آرزو در آزمون شرکت نفت و گاز گچساران شرکت کردم. در آزمون کتبی قبول شدم ولی در آزمون شفاهی مرا رد کردند درحالی که مطمئن بودم به تمامی سوالات شفاهی دقیقاً جواب داده‌ام.

حال طی این نامه از وزیر محترم نفت تقاضامندم دستور فرمایند در آزمون شفاهی به عمل آمده تجدیدنظر نمایند. شاید به امید خدا فرجی شد و بنده به کار گمارده شدم و از این دربه‌دری نجات پیدا کردم.

رضا نیک پور

عکسها و حرفها

به این میگن فال گوش

برای یه مدال چه کارها که نمی کنن

تو این فضا کاشکی یه نمه بارونم می زد

دو نفرو نصفی یعنی این!

پیک موتور مبله و راحت

با این جفت لگد، سلطان بی سلطان

وقتی مرد پیر زن جوان می گیرد مرگ به او لبخند می زند

●مثل آلمانی

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره پنجم

از دست رفته

زهرا رضی‌ئی – تهران

«از دست رفته» نوشته «زهرا رضی‌ئی» درونمایه کهن و گویا همواره تازه «عشق» را بر متن روان‌شناختی پیچیده مناسبات بشری و ریشه گرفته در موقعیت‌های ابهام آمیز، با ساختاری ساده و مبتنی بر یک «تک گویی» خطابی، باز آفرینی می کند.

از «زهرا رضی‌ئی» تاکنون چند داستان خواندنی و تامل برانگیز در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

***

هنوز هم آرزوی راه رفتن با آن کفش‌های گلی را دارم. آن نگاه آبی گریخته از من، هنوز هم رهایم نکرده است. هنوز هم نتوانسته‌ام عاشق تو با این حرف‌های عاشقانه‌ات که لباسهای مارک دار بر تن دارند باشم. اما باز هم می آیم. هنوز هم می‌ایستم کنار این نیمکت تا تو بیایی. تو هم می آیی با یک شاخه گل که می‌دانی نباید رز سفید باشد. با یک شاخه گل سرخ می آیی. می گویی نماد عشق است، چیزی که هرگز به آن ایمان نیاورده‌ام اما هنوز هم ابراز علاقه می کنم به حرف‌های عاشقانه‌ات. به تعریف کردنهایت. می گویی من پاکم و این برای تو کافی است. می گویی عاشق صورتم شده‌ای وقتی چادرم نگاهم را قاب می گیرد و عاشق سکوت من، تو پر از حرفی و فکر می کنی من سنگ صبور تو شده‌ام. چقدر ساده‌ای تو...

***

باز هم آمده بودم، خسته و مچاله شده، ایستاده بودم کنار نیمکت تا تو بیایی. آمدی، برایم دست تکان دادی، نگاهم افتاد به شلوارت، فکر کردم خیلی بد اتو شده است. نگاهم هنوز به خط اتوی کج شلوارت بود، که تو با آن لبخند همیشگی‌ات رسیدی کنار من و به قول خودت با تمام عشقی که به من داشتی گل سرخ را تقدیم من کردی و من داشتم فکر می کردم که باز هم خیلی عطر به خودت زده‌ای. داشتی گله می کردی از من که چرا ننشسته‌ام تا تو برسی و باز هم خندیدی. ردیف سفید دندان‌هایت را به رخ همیشه خاموش من کشیدی. هنوز ننشسته بودیم که شروع کردی به حرف زدن...

تو حرف می‌زنی، می‌خندی و من در تمام لحظه‌های با تو بودن به لحظه‌ای می‌اندیشم که اگر تو بفهمی دلم به دنبال مرد دیگری است، چه خواهد شد. تو عاشقی، عاشق من! و من هر چه کرده‌ام نتوانسته‌ام عاشق تو باشم. هر چقدر هم که مادر بگوید تو بهترین هستی، من نمی‌توانم دوستت داشته باشم. به یادم مانده که یک بار پرسیدی از من و خواستی بگویم عاشقت هستم یا نه؟ این را بعد از کلی مقدمه‌چینی و توصیف عشقت به من گفته بودی. سرم را پایین انداختم، سرخ شدم، نگاهم را دزدیدم از تو که نفهمی از این سوالت چقدر ترسیده‌ام. نگاهم را دوختم به مورچه‌ای که گیر افتاده بود میان بند کفش‌هایم و هیچ راه فراری نداشت. فکر کردم چقدر کفش‌هایم گلی است و کثیف. فکر کردم اصلاً به خودم نمی‌رسم وقتی با تو بیرون می آیم. فکر کردم چادرم حتماً خاکی و چروک است. یادم هست که داشتم فکر می کردم کاش گل سرخ‌هایت را نگه داشته بودم ،که دوباره پرسیدی: «عاشقم هستی یا نه؟» صدایت می‌لرزید. ناراحت شده بودی از این همه سکوت من. دلت می‌خواست سریع جوابت را می‌دادم. وقتی سکوتم طولانی شد، وقتی نگاهم را بالا نیاوردم دیگر و سرخ شدم باز، فکر کردی با خودت که نباید این سوال را می کردی. شاید فکر کردی که نمی‌توانم بگویم، حتماً خجالت می کشم، چقدر ساده بودی تو. لبخند زدی، صدای غرور تو را از میان ردیف سفید دندان‌هایت می‌شنیدم .حس می کردی آنقدر عاشقم که نمی‌توانم بگویم. تو که نمی‌دانستی من دیگر از عاشق بودنم خجالت نمی کشم و داغ نمی کنم. دیگر نمی‌شنیدم تو چه می گویی. فکر کردم تو چقدر ساده پرسیده بودی، شاید تو به اندازه من برایت سخت نبود گفتن این حرف‌ها. فکر کردم چقدر برای من ترسناک بود و دلهره آور وقتی می‌خواستم بگویم عاشق شده‌ام. فکر کردم چقدر آن روز مفتضح شده بودم. یاد آن روز که افتادم، اشک دوید توی چشم‌هایم و نگاهم را خیس کرد، پلک زدم تا قطره اشکی که بین مژه‌هایم گیر کرده بود سرازیر نشود. یادم افتاد آرایش نکرده‌ام اصلاً. یعنی از همان روزی که قرار بود به او بگویم عاشق شده‌ام دیگر هرگز آرایش نکرده بودم .همان روز که داغ شده بودم و مستاصل. همان روز که باز هم قطره اشکی گیر کرده بود بین مژه‌هایم. همان قطره‌ای که سرازیر شد از روی گونه‌ام، با خطی از سیاهی ریمل آبرویم رفته بود، یادم است چقدر لعنت فرستاده بودم توی دلم به فروشنده لوازم آرایشی محله‌مان، لبخند کج و کوله‌اش یادم آمده بود وقتی پرسیده بودم از جنس و مارک ریمل، وقتی که می‌خواستم مطمئن شوم ریمل ضد آب باشد حتماً.

یک لحظه حس کردم حضورت چقدر نامفهوم است برایم. اصلاً نمی‌شنیدم چه می گویی. به دستهایم نگاه می کردم که داغ بود، خیس عرق بود، ناخن‌هایم نامرتب بود. ترسیدم صدای ضربان‌های پر اضطرابم را بشنوی، ترسیدم بفهمی تمام این لحظه‌ها به تو دروغ می گویم. گفتی: «توی چشم‌هام نگاه کن» گفتی: «وقتی باهات حرف میزنم دوست دارم بهم نگاه کنی». سرم را که بالا آوردم. نگاهت که کردم، باز انگار غرق شدم در آبی نگاه او. به تو گفته بودم دوست ندارم وقتی حرف می‌زنیم به هم نگاه کنیم. بهانه آورده بودم که خجالت می کشم، اما نمی‌دانم چرا همیشه اصرار می کردی که نگاهت کنم. فکر می کنم فهمیدی حواسم به تو نیست اصلاً. کاش می‌توانستم به تو بگویم چرا نمی‌خواهم به چشم‌هایت نگاه کنم. چشم‌هایت چقدر

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* خانم فاطمه وثوقی – شهرک سبزدشت

سه نوشته کوتاهی را که با عنوانهای: «برج»، «محبت حراج شد» و «قارچ‌های سمی» فرستاده‌اید بیشتر به نوعی نکته‌پردازی ادیبانه در قالب یادداشت و قطعه ادبی شبیه و نزدیک است.

اگر به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله خودتان توجه کنید، درخواهید یافت که این سه نوشته مورد اشاره و هر نوشته کوتاه کوتاه دیگری – ولو به اصطلاح «شبه داستان» باشد – به گونه‌ای ناگزیر کنار گذاشته خواهند شد.

از این موضوع که بگذریم، باید به تاکید برای شما نویسنده نوقلم و باذوق بگویم که زبان نوشتاری پاکیزه و قابل قبولی دارید که به عنوان نقطه عزیمت در کار نویسندگی می‌تواند تکیه گاهی محکم برای پیشرفت‌تان باشد. علاوه بر این، با مرور و تامل بر نوشته‌ها و داستانک‌هایی که در طول هفته‌ها و ماههای گذشته فرستاده‌اید، به روشنی می‌توان دریافت که در زمینه خودآموزی تلاش موفقی داشته‌اید و روی یک خط و مسیر مشخص، هر بار حاصل کارتان بهتر و خواندنی‌تر از مرتبه پیشین از آب درآمده است.

بی گمان با تکیه بر استعداد و ذوق شاخصی که در عرصه نوشتن از آن برخوردارید، می‌توانید «داستان» هم بنویسید. توصیه‌ام برای شما که از پشتکار و شکیبایی لازم برخوردارید این است که بیش از پیش مطالعه کنید و مطمئن باشید که خوب «نوشتن» همواره پس از خوب «خواندن» اتفاق می‌افتد. به خواندن داستانواره‌های صرفاً سرگرم کننده و یکبار مصرف مجله‌ها و روزنامه‌های عامه پسند اکتفا نکنید و جریانهای داستان‌نویسی جدی و حقیقی را دنبال کنید. برایتان نشاط و پویندگی آرزو می‌کنم و در انتظار داستان‌های کامل و درخشانی که خواهید نوشته منتظر می‌مانم.

* خانم مهشاد نوری زاده – تبریز

موضوع و مضمونی که «آن شب تاریک و ظلمانی» را براساس آن نوشته‌اید دارای تپش و جوشش‌های

شبیه چشم‌هایش بود، فقط عینک نمی‌زدی. چشمهای تو هم آبی بود، درست مثل او که فقط یک بار نگاهم کرد، درست وقتی که تند و شتاب‌زده گفتم: «من عاشق شدم، عاشق شما!» نگاهش سرگشته بود و حیرت‌زده و بی‌پناه. اما استیصال مرا قوی کرده بود، بیچارگی‌ام به حدی رسیده بود که جسور شده بودم. می‌توانستم راجع به هر چیز طلبکارانه حرف بزنم. جواب خواسته بودم ازش. رفت. حتی گل رز سفید را هم نگرفت. درماندگی‌اش او را مجبور به رفتن کرد. یادم است تو که حرف می‌زدی همیشه به او فکر می‌کردم. یادم است شب‌هایی که روزهایش سرشار از حضور تو بود، گریه کرده بودم. یادم است هر چه می‌کردم عاشق تو نمی‌شدم. روز اول که رز سفید آوردی برایم گریه کردم. آن روز هم آرایش نداشتم، خسته بودم. چادرم کرک گرفته بود. تنها بودم، با کفش‌های گلی ایستاده بودم کنار نرده‌های انتهای حیاط دانشکده و فکر می‌کردم به مورچه‌ای که گیر افتاده بود بین بند کفش‌هایم و این که چقدر شبیه آن مورچه شده‌ام. تو آمدی. رز سفید را خواستی بدهی به من، نگرفتم، رفتم، نگاهم افتاده بود به آبی نگاهت، وقتی گفته بودی دوستم داری. آن شب چقدر گریه کردم. به تو گفته بودم از رز سفید متنفرم؛ چقدر تعجب کرده بودی. وقتی که آمده بودی خواستگاری من، یک دسته گل سرخ آورده بودی. دیگر هرگز برایم رز سفید نیاوردی. تا آن روز که جواب بله را دادم، دیگر نگاهت نکردم. تو خوب بودی، بلندقد و مهربان و عاشق. یادم است چند نفری از همکلاسی‌ها را می‌شناختم که خیلی از تو خوششان می‌آمد، یادم است می‌گفتند تو اصلاً تحویلشان نمی‌گیری. می‌گفتند خوش به حال دختری که تو دوستش داشته باشی. دخترها به من می‌خندیدند، وقتی می‌گفتم تو را تا به حال ندیده‌ام. باورشان نمی‌شد. من فقط او را می‌دیدم. وقتی آرام می‌آمد. آرام می‌رفت. وقتی عینکش را جابه‌جا می‌کرد. در ردیف سوم می‌نشست. چقدر درس می‌خواند. لاغر بود و عینکی و هیچ کدام از دخترها حتی نگاهش نمی‌کردند. اما من عاشق حالت انگشتر فیروزه‌اش هم شده بودم، که برای انگشت‌های لاغرش بزرگ بود، عاشق سادگی‌اش بودم... دوست تو بود، اما مثل تو به سر تا پایش عطر نمی‌زد. لب‌هایش مثل لب‌های من خاموش بود. حواسش به من نبود اصلاً. توی کتاب‌هایش غرق بود انگار. یادم است یک روز بعد از آن روز که گفتم عاشقش شده‌ام، یکدفعه سبز شدم جلویش، گفتم آنقدر دوستش دارم که حتی به کتابی که در دست‌هایش هست حسودی‌ام می‌شود. یادم است که استیصال او را هم جسور کرده بود. گفت به درد من نمی‌خورد، گفت که موقعیت‌های بهتر و مناسب‌تری هم برای من هست. داشت بهانه می‌آورد، یادم است که آرام و شمرده می‌گفت اصلاً مرد ایده‌آلی نیست، که اختلاف سنی ما زیاد است. داشت می‌گفت که من بچه‌ام، نمی‌فهمم. با هیجان از تو برایم تعریف کرد. می‌گفت تو خیلی مهربانی و می‌توانی مرا خوشبخت کنی. مرا بچه می‌دانست و مثل بچه‌ها با من رفتار می‌کرد. می‌خواست بگوید معنای عاشق شدن را نمی‌دانم. دیگر نتوانستم تحمل کنم، سینه‌ام دیگر تحمل کوبش قلبم را نداشت. چقدر حرص خورده بودم وقتی اسم تو را آورد. دلم می‌خواست بمیرم. آن قطره اشک سیاه لعنتی که افتاده بود از چشم‌هایم، داشت نگاهم می‌کرد. چقدر گریه کرده بودم برایش، یادم است داد زده بودم. گفته بودم مرد «ایده‌آل» نمی‌خواهم. گفته بودم: «چرا نمی‌فهمی؟! عاشق تو شده‌ام با همه خوبی‌ها و بدی‌هایت.» داشت کارم به التماس می‌کشید که رفته بود. آخرین تصویری که از او به یاد دارم محو است و موج‌دار. یادم است سایه‌ی برگ‌های بید مجنون افتاده بود روی صورتش که گفت باید برود، که امیدوار است خوشبخت شوم. خواهش کرده بود دیگر سراغش نروم. یادم است یک چیزی توی چشم‌هایش برق زد وقتی نگاهم کرد برای بار آخر، چشم‌هایش را بست. نفهمیدم اشک بود یا قطره بارانی که از روی برگ‌های بید مجنون افتاده بود. گیج بودم، مستاصل و پریشان .و بیچاره‌تر از قبل، ازش متنفر شده بودم. به اندازه تمام دوست داشتن‌هایم، ازش متنفر شده بودم. از اینکه از تو گفته بود متنفر بودم. از اینکه فکر می‌کرد بچه‌ام و من بچه بودم. از بچه بودنم متنفر بودم. نمی‌دانم چقدر گذشت. یک هفته، دو هفته، شاید هم یک ماه بعد بود که تو آمدی. آمدی با همان گل رز سفید و گفتی مرا دوست داری. یادم است آن روز که به تو بله را گفتم، داشتم سعی می‌کردم او را فراموش کنم. او و آن قطره‌های سیاه لعنتی اشکهایم را. خواستم تهی شوم از او. برای همین به تو بله را گفته بودم. خودم را خلاص کرده بودم از میان بند کفش‌های گلی‌اش و پرت کرده بودم به سوی وجود معطر و مارک دار تو، تو با این لباس‌های اتو کشیده‌ات. تویی که نشسته‌ای اینجا، کنار من، تویی که هنوز هم صدای غرورت را می‌شنوم از میان طرح لبخندت، که چقدر مسخره به نظرم می‌رسید آن روزهای اول.

یکدفعه گفتی «حواست با منه؟» نفست را هل دادی توی صورتم. دستپاچه نگاهم را از مورچه میان کفش‌هایم برداشتم و خیره شدم به تو. گفتی «حواست به منه یا این مورچه؟ بذار بره» پا و کفشم را بلند کردم محکم تکان دادم. مورچه رفت. چه عبور کندی داشت. فکر کردم میان آن کفش‌های گلی امن‌تر بود برای مورچه. به تو نگاه کردم. وقتی به روزی فکر می‌کردم که تو می‌فهمی دروغ «بله» گفتنم را، چقدر دلم برایت می‌سوخت. خودم را از میان بند کفش‌های گلی‌ام خلاص کردم و هل دادم میان حرف‌های عاشقانه تو. لبخندی تحویلت دادم و خواستم حرف را عوض کنم، خواستم یادت برود که اصلاً حواسم به تو نبوده. خواستم دیگر به او فکر نکنم. پرسیدم: «چی شد که از بین اون همه دختر من را انتخاب کردی؟» باز هم خندیدی. بلندقدتر شدی و مهربان‌تر. خوشحال شدم فکر کردم حتماً از بار گناهم کم می‌شود وقتی تو را شاد می‌کنم. داشتم سعی می‌کردم قبول کنم که تو مرد ایده‌آلی هستی و هر دختری باید با مردی «ایده‌آل» ازدواج و زندگی کند. داشتم قبول می‌کردم که با تو خوشبخت می‌شوم، که گفتی: «علی رو یادته؟ همون که دوست من بود. ردیف سوم کلاس می‌نشست همیشه. اون تو را به من معرفی کرد. وقتی گفتم می‌خواهم ازدواج کنم بهم گفت تو از همه دخترها بهتری. حالا می‌بینم راست می‌گفت. سه ماه قبل از این که بیایم خواستگاری، راجع به تو با علی حرف می‌زدیم ولی نمی‌دانم چی شد که او یکهو گذاشت و رفت. راستی تو علی را یادته؟»

سرخ شدم و خیس از عرق، داغ شدم. سرم را انداختم پایین. هیچ نگفتم، فقط گذاشتم قطره‌های اشکم سر بخورند. انگار نگاهم جایی دور و از دست رفته، در آن لحظه‌ای که چشم‌های علی برق زده بودند، گیر کرده بود.

■

برشی غمناک از زندگی حرمان‌زده انسانی در گوشه‌ای از جغرافیای این سرزمین است. نگاه شفیق و دلسوزانه و احساسات پاک شما که به موضوع‌هایی از این دست تمرکز می‌کنید، قابل ستایش و تحسین است.

اما توجه داشته باشید که قوی‌ترین مضمونها و تکان‌دهنده‌ترین موضوعها و اتفاقها زمانی در «داستان» جلوه‌های سزاوار را خواهد یافت که نویسنده با تسلط بر کاربرد عنصرهای داستانی، مثل زبان روایت، ایجاد صحنه و موقعیت، شخصیت‌پردازی و پیشبرد کنش و واکنش‌ها در متن یک روایت سنجیده، از عهده کار برآید. بیشتر و بیشتر مطالعه کنید و با خواندن کتابهای آموزشی هنر داستان‌نویسی، در گستره خودآموزی، با اجرای یک برنامه منسجم و مشخص با شکیبایی و سخت کوشی در راه دشوار نویسندگی گام بردارید. برایتان تندرستی و شادی و پویندگی آرزو می‌کنم.

❇ تجدید پیام فراخوان

برای آن عده از عزیزان نویسنده و همچنین نوقلمان خوش قریحه و پویا که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن آشنا شده‌اند، باری دیگر یادآوری ضروری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی این است که – به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات - هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را دربر گیرد و به خود اختصاص دهد.

داستان‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ – با حفظ فاصله‌های مناسب و متعارف بین سطرها – با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً، اگر بخواهید می‌توانید داستان خودتان را با قید عبارت «مربوط به مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید.

همراه با هر داستان هم – هر بار و همواره – شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیت‌های ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفن‌تان بنویسید و به انضمام یک قطعه عکس خودتان برای چاپ در کنار داستانتان ارسال کنید. موفق باشید.

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

ورزش و فراموشی آرتروز

محققان دریافتند: انجام پیوسته فعالیت‌های بدنی تجویز شده باعث کاهش درد و افزایش قدرت ماهیچه‌ها در افراد دارای آرتروز می‌شود. این بیماران اگر بعد از اتمام درمان، تمرینات فیزیوتراپی را ادامه دهند درد کمتری خواهند داشت.

طبق یک پژوهش هلندی هنگامی که بیماران دارای آرتروز زانو مفصل ران (OA)، توصیه‌های پزشکشان مبنی بر ادامه فعالیت‌های ورزشی کلی، نظیر پیاده‌روی و یا یک زندگی با فعالیت‌های بدنی خوب را ادامه دهند موجب تقویت قدرت ماهیچه‌های آنها و افزایش دامنه حرکت و ابراز درد کمتر در آنها می‌شود. فعالیت‌های بدنی باعث تقویت اثرات درازمدت درمان می‌شود.

تیم تحقیقاتی با مدیریت مارتیژن فیسترز از دانشگاه پزشکی اوترشت هلند و موسسه تحقیقاتی سلامت هلند با بررسی ۱۵۰ بیمار دارای آرتروز زانو مفصل ران (OA) برای ۵ سال بر روی چگونگی بهبود این بیماران بعد از درمانهای انجام شده مطالعه کردند.

یافته‌ها حاکی از آن است که هرچه میزان فعالیت بیشتر شود، درد کاهش یافته و همچنین عملکرد بدنی آنها نیز تقویت می‌شود. اما مشکل اصلی آن است که هرچه زمان بیشتری سپری شود، ادامه فعالیت‌های بدنی آنها در خانه کاهش می‌یابد.

نتایج نشان می‌دهد که تنها ۴۴ درصد از بیماران فعالیت‌های قدرتی را تا ۱۵ ماه بعد و فقط ۳۰ درصد از آنها فعالیت‌ها را تا ۶۰ ماه بعد ادامه می‌دهند.

آقایان حتما بخوانند

پژوهشگران انگلیسی هشدار دادند: آلودگی آب‌ها به قدرت بارورسازی و توان تولید مثل مردان آسیب وارد می‌کند.

این پژوهشگران تاکید کردند: در آبهای آلوده مواد شیمیایی وجود دارند که این مواد فعالیت هورمون جنسی نر موسوم به تستوسترون را در حیات وحش دچار اختلال می‌کنند. این مواد می‌توانند تاثیر نامطلوب مشابهی روی انسانها نیز داشته باشند و به این ترتیب به قدرت بارورسازی مردها آسیب وارد کند.

این تحقیقات از سوی محققان دانشگاه برونل، دانشگاه اکستر، دانشگاه ریدینگ و مرکز اکولوژی و هیدرولوژی صورت گرفته است. این محققان گروه جدیدی از مواد شیمیایی را شناسایی کرده‌اند که این مواد به عنوان ضد آندروژن عمل می‌کنند و عملکرد هورمون مردانه تستوسترون را متوقف می‌نماید. در نتیجه این تغییرات قدرت باروری مردانه کاهش پیدا می‌کند. برخی از این مواد ضد آندروژه در داروها نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

به گفته محققان؛ این قبیل داروها برای درمان سرطان، درمانهای داروسازی و مواد آفت کش در کشاورزی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

این محققان با استفاده از الگوسازی‌های آماری توانستند رابطه بین تماس با این مواد شیمیایی و تاثیرات بالقوه و نامطلوب این تماس را با بررسی بیش از هزار ماهی نمونه برداری شده از ۳۰ رودخانه در مناطق مختلف انگلیس، کشف کنند.

نتایج تحقیق فوق نشان می‌دهد: وقتی این مواد شیمیایی خطرناک به طرق مختلف وارد سیستم آب شوند می‌توانند نقش مهمی در تضعیف قدرت بارور سازی مردان داشته باشند.

خانم هایی که زیاد آرایش می کنند بخوانند

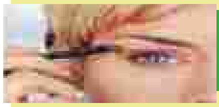

مصرف لوازم آرایشی در زنان باردار باعث شکاف کام و لب شکری نوزادان می‌شود.

دکتر صلاح الدین دلشاد، مدیر عامل موسسه حمایت از کودکان با ناهنجاری‌های مادرزادی گفت: لب شکری، شکاف کام و ناهنجاری مینینگوسل (ناهنجاری دستگاه عصبی و نخاعی مادرزادی) شایعترین ناهنجاری‌های مادرزادی در کشور هستند.

وی ادامه داد: بسیاری از این ناهنجاری‌ها با آزمایش مایع آمونیاکی توسط زنان فوق تخصص بیماری‌های جنین تا قبل از ۴ ماهگی در هفته‌های ۱۲ تا ۱۶ ماهگی بارداری یا انجام سونوگرافی در هفته‌های ۲۲ تا ۳۳ بارداری قابل تشخیص است. متأسفانه هنوز شیوع ناهنجاری‌های مادرزادی در کشور ما بالاست و باید اقدامات قابل توجهی برای گسترش مراکز تشخیصی و اقدامات پیشگیرانه در کشور انجام شود.

وی گفت: مساله دیگر اقدامات و تجهیزاتی است که برای زایمان این نوزادان لازم است و متأسفانه در کشور ما این امکانات بسیار محدود است به همین علت قرار است پروتکل زایمان کودکان با ناهنجاری مادرزادی با همکاری وزارت بهداشت تدوین شود. مرکز مجهزی نیز قرار است برای تولد این نوزادان که هم امکانات لازم برای نجات نوزاد و هم مادر را داشته باشد در مرکز طبی کودکان در مجتمع بیمارستانی امام خمینی(ره) دایر شود.

وی افزود: عوامل شیمیایی مانند مصرف سیگار و استفاده از لوازم آرایشی زنان در ماه‌های اول بارداری و نیز مصرف الکل از مهمترین عوامل ابتلای جنین به عارضه لب شکری و شکاف کام است که در کنار عوامل ژنتیک مطرح است.

دلشاد اضافه کرد: مهمترین اقدام برای پیشگیری از این ناهنجاری‌ها مراجعه به پزشک قبل از ازدواج و بارداری و شروع به مصرف قرص‌های اسید فولیک از چند ماه قبل از بارداری و انجام آزمایش‌های تشخیصی برای مادرانی است که به علت زمینه خانوادگی یا عوامل ژنتیکی و محیطی بیشتر در معرض این ناهنجاری‌ها برای نوزادانشان هستند.

وی گفت: متأسفانه برخی مادران با وجود تأکید پزشکان برای مصرف قرص اسید فولیک قبل و حین بارداری این قرص‌ها را به صورت مرتب مصرف نمی‌کنند.

مدیر عامل موسسه خیریه حمایت از کودکان با ناهنجاری مادرزادی اضافه کرد: این موسسه ۳۲ ناهنجاری مادرزادی را تحت پوشش دارد و برای نوزادانی که با یکی از این ناهنجاری‌ها متولد شوند علاوه بر پذیرش سریع در مراکز فوق تخصصی جراحی در صورتی که مشکل مالی داشته باشند، هزینه‌های درمانی آنان را نیز پرداخت می‌کند.

سه ویژگی تغذیه مناسب

عضو هیات علمی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی، گفت: تغذیه مناسب باید دارای سه ویژگی تنوع، کفایت و تعادل باشد و افراط در هر یک از آنها می‌تواند منجر به چاقی شود.

دکتر ناصر کلانتری در گفت و گو با خبرنگار ما اظهار داشت: چاقی هم دلایل وراثتی و ژنتیکی دارد و هم به عوامل محیطی مربوط می‌شود. آنچه که امروز در جامعه ما به افزایش چاقی منجر شده بیشتر به عامل محیطی و الگوی تغذیه و سبک زندگی بر می‌گردد که می‌توان با اطلاع رسانی و آموزش الگوهای مناسب به اصلاح این روند کمک کرد.

وی با بیان اینکه در حال حاضر در همه گروه‌های سنی، شاهد افزایش چاقی هستیم، افزود: اکثر خانم‌های بالای ۴۵ سال در کشور دچار چاقی هستند و اگر فرایند چاقی در دوران نوجوانی کنترل نشود ۸۰ درصد آنها در بزرگسالی نیز با این مشکل همراه خواهند بود.

این متخصص تغذیه در ادامه اظهار داشت: در هیچ کجای دنیا به اندازه ایران شاهد بزرگ شدن اندازه بشقاب‌ها نیستم و پرخوری در کشور به شدت افزایش یافته است.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

راز لبخند مونالیزا

این برادر هنرمندمان جناب لئوناردو داوینچی هم در طول پنج شش قرن گذشته، خوب همه خلق‌الله را سرکار گذاشته است. این نابغه ساخت ایتالیا در میان صدها تابلو که نقاشی کرد، یک تابلو هم از چهره متبسم و مشکوک یک زن ساده و نجیب وعجیب به نام «مونالیزا» رسم کرد که فقط به خاطر لبخندش بیش از تمامی نقاشی‌های داوینچی، معروف و مشهور شد والان هر کس که وارد موزه لوور فرانسه می‌شود، از همان نگهبان دم در، اول سراغ مونالیزای خدابیامرز را می گیرد. انگار که دارد می‌رود خواستگاریش!

اظهار نظر:

گر به تو افتدم نظر، چهره به چهره، رو به رو
کشف کنم تبسمت، نکته به نکته، مو به مو

در این سده‌ها و سالها آن قدر راجع به اسرار این لبخند ساده و صمیمی نظر داده شده که اگر خود مونالیزا زنده می‌بود، همین لبخند معمولی کم رنگش تبدیل به قهقهه‌های آن چنانی می‌شد. طوری که خود داوینچی هم از خنده روده بر شود. بعید می‌نماید که این نقاش کارکشته در زمان اجرای این نقاشی، این همه حرف و حدیث و حدس و گمان را پیش بینی می کرده است. اگر می کرد، باور کنید که بقیه تابلوهایش را هم از همین مونالیزا می کشید. فوقش یک دستمزدی چیزی به او می‌داد و از وی خواهش می کرد که یک یکماهی – علی المدّة المعلوم – در چهارچوب موازین لازم، مدل نقاشی او شود. لبخندش یک چیز همچین خاصی هم نیست. یک کم زیرپوستی و کمرنگ و پنهانی است. همین. در مملکت ما هم سابقاً وجود داشته و اسنادش هم موجود است.

حافظ می‌فرماید:

بی وفا نگار من، می کند به کار من
خنده‌های زیر لب، عشوه‌های پنهانی

کشف اسرار لبخند: اخیراً نیز با بالا گرفتن بیکاری در اروپا، عده‌ای از محققان به صرافت آن افتادند تا با استفاده از اشعه ایکس به راز لبخند مونالیزا بیشتر پی ببرند که ظاهراً پی بردند و اعلام کردند که راز این لبخند، در شیوه ویژه رنگ آمیزی این بخش از تابلو نهفته است. ظاهراً داوینچی از تکنیکی به عنوان «محو کاری» استفاده می کرده که برای این کار، گاه تا حدود ۴۰ــ۳۰ لایه نازک رنگی را بر روی هم ترکیب می کرده است. از قرار معلوم، آن موقع قیمت رنگ ارزانتر از حالا یا حتی مفت بوده. رنگ مفت، مدل مفت!

کشفیات مخوف ما: علیرغم برخی «کشفیات» نزدیک به «کشکیّات» پاره‌ای از محققان عالم، ما که خود آخر لبخند شناسی و متخصص لبخندهای داخلی و خارجی می‌باشیم؛ بر این باوریم که خیلی هم نباید یک لبخند ساده را این قدر پیچیده‌اش کرد که هی بر قیمت تابلو مونالیزا و معروفیت داوینچی افزوده شود. به نظر ما که لبخند مورد نظر هیچ هم اسرار آمیز نیست و مثلاً می‌تواند ناشی از مواردی همچون موارد زیر باشد که فشرده عرض می کنیم:

۱ـ مونالیزا داشته به داوینچی می خندیده که کار بازار اقتصاد و سیاست را ول کرده، آمده از راه هنر پول در آورد.

۲ـ داشته به برادرش می خندیده که خیال می کرده مونالیزا رفته سرزمین محصول برداشت کند.

۳ـ مونالیزا داشته به هدفمند شدن اقتصاد ایتالیا یک لبخند زیرپوستی نامشخصی می‌زده که خیلی تابلو نباشد، سیاسی شود.

۴ـ موناجان کارمند بوده و هرچه داوینچی می گفته بخند، خنده‌اش نمی آمده؛ چون آخر برج بوده!

۵ـ مونالیزا به علت عدم تمکن مالی نمی توانسته دندانهایش را ارتدونسی کند و موقعی که خنده می کرده، یک مقدار چهره‌اش نازیبا می‌شده که چون خانم‌ها هم معمولاً نسبت به این قبیل چیزها حساس می‌باشند، ترجیح داده یک لبخند محو تحویل داوینچی و آیندگان کنجکاو دهد.

۶ـ داوینچی در حین کشیدن چهره مونالیزا برای او جوک تعریف کرده که چون کمی یخ بوده، مونالیزا فقط برای سنگ روی یخ نشدن وی یک لبخند فتوژنیک زده که طرف خیط نشود.

۷ـ مونالیزا داشته طنزهایی مثل همین طنزهای ما را می‌خوانده که بین حالت گریه و خنده معلق مانده و چون دیده کارش از گریه گذشته است/به این خندیده است!

طرح جایگزینی اگزوز به جای گربه!

جل الخالق!... این قدیمی‌های سرد و گرم چشیده ما چقدر چیزفهم بودند و چه چیزها که نمی‌فرمودند. فی‌المثل فرمودند: «هر چیز که خار آید، یک روز به کار آید». و این در خیلی از موارد صادق است. مثلاً همین اگزوز ماشین که معرف حضور همگان است. جدا از فایده‌ای که برای خودروها دارد و دود موتور آنهارا به راه راست بیرون هدایت می کند؛ اگر چه در ادبیات غیر فاخر برخی افراد لمپن لات ولوط، استفاده‌های ابزاری در جهت برخی فحاشی‌ها و بددهنی‌های زیرگذری و «زیرهشت»ی هم داشته است؛ اما الان که نخبگان جامعه بیشتر به آن دقت کردند، به این کشف مهم نائل آمدند که لوله اگزوز کاربردهای دیگری هم می‌تواند داشته باشد اگر قابلیت‌های آن خوب شناخته شود.

خبر مرتبط: معاون محیط زیست شرکت ساماندهی صنایع و مشاغل شهرداری تهران از اجرای طرح ژایلوت نابودی موش‌ها با استفاده از دود اگزوز خودروها توسط برخی از دانشجویان واعضای هیأت علمی در یکی از نقاط مرکزی شهر تهران خبر داد و گفت که چنانچه دود اگزوز خودروها در مبارزه با جوندگان موذی شهر مؤثر واقع شود، این طرح به صورت گسترده در تمام تهران اجرایی می‌شود.

در انداختن طرح:

اگر روی زمین گربه برای موش کم آید
«فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم»

هدفمند کردن دود اگزوز: ما به سهم خودمان این طرح هدفمند کردن دود اگزوزهای خودروها را تبریک عرض می کنیم و حالا که از حیث گربه کم آوردیم، می‌توانیم با طرح جایگزین کردن اگزوز ماشین به جای گربه، کماکان و بدون لحظه‌ای خستگی و عقب نشینی در مقابل لشکر موشان، به مبارزه شدیداللحن با این جانوران موذی ادامه دهیم. هرچند بیش و پیش از اینها باید به فکر از بین بردن این موجود موذی می‌بودیم که بزرگان قوم فرمودند: «اقتل الموذی قبل ان یؤذّی»!.... منتهی باز هم غنیمت است. موش را هر وقت از آب جوی شهر بگیری، زنده است و می‌شود با دود ماشین خفه‌اش کرد. کثافت لجن!....

روش سیستماتیک کار: در این طرح که به روش تدخینی (گازدهی) معروف است؛ به کلونی موش‌ها (که راستش ما نمی‌دانیم دقیقاً کجای موش‌ها واقع می‌شود) گاز مونوکسید کربن از خروجی خودروها تزریق می‌شود. هرچند که دقیقاً توضیح داده نشده که بالاخره چطوری عملیات تزریق انجام می گیرد؛ اما به نظر ما باید به یکی از روش‌های زیر باشد که رو می کنیم:

۱ـ موش توی اگزوز: در این روش، موش را می گیرند فرو می کنند توی اگزوز تا خوب دود بخورد و خفه شود. سپس آن را بیرون کشیده، جلوی گربه می‌اندازیم تا کلک گربه هم کنده شود. اخته کردن گربه‌ها که جواب نداد. حالا با کشتن موش، گربه هم روش!

۲ـ اگزوز توی موش: در این روش ابتدا دهن موش را به زبان خوش باز کرده، پس آنگاه مقداری از اگزوز را داخل دهن موش می گذاریم و از راننده تقاضا می کنیم تا می‌تواند گاز بدهد. صادرات گاز، از سیاست‌های اصلی دولت است.

نظریه علمی ـ کاربردی: یک کارشناس وابسته به پروژه موش کشی به هر شکل، در تشریح و تبیین طرح فوق اعلام کرد که ما وقتی از اثرات مخرّب دود اگزوزها بر روی سیستم تنفسی و سلامتی شهروندان مطلع و مطمئن شدیم؛ تصمیم گرفتیم که این طرح را بر روی موش‌ها نیز پیاده کنیم که فکر می کنم در سطح دنیا و اطراف ورامین بی نظیر باشد.

مکرر اتفاق افتاده اشخاص به جهت فرار از مرگ جان خود را تلف کرده‌اند ● تبلد

بزرگترین قورباغه در خطر

تصاویری را که مشاهده می‌کنید مربوط به بزرگترین قورباغه در جهان است که در گینه استوایی واقع در قاره آفریقا تنها محیط زیست خود را تشکیل داده است.

در یک تصویر قورباغه در تصویر دیگر اندازه پا و در تصویر سوم مکان و محیط زیست آن که به راستی زیبا می‌باشد را مشاهده می‌کنید، اما متاسفانه این گونه قورباغه که با نام «قورباغه گولیات» یعنی قورباغه غول آسا شناخته می‌شود بر اثر شکار بی‌رویه که برای فروش جهت تغذیه به بازارهای آفریقایی و اروپایی صورت می‌گیرد، در خطر انقراض نسل قرار دارد. این قورباغه که طول قد آن برخی اوقات از یک متر هم تجاوز می‌کند، با قیمت بسیار ارزان از بازارهای آفریقایی رهسپار بازارهای اروپایی و آمریکایی می‌شود که همین امر نسل آن را به خطر انداخته است. بسیاری از کارشناسان حیوانات آفریقایی بر آن شده‌اند تا قانونی برای حفاظت از قورباغه گولیات در گینه استوایی را از دولت در آن کشور مطالبه کنند تا شکار آن از حالت بی‌رویه خارج شود و برای حفظ نسل آن هم تلاش صورت گیرد. هم اکنون کار به جایی رسیده که در یک فروشگاه کوچک در گینه استوایی می‌توان تا هفتاد قورباغه گولیات را مشاهده کرد که برای فروش گذاشته شده است.

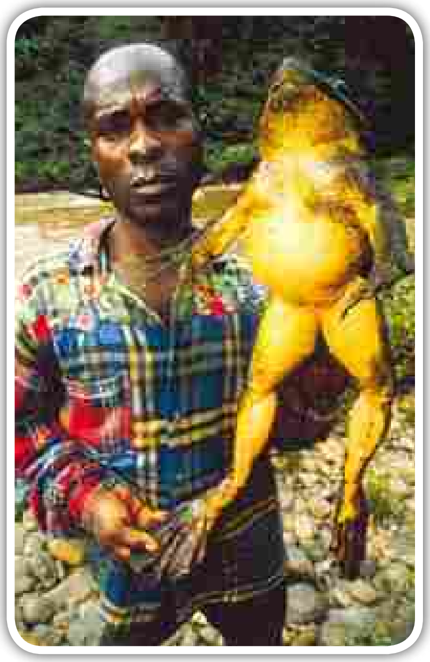

حفاظت از موسیقی و صدای سرخپوستان

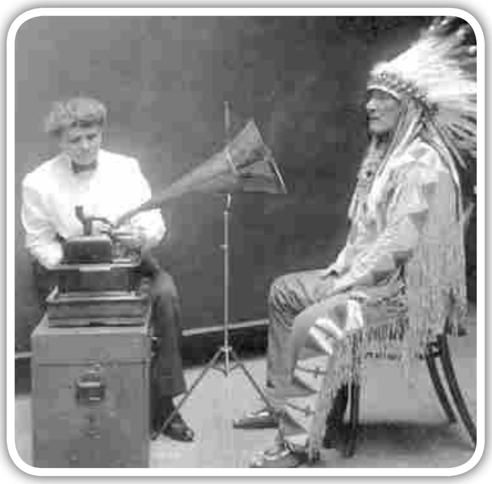

تصویری را که مشاهده می‌کنید از یک تلاش قابل تحسین که در اوائل قرن بیستم برای به دست آوردن نمونه‌هایی از موسیقی و صدای اقلیت سرخپوستی در قاره آمریکا قبل از آنکه قربانی زمان و تاریخ بشود، برداشته شده است. تصویر در سال ۱۹۱۶ یعنی ۹۴ سال پیش تر برداشته شده و در آن فرانسیس دنسمور که یک کلکسیونر مشهور در مورد آواهای مردمان گذشته به شمار می‌رود با ابزار و وسایل ابتدایی مشغول ضبط صدای یک سرخپوست از قبیله سرخپوستان موسوم به «پاسیاه» می‌باشد. صدایی که خانم دنسمور ضبط کرد تنها صدا و آوای اصیل از قبیله پاسیاه است که باقی مانده است چرا که قبیله پاسیاه بیش از ۸۰ سال است که منقرض شده است. خانم فرانسیس دنسمور یکی از مشهورترین کلیسیونرهای آواهای گذشته در جهان می‌باشد که بر اثر زحمات او حتی با ابزار و وسایل ناقص ابتدایی، بسیاری از آواهای کهنه برای مطالعه کارشناسان فرهنگ‌های مردم، باقیمانده است که اکنون با ابزار جدیدتر موفق به تجزیه و تحلیل‌های پیشرفته روی آواهای باقیمانده بر اثر کوشش‌های خانم دنسمور شده‌اند.

قبرستان اسب‌ها در سیبری

در سیبری که جزیی از خاک روسیه اکنون به شمار می‌رود فرهنگ غنی تربیت اسب برای مدت ۱۴ قرن است که ادامه دارد و هنوز هم آثار آن در گوشه و کنار سیبری مشاهده می‌شود. در سیبری به دلیل شرایط آب و هوایی خاص و بسیار سردی که وجود دارد، اسب از نظر یک وسیله نقلیه و همچنین دارایی و ثروت شخصی اهمیت فراوانی دارد و ثروت یک فرد با تعداد اسب‌هایی که او در اختیار دارد مشخص می‌گردد. ضمن آنکه اصولاً نسبت به اسب احترام خاصی مردم سیبری قائل می‌باشند که یکی از علائم این احترام، قبرستان ویژه اسب‌ها می‌باشد که آن را در تصویر مشاهده می‌کنید. در این قبرستان نه تنها اسبها به خاک سپرده می‌شوند بلکه از قسمت‌های مختلف بدن آنها نیز برای ساختن ابزار و وسایل مختلف استفاده می‌شود. ضمن آنکه انواع و اقسام کاردستی نیز به وسیله استخوانهای باقیمانده از اسبها درست شده و درواقع هیچکدام از قسمت‌های بدن اسب بلااستفاده باقی نمی‌ماند و حتی از کوچکترین استخوانها هم برای ساختن ابزار و کاردستی استفاده می‌شود. این فرهنگ توأم با احترام به اسب در سیبری امروز هم به همان قوتی که قرنها پیش رواج داشت، ادامه دارد.

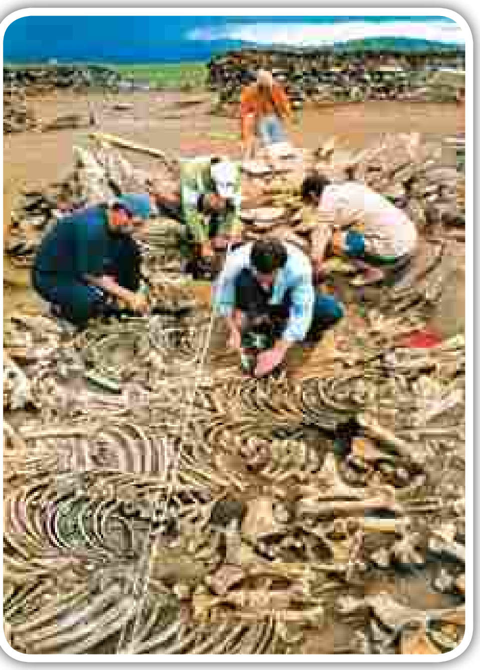

منظره آشنا در بغداد

تصویری را که مشاهده می‌کنید یک منظره آشنا در شهر بغداد مرکز عراق به شمار می‌رود. درواقع به محض آنکه روز آغاز می‌شود، ابتدا مخالفین عراقی در گوشه و کنار به برپاسازی آتش دست می‌زنند و سپس اشغالگران آمریکایی و انگلیسی هم با بمبارانهای خود به آن دامن می‌زنند و چنین است سرنوشت شهر زیبای بغداد. البته مشکل آتش‌سوزی به قدری به ایجاد دودهای مضر و هوایی غیر قابل تنفس کمک کرده که اغلب ساکنین بغداد دارای مشکلات ریوی شده‌اند و برای آن دارو مصرف می کنند. مشکل دیگر هم این است که تفاوت میان ساعات روز و شب در بغداد از میان رفته است و ساکنین بغداد در تشخیص ساعات روز و شب کاملاً به سرگیجه افتاده‌اند چرا که فضای بغداد، همواره آکنده از دود می‌باشد. البته خبر خوب این است که نیروهای خارجی در شرف ترک بغداد می‌باشند و پس از آن این گروههای مخالف می‌باشند که باید از ایجاد دود و آتش‌سوزی خودداری کنند و اجازه دهند که ساکنین بغداد برای نخستین بار پس از چند سال، روشنایی روز را مشاهده کنند.

زیبایی وحشی در آمازون

پل چوبی و کهنه‌ای را که مشاهده می کنید، در کشور پرو و بر فراز رود آمازون برپا شده است. از تاریخ ساختن این پل حدود ۵۰ سال گذشته است و به همین دلیل هم پل بسیار کهنه شده و به شکل خطرناکی تخته‌های کف آن از میان رفته‌اند. درواقع حتی دوچرخه‌سواران هم از وسیله خود پیاده می‌شوند و با احتیاط از آن عبور می کنند. در ابتدای پل، ظرفیت و تحمل آن را ده تن روی تابلو قید کرده‌اند، اما این میزان تحمل مربوط به آغاز کار پل است و اکنون حتی تحمل نیم تن را هم ندارد. چه بسیار تصادفها روی پل صورت گرفته و تاکنون چندین دوچرخه و موتورسوار و یا حتی کسانی که با قاطر، اسب و الاغ از روی آن عبور کرده‌اند، بر اثر سستی تخته‌های کف، دچار سانحه شده و به داخل آمازون سقوط کرده‌اند. البته دولت پرو قصد بازسازی پل را دارد اما در این ایده با مخالفت طرفداران محیط زیست مواجه شده که معتقدند که یک پل بزرگ و قدرتمند، طبیعت منطقه و آمازون را دچار اشکال می کند. بسیاری معتقدند که رودخانه آمازون آخرین بازمانده راه آبی طبیعت‌ساز در کره زمین است که با ساختمان‌سازیهای جدید، متاسفانه این آبراه طبیعی هم به سالهای آخر وجود خود نزدیک می‌شود.

کار سخت بانوان هندی برای روزی دو دلار

تصویر یکی از حقایق غم‌انگیز در رابطه با فقر در هند را باز هم مطرح می کند. ملاکان و ساختمان‌سازان و ساختمان‌داران هندی، پی به این نکته برده‌اند که فقر در خانواده‌های هند بویژه در ایالتی چون پنجاب، چنان بیداد می کند که آنها می‌توانند برای انجام کارهای مربوط به کارگری ساختمان از بانوان هندی استفاده کنند که درواقع نیمی از هزینه کارگران مرد را دریافت می کنند. درحقیقت بانوان هندی که در تصویر هم مشاهده می کنید، در ازای دو دلار در روز، کار طاقت‌فرسای مردان را انجام می‌دهند و لب به شکایت هم نمی گشایند. البته این موضوع باعث دلخوری کارگران مرد شده که حتی این شکواییه را به صورت سندیکایی نیز مطرح ساخته‌اند. اما به آنها پاسخ داده شد که از آنجا که بانوان هندی در کارگری ساختمان سندیکایی ندارند، بنابراین آنها آزاد هستند تا از نظر مالی به هر موافقتی که بخواهند با کارفرما برسند و نمی‌توان بر علیه آنها شکایتی را مطرح ساخت. اما بسیاری از رسانه‌های هندی از این استفاده نامعقول از بانوان هندی شاکی بوده و مطالبی را در مورد غیر منصفانه بودن آن انتشار داده‌اند. اما هیچکدام تاثیری روی بانوان فوق‌الذکر نگذاشته است چرا که این فقر است که تصمیم اصلی را باعث می‌شود نه مسائل دیگر.

چون در انجام کاری مردد باشی آنطرف را اختیار کن که بی آزارتر باشد

● سعدی

پ - شایق

راز چمدان مرگ

مرد آتش‌افروزی که جسد همسر موقتش را سوزانده و داخل چمدان جاسازی کرده بود، به دام افتاد.

راز این جنایت خاموش زمانی فاش شد که خانواده زن جوانی به نام «مریم» ماجرای ناپدید شدن دخترشان را به پلیس اطلاع دادند و اعلام کردند که وی با مرد جوانی به صورت موقت ازدواج کرده بود. بدین ترتیب مرد جوانی به نام «مرتضی» دستگیر شد و وی در بازجویی گفت:

چند ماه پیش از طریق یکی از دوستانم با مریم آشنا شدم، او به تازگی از همسرش طلاق گرفته بود و من به صورت موقت با او ازدواج کردم و ما مدتی بود با هم درگیری داشتیم تا جایی که تصمیم گرفتیم از یکدیگر جدا شویم. روز حادثه بر سر مسائل جزیی با هم درگیر شدیم و من ناگهان کنترل خود را از دست دادم و با دستانم او را خفه کردم و در اینجا بود که باید آثار جرم را پاک می کردم. بنابراین جسد را به پشت بام خانه‌ام بردم و آتش زدم و بعد آن را داخل یک چمدان جاسازی کرده و یک تاکسی کرایه کردم و به رباط کریم رفتم و چمدان را همانجا رها کردم. در پایان اعترافات این مرد قاتل خانواده مقتول خواستار اعدام او شدند و قضات دادگاه به زودی درباره حکم این مرد متهم تصمیم خواهند گرفت.

عشقی که به قیمت جان تمام شد

پلیس آمریکا درحال تحقیق پیرامون مرگ یک خانم دکتر است که به شکل فجیعی جانش را از دست داده است.

خانم دکتر که «ژاکلین» نام دارد و اهل کالیفرنیا است سه روز بعد از آنکه خانواده‌اش خبر گم شدن او را به پلیس اعلام کردند جسدش در لوله باریک منتهی به شومینه منزل نامزد سابقش کشف شد.

کشف این جسد زمانی صورت گرفت که همسایه‌ها از بوی تعفن شکایت کردند و ماموران آتش نشانی جسد این زن را درحالی که در میانه راه تا رسیدن به آپارتمان نامزدش بود، پیدا کردند. نامزد سابق این خانم دکتر که از مرگ فجیع این زن بسیار ناراحت است مدعی است که اصلاً نمی‌داند که او چطور وارد این لوله باریک شده و چرا برای ورود پنهانی به خانه او چنین نقشه عجیبی کشیده است.

باوجود تحقیقات اولیه و مدارک موجود پلیس آمریکا می گوید: به نظر می رسد خانم ژاکلین خودش این سانحه غم‌انگیز را رقم زده است، اما تحقیقات بیشتر از دو خانواده ادامه دارد.

نوزادی داخل سطل زباله هواپیما

پلیس فیلیپین از پیدا شدن مادری که نوزادش را درون سطل زباله هواپیما رها کرده بود خبر داد.

چند

بنا به این گزارش «لایی مرکادو» یکی از افسران فرودگاه فیلیپین در این باره گفت: یک زن جوان فیلیپینی که توسط کارفرمای خود مورد تعرض قرار گرفت، به دستور زن صاحب کارش به دلیل بارداری مجبور به ترک این کشور شد، پس از سوار شدن به هواپیمایی که از قطر به سمت فیلیپین در پرواز بود، کودک خود را به دنیا آورده و نوزاد را از ترس بی آبرویی داخل سطل زباله هواپیما انداخت، البته دپارتمان ملی حمایت از خانواده فیلیپینی نیز اعلام کرد که از این زن و فرزندش حمایت خواهد کرد، هر چند دادگاه عالی فیلیپین این زن جوان را به اتهام رها کردن نوزاد خود، محکوم کرده و البته خواهان بازخواست کارفرما نیز شده است.

دزد پیتزا در تهران دستگیر شد

یک مجرم سابقه‌دار که با سفارش ساندویچ و پیتزا از مغازه‌های اغذیه فروشی غرب تهران کلاهبرداری می کرد، دستگیر شد.

چندی پیش صاحب یک پیتزافروشی با حضور در کلانتری از مرد شیادی شکایت کرد و گفت؛ مردی با محل کارم تماس گرفت و سفارش پیتزا داد و ادعا کرد چون که تراول ۱۰۰ هزار تومانی دارد، مبلغ ۸۰ هزار تومان هم از طریق پیک موتوری برایش بفرستم تا او نیز چک ۱۰۰ هزار تومانی به پیک موتوری تحویل دهد. وقتی پیک موتوری مغازه پیتزاها را به مشتری تحویل داد، او به بهانه اینکه تراول ۱۰۰ هزار تومانی در داخل خودرویش است ناگهان پشت فرمان نشست و متواری شد. با تشکیل پرونده در این رابطه بازپرس و رئیس شعبه ۱۲ دادسرای ناحیه ۵ تهران دستور تحقیقات در این باره را صادر کرد و درحالی که ماموران در جستجوی متهم فراری بودند، صاحبان مغازه‌های دیگر به کلانتری مراجعه و شکایت‌های مشابهی ارائه دادند. با افزایش شکایت‌ها ماموران ابتدا به تحقیق از شاکیان رستوران‌ها و پیتزافروشی‌های تهران پرداختند که معلوم شد همگی در دام یک نفر گرفتار شده‌اند. با مشخص شدن این موضوع، ماموران تصویر رایانه‌ای متهم فراری را دراختیار صاحبان رستوران‌ها و ساندویچ فروشی‌های تهران قرار دادند تا اینکه چند روز پیش صاحب یک پیتزافروشی در غرب تهران با پلیس تماس گرفت و گفت؛ دقایقی پیش مردی با محل کارم تماس گرفت و سفارش پیتزا داد و خواست مبلغی پول هم برایش بفرستم، تا او در قبال آن، چک پول بپردازد. به این ترتیب ماموران به محل تحویل پیتزای سفارشی مرد مشتری رفتند و متهم تحت تعقیب را به سادگی دستگیر کردند.

قابل توجه موتورسواران

اعضای یک شبکه که با همدستی کارگر پارکینگی، موتوسیکلت‌های توقیفی را می‌دزدیدند و پس از بازسازی آنها را به افغانستان صادر می کردند، دستگیر شدند.

از ابتدای خرداد ماه سال جاری رفتار غیر عادی گروهی در خیابان ولیعصر تهران که در زمینه موتوسیکلت فعالیت می کردند، به پلیس آگاهی تهران گزارش شد تا اینکه چندی پیش ماموران اداره هفتم سه مرد ۳۰ تا ۴۸ ساله به نامهای حسین، داریوش و مهرداد را در مخفیگاهشان به دام انداختند.

کارآگاهان در بررسی و تحقیقات اولیه موفق شدند بیش از یکصد تنه و اسکلت موتوسیکلت به همراه ۲۵ دستگاه موتوسیکلت آماده برای صادرات را کشف کنند. پلیس در ادامه تحقیق و بازجویی از سه مرد، پرده از نقشه آنها برداشت و کارگر پارکینگ در این باره گفت: موتوسیکلت‌های توقیفی که صاحبانشان اقدام به ترخیص آنها نمی کردند را از پارکینگ خارج کرده و برای بازسازی و صادرات به افغانستان دراختیار همدستانم قرار می‌دادم.

در شاخه دیگری از تحقیقات مشخص شد سردسته باند هم از مجرمان حرفه‌ای صدور چک بلامحل است که وی نیز چندی پیش در روز تولدش به دام افتاد. تاکنون ۱۷ مالباخته در زمینه کلاهبرداری ۳۰۰ میلیونی سردسته این باند ردیابی شده‌اند و تحقیقات در این زمینه ادامه دارد.

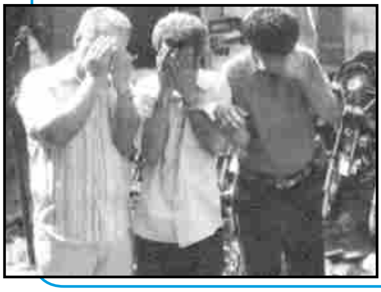

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

نجات زندگی مشترک

سرکار خانم مریم —ن از آستارا چنین نوشته‌اند:

زنی ۳۵ ساله هستم و پانزده سال هم از آغاز زندگی مشترک من و شوهرم می گذرد. ما صاحب دو فرزند هستیم. پسری ۱۲ ساله و دختری ده ساله. ازدواج ما یک ازدواج دلخواه بود چرا که ما را از کودکی به پای یکدیگر نوشته بودند. البته ما نسبتی با یکدیگر نداشتیم، اما در دو نسل پیاپی همسایه بودیم و از این نظر حتی از خویشاوندی هم به یکدیگر نزدیک تر بودیم. در نتیجه از زمانی که من تنها دختری هفت ساله و او هم پسری ده ساله بود، دو خانواده تصمیم گرفتند تا ما در بزرگسالی با یکدیگر ازدواج کنیم تا دو خانواده که اینقدر به یکدیگر و طی ۴۰ سال گذشته نزدیک بوده‌اند برای همیشه خویشاوند یکدیگر هم محسوب شوند. بنابراین زمانی که من به بیست سالگی رسیدم و نامزدم هم که در ۲۳ سالگی عملاً اداره امور فروشگاه پدرش را در دست گرفته بود، زندگی مشترک خود را آغاز کردیم. البته ما از کودکی یکدیگر را می‌شناختیم، بنابراین کاملاً با اخلاق و روحیات یکدیگر آشنا بودیم و همین امر سبب شد تا زندگی مشترک بسیار راحت و بدون مشکلی را تجربه کنیم. درواقع از آنجا که از نظر مالی و اقتصادی هم تامین بودیم، نه‌تنها آرامش در خانواده ما برقرار بود، بلکه برای دو فرزندمان هم نقشه‌های بلندپروازانه‌ای را نظر داشتیم و خیال داشتیم تا هر دوی آنها را برای ادامه تحصیلات پس از پایان دبیرستان به خارج بفرستیم. درواقع با چنین تفکراتی ما به زندگی مشترک خود ادامه می‌دادیم و من همواره شکرگزار خداوند بودم که سرانجام یک ازدواج دلخواه را برای من فراهم کرده بود، اما مانند هر دوره دلخواه دیگری که سرانجام پایانی برای خود دارد، زندگی دلخواه ما هم به مشکل غیر مترقبه‌ای دچار سکته‌ای عجیب شد.

یک خبر تکان‌دهنده

در حدود چهار ماه پیش بود که یکی از اقوام ما که رفت و آمد خانوادگی به اتفاق شوهرش با ما داشت با حالتی آشفته به نزد من آمد و خبری عجیب اما تکان دهنده به من داد. آن زن به من گفت که جسته و گریخته از اینسوی و آنسوی شنیده که شوهرم چند ماهی است که زنی را صیغه کرده و زمانی که طبیعتاً من خبر را با تمسخر تکذیب کردم، او که اصولاً اهل دروغ‌پردازی و شایعه‌سازی نبود، به من گفت که متاسفانه منابعی که خبر را به او رسانده‌اند معتبر می‌باشند. من که به شدت تحت تاثیر قرار گرفته بودم، به خودم گفتم که آنقدر به شوهرم احساس نزدیکی می کنم که بهتر است خودم درباره این شایعه با او صحبت کنم و همان شب زمانی که بچه‌ها به خواب رفتند من به صحبتی مفصل با او پرداختم که متاسفانه او همه چیز را تایید کرد. اما دلیل این کار خود را صرفاً کمک به یک خانواده گفت. او به من گفت که شوهر آن زن بر اثر بیماری جان باخته و پس از آن بیوه او دچار مشکلات مالی شدید شده بود، آن زن و خانواده او سالها بود که مشتریان مغازه شوهرم بودند بنابراین شوهرم از نزدیک با وضعیت آنها آشنا بود و سرانجام زمانی که پدر و مادر آن زن به شوهرم رجوع کرده بودند و از او خواسته بودند تا با توجه به وضعیت مالی خودشان هم که بسیار بحرانی بود، او دخترشان را با ازدواج موقت نجات بدهد، شوهرم به من گفت که هرچه تلاش کرد قادر نشد تا دست رد به سینه خانواده بزند و از طرفی هم از بیم آنکه من ناراحت شوم، او جریان را به من اطلاع نداده بود و امیدوار بود که این کار را در خفا چند سالی ادامه دهد و سپس بدون آنکه آب در آب تکان بخورد به آن پایان دهد. درحالی که در شهرهای کوچک و متوسط نمی‌توان چنین کاری را پنهان کرد. خلاصه از وقتی که این جریان برملا شده، آن ازدواج دلخواه و آن محیط خانوادگی خوب تبدیل به جهنم شده است. من و فرزندانم هر سه احساس افسردگی می کنیم ضمن آنکه به شدت از شوهرم احساس دلگرمی داریم، اما هرچه که می گذرد من احساس می کنم که با چنین وزنی بر شانه‌های من، قادر به ادامه زندگی نیستم و سخت وسوسه شده‌ام که جدا شوم و اکنون هم این مشکل را نزد شما مطرح کرده‌ام تا مرا راهنمایی کنید که آیا تفکر من مبنی به جدایی در چنین شرایطی درست است و اگر نیست با این وزنه روحی و روانی و شرایط بدی که فرزندانم پیدا کرده‌اند چه کنم؟ و من می‌دانم که پذیرفتن عمل شوهرم برای من غیرممکن است چرا که اصلاً چنین انتظاری از او نداشتم و حتی این ادعای او را که جهت کمک به خانواده‌ای به چنین عملی دست زده را باور نمی‌کنم و احساس می کنم که نوعی هوی و هوس در آن بیشتر دخالت دارد. خلاصه از نظر فکری در مخمصه بسیار بدی گرفتار آمده‌ام و از شما می‌خواهم که به من کمک کنید.

پاسخ ویژه

مقایسه و بررسی راه‌حلها

سرکار خانم مریم —ن از آستارا

در درجه اول باید بدانید آنچه که در زندگی شما رخ داده، جریانی نیست که بتوان با عجله درباره آن تصمیمی اتخاذ کرد و سپس آن تصمیم را هم به فوریت اجرا کرد. البته این را هم اذعان کنم که از نظر فکری در منگنه‌ای گرفتار آمده‌اید و با مساله ساده و آسانی مواجه نشده‌اید. من تصور می‌کنم باید ابتدا راه‌حلهای اصلی و پایه‌ای را که در این میان وجود دارد، بررسی کنیم و سپس به مقایسه آنها با یکدیگر اقدام کنیم تا مشاهده کنیم که کدام راه‌حل منطقی‌تر و بهتر است. بیایید فرض کنیم که شما جدا می‌شوید و با دو فرزند خود زندگی مستقلی را دنبال کنید. به یاد داشته باشید که شما درباره زندگی و آینده فرزندانتان برنامه‌ریزیهایی کرده بودید و حتی برای برنامه ادامه تحصیلات آنها هم تصمیماتی اتخاذ کرده بودید، حال اگر جدا بشوید در ابتدا کلیه برنامه‌ریزیها و تصمیمات را باید کنار بگذارید چرا که شما با شرایط تازه‌ای مواجه می‌شوید و آنگاه برای ادامه زندگی در کنار دو فرزند خود باید خودتان را وارد شرایط دیگری کنید که کاملاً با آنها بیگانه می‌باشید. درواقع باید کلیه برنامه‌های خودتان را درهم بریزید و به یک استراتژی تازه روی آورید که کاملاً با آنچه که از کودکی تاکنون در ذهن داشته‌اید، متفاوت خواهد بود. و باید رک و پوست کنده برایتان بگویم که اوضاع بسیار مشکلی را خواهید داشت که هم از نظر روحی و روانی و هم از جهت وضعیت زندگی در عمل، برای شما و فرزندانتان بسیار سخت و غیرقابل تحمل خواهد بود. اما بیایید فرض کنیم که راه دوم را دنبال کنید، یعنی وضعیت را تحمل کنید اما از شوهرتان قول بگیرید که یک محدودیت زمانی برای آن در نظر گرفته و به آن هم عمل کند. در این صورت البته می‌دانم که تحمل ذهنی آن برایتان مشکل است، اما در عمل تفاوت چندانی در زندگی شما وجود نخواهد داشت و از همه مهمتر اهداف و برنامه‌ریزیهای آینده را می‌توانید ادامه بدهید. بخصوص از نقطه نظر زندگی فرزندان و امکاناتی که آنها برای آینده خود خواهند داشت، به نظر می‌رسد که این راه‌حل منطقی‌تر باشد. البته من قبول دارم که از نظر فکری بازگشت شما به گذشته هرگز صورت نخواهد گرفت. اما از آنجا که به زندگی خودتان و فرزندانتان بدون تغییر چندانی ادامه بدهید، این خود از نظر روحی و روانی برای شما وضعیت‌هایی را مهیا می کند تا آهسته آهسته با عادی شدن شرایط شما هم به تفکرات خودتان بازگردید. انسانها اشتباه می کنند و رفتار شوهر شما حتی اگر نیت خیری هم درپس آن باشد، اشتباه بوده است به ویژه در اینکه شما را به عنوان شریک زندگی در جریان نگذاشته است، اما باور کنید که او خودش را با رفتاری که از شما و فرزندانش مشاهده می کند، بدون تردید سرزنش می کند و درواقع بهای لازم را برای اشتباه خودش می‌پردازد که مهمترین آن از دست دادن اعتماد از جانب شما نسبت به او است. بنابراین او برای باز به دست آوردن این اعتماد، تلاش فراوانی صورت خواهد داد و این تلاش است که شانس بزرگ زندگی خانواده شما است. بنابراین من تصور می کنم که نجات این زندگی مشترک مهمترین و بهترین شانس‌ها را برای شما و فرزندانتان دربر خواهد داشت. در صورتی که جدایی ایجاد شوکی بزرگ است برای همه که چندان منطقی به نظر نمی‌رسد و من تصور می کنم که شما باید به اتفاق خانواده‌های هر دو طرف، یک صحبت اساسی با شوهرتان داشته باشید و قبل از هر چیز برای مشکل فعلی و پایان دادن به آن تصمیم لازم را اتخاذ کنید و سپس با توجه به برنامه‌ریزیها به زندگی خودتان ادامه دهید. این روش کمترین شوک را بر شما و سایر اعضای خانواده وارد می‌سازد، و مهمتر از همه خانواده را که شالوده اصلی جامعه می‌باشد، حفظ می کند.

موفق و پیروز باشید

ثروت از بهر آسایش عمر است نه عمر بهر گرد آوردن آن

● سعدی

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۵۴)

سلسله هخامنشیان

خلاصه شماره‌های پیش:
قصه تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که آراسپ به پانته آی زیبا روی طمع ورزید ولی پانته آ گریخت و به کوروش شکایت کرد. کوروش در ظاهر آراسپ را به مرگ محکوم کرد اما گذاشت بگریزد و به دشمنان ایران پناه ببرد تا برای کوروش جاسوسی کند. آراسپ رفت و آبراداتِس، شوهر پانته آ و یارانش را از زندان آزاد کرد. آنها پیش کوروش آمدند. آبراداتِس نقشه چند سلاح جنگی را برای کوروش طراحی کرد. کوروش آنها را تکمیل کرد و جنگ‌افزارهای پیشرفته و مهمی ساخت که تا آن روز مانند نداشتند. کوروش که می‌دانست به‌زودی دشمنانی نیرومند به جنگش خواهند آمد، گروهی از صنعتگرانش را به کشورهای دور و نزدیک فرستاد تا طرز ساخت جنگ‌افزارهای آنان را بیاموزند. از سویی شینتوبراها، پادشاه کشور پهناور و ثروتمند هندوستان نمایندگانی نزد کوروش فرستاد و به او پیام داد که آماده است به کوروش کمک کند. کوروش سپاهیان خود را به انواع سلاح‌های جنگی مجهز کرد و آماده نبرد شد... اینک دنباله این قصه تاریخی را بخوانید تا بدانید کوروش جوان چگونه با دشمنان بی‌شمارش جنگید.

جنگ بزرگ

سلاح‌ها و اطلاعاتی که جاسوسان کوروش، به‌ویژه آراسپ و سفیران هندی برایش می‌آوردند، او را بسیار نیرومند کرده بود چنان‌که همه، حتی پادشاهانی که با کوروش پرچم دشمنی برافراشته بودند، می‌گفتند کوروش در هر جنگی پیروز خواهد شد بنابراین تصمیم گرفتند همه کشورهای پرقدرت را علیه او متحد کنند.

پادشاهانی که می‌خواستند با کوروش بجنگند، شاه لیدیه را به فرماندهی کل نیروهای جنگی انتخاب کرده بودند. سپاهیان تراکی، شمشیرهایی دراز داشتند و در شمشیرزنی بی‌مانند بودند. مصری‌ها دوازده هزار سرباز به جنگ فرستاده بودند که از راه دریا می‌آمدند. آنها تازیانه‌هایی به دست می‌گرفتند که نوکشان تیغه‌هایی تیز و زهرآگین داشت. این سربازان در تازیانه بازی چنان مهارتی داشتند که هر کدام‌شان می‌توانستند ببری را از پای بیندازند. دو هزار نفر از سربازان مصری به چنین تازیانه‌هایی مجهز بودند. بقیه نیز سپر و نیزه‌های باریک و بلند و خنجرهای پرتابی داشتند. سپاهیان قبرسی، کیلیکی، دوفریگیه، لی کااونیه، پافلاگونیه، کاپادوکیه، عرب‌ها، فنیقی‌ها، آسوری‌ها و بابِلی‌ها از دشمنان اصلی کوروش بودند. یُنیان‌ها، اُالِین‌ها، یونانی‌های آسیا، لاسدمونی‌ها و سوری‌ها نیز خود را آماده کرده بودند با کوروش بجنگند.

این اخبار به‌زودی بین لشکریان کوروش پراکنده شد و روحیه آنها را تخریب کرد. کوروش بر بلندی رفت و به فرماندهان و سربازانش چنین گفت:

ـ شنیده‌ام از این‌که دشمنان ما از چندین کشور تشکیل شده‌اند، ترسیده‌اید. بگذارید به شما بگویم که ما سلاح‌هایی داریم که تا کنون در هیچ میدان جنگی دیده نشده‌اند. برخی از جنگ‌افزارهای ما همچون اژدهایی دَمان پیش می‌روند و به سوی دشمنان‌مان تیرهای آتشین و گلوله‌های خاردار و زهرآگین می‌اندازند. ارابه‌های داس‌دارِ ما پیش می‌روند و پیادگان و سواران دشمن را دروَ می‌کنند و چون برگ پاییز به خاک می‌ریزند. چند جنگ‌افزار به نام دیو سیاه داریم که چهره‌ای ترسناک دارند و دارای چهار دهان مخوف هستند و از هر دهان، نعره‌هایی می کشند که دل شیر را آب می‌کند. با هر نعره آنها، چند نیزه سنگین و زهرآگین پرتاب می‌شود. هر نیزه، چند سرباز دشمن را مانند جوجه به سیخ می کشد. از اینها گذشته، همین پادشاه لیدیه که فرمانده دشمنان ما شده است، در جنگ قبلی، به جای این‌که کنار متحدانش بماند، گریخت و تسلیم شد. در این جنگ نیز، به او می‌تازیم تا بگریزد و پنجه سربازانش سست شود.

پس از این سخنان، کری‌سان‌تاس، شاه قبلی ارمنستان برخاست و گفت:

ـ ای کوروش دلیر! ما نمی‌ترسیم. حتی از این‌که شنیده‌ایم باید با لیدیه و سوریه و مصر و جاهای دیگر بجنگیم، بسیار خوشحالیم زیرا می‌دانیم پیروز خواهیم شد و غنیمت‌های بسیاری به چنگ خواهیم آورد. پس ای سربازان دلیر ارمنی! بجوشید و بخروشید و با هر کوبه شمشیر خود، یک گام به ثروت‌های بیشمار دشمنان خود نزدیک شوید.

کوروش دوباره لب به سخن گشود:

ـ ای دلیران! ما باید درنگ نکنیم و شتابان به دشمن بتازیم. پیشاهنگان ما باید بروند و انبار آذوقه هر یک از دشمنان را پیدا کنند تا شما نخست به آنجا بتازید و هم برای خودتان آذوقه بردارید هم دشمن را بی آذوقه کنید.

سربازان فریاد شادی کشیدند و آمادگی خود را نشان دادند. به‌زودی شیپورهای حرکت نواخته شد و سیل خروشان سپاه کوروش به راه افتاد. هر دسته از گروهان، پرچمداری داشت که نامش اِسْکوفور بود. پس از یک روز پیشاهنگان خبر دادند که گروهی را دیده‌اند که مشغول گردآوری علوفه و هیزم هستند. کمی دورتر از آنان نیز گرد و غبار و دود دیده می‌شود. کوروش فرمان داد پیشاهنگانش خود را از دید دشمن پنهان کنند سپس چند تن از سوارانش را که در چابکی و هوش و زور و بازو نامور بودند، مأمور کرد تا بروند و چند نفر از دشمنان را اسیر کنند. آنها چنان پیش رفتند، که دیده نشدند آنگاه دو نفر از آنان جامه زنان پوشیدند و آشکارا به گردآوری گل‌های وحشی مشغول شدند. به‌زودی دشمنان، آنان را دیدند و به گمان این‌که آنها زنان روستایی هستند، چند سوار به سوی‌شان فرستادند. همین که سواران دشمن نزدیک شدند، مردان کوروش به تاخت آمدند و آنها را از کوهه زین ربودند و به لشکرگاه کوروش آوردند. کوروش از آنان بازجویی کرد:

ـ خیمه‌گاه شما کجاست؟

ـ دو فرسنگ آن سوتر است.

ـ چند نفرید؟

نمی‌دانم. نمی‌توان آنها را شمرد. آن‌قدر زیادیم که به هر جا می‌رویم، قحطی نیز می‌آید.

کوروش پرسید:

ـ نخستین لشکر از آن کیست؟

ـ همه لشکریان زیر نظر شاه لیدیه اداره می‌شوند. او در دو فرسنگی شماست. یک نفر ایرانی نیز با اوست.

کوروش غرید:

ـ آه اگر آن ایرانی به چنگ من بیفتد.

***

کوروش فرمان داد اسیران را به پشت جبهه فرستادند سپس گفت:

ـ گوش کنید ای دلیران! هر کس هنگام جنگ آن ایرانی را دید، با او نجنگد و به سویش تیراندازی نکند. من او را زنده و سالم می‌خواهم.

یاری‌های آراسپ

در همین هنگام خبر آوردند که چند گروه از سواران دشمن دارند می‌تازند. کوروش گفت:

ـ خیمه‌گاه ما جایی قرار گرفته است که از چشم دشمن پوشیده است. آنها نمی‌دانند ما در اینجا کمین کرده‌ایم. دو دسته تیرانداز بالای بلندی‌ها بروند و همین که سواران دشمن نزدیک شدند، آنها را تیرباران کنند. حتی یک نفرشان نیز نباید بگریزد تا نهانگاه ما را به فرماندهان خودشان خبر ندهند. هیستاسپ نیز با هزار سوار زبده آماده باشد و همین که سواران دشمن کشته شدند، ناگهان به سربازان دشمن بتازد. من نیز پس از چندی خواهم آمد. دوباره تکرار می کنم که اگر به آن ایرانی برخورد دید، با او نجنگید.

نقشه کوروش موفقیت آمیز بود و همه سواران دشمن کشته شدند. سپس هیستاسپ با سوارانش به دشمن تاخت. کمی بعد کوروش نیز با جنگجویان خبره خود دنبال هیستاسپ رفت. هنوز جنگ آغاز نشده بود که از جلو سپاه دشمن برقی درخشیدن گرفت. کوروش بی‌درنگ به هیستاسپ فرمان داد توقف کند و جلوتر نرود. هیستاسپ فرمان برد ولی بسیار نگران بود زیرا می‌دید دشمنان مانند طوفانی سهمگین جلو می‌آیند.

کوروش خود را به هیستاسپ رساند و گفت:

ـ کسی تیراندازی نکند. من خود به‌تنهایی جلو خواهم رفت.

هیستاسپ و کری‌سان‌تاس لگام اسب کوروش را گرفتند. هیستاسپ گفت:

ـ سرورم کجا می‌روی؟ دشمن را ببین که چگونه می‌تازد!

ـ نگران نباشید. همین جا بمانید تا بروم و بازگردم.

این را گرفت و مهمیز بر پهلوی اسبش کوفت و تازان و گرازان رفت. کمی بعد هیستاسپ و دیگران دیدند که همین که کوروش به سپاه دشمن رسید، شاه لیدی که پیشاپیش سربازانش بود، گریخت و آن ایرانی از اسب فرود آمد و دست کوروش را بوسید. کوروش نیز از اسب فرود آمد و او را در آغوش گرفت سپس سربازان دشمن یک‌صدا بانگ کشیدند:

ـ درود بر کوروش جوان!

هیستاسپ و کری‌سان‌تاس و همه، حیران بودند و حیران‌تر شدند هنگامی که دیدند کوروش و آن ایرانی بر اسب نشستند و همراه سربازان دشمن به سوی سواران هیستاسپ آمدند. چون آنان به ایرانی‌ها رسیدند، کوروش و آن ایرانی از اسب فرود آمدند. کوروش نقاب از چهره آن ایرانی برداشت و همه فریادی از شگفتی کشیدند و گفتند:

ـ این آراسپ خائن است!

کوروش گفت:

ـ صبر کنید! آراسپ، خائن نیست. من به او فرمان دادم از زندان بگریزد و پیش دشمن برود تا برای ما جاسوسی کند... ای آراسپ! خودت بگو سپس چه شد.

ـ من رفتم و نخستین کارم آزاد کردن آبراداتِس، شوهر پانته‌آ و دو هزار سرباز بود. آنگاه خود را به شاه لیدیه نزدیک کردم و فرمانده سپاهیان مخصوص او شدم. او شاهی بداندیش بود و سربازانش را می‌آزرد. من دل سربازان را به دست آوردم و هنگامی سواران کوروش را دیدم، طبق قراری که با کوروش گذاشته بودم، پرتو خورشید را با آینه به سوی کوروش فرستادم تا بداند همه چیز همان گونه است که می‌خواسته‌ایم. آنگاه کوروش آمد و من به سربازانم گفتم شاه لیدیه را بیرون کنند. او گریخت و سربازان را به سوی شما آوردم.

هیستاسپ شانه آراسپ را بوسید و گفت:

ـ با این کارت لکه ننگی را که بر دامان شرافت خودت داشتی، پاک کردی. بی‌گمان پانته‌آ نیز تو را خواهد بخشید.

سربازان نیز به آراسپ درود فرستادند. سپس کوروش، او را به خیمه خود برد و گفت:

ـ اینک بگو از دشمنان ما چه می‌دانی؟

ـ صف‌آرایی دشمنان ما به شیوه مصری‌هاست یعنی در صف‌های صد نفری آرایش دیده‌اند. تعداد صف‌ها نیز بسیار زیاد است. پادشاه لیدیه که فرمانده کل این جنگ است، نخست با چنین آرایشی موافق نبود ولی من او را قانع کردم و او با اکراه پذیرفت. او می‌خواست جبهه لشکرش از جبهه لشکر تو کشیده‌تر باشد تا بتواند تو را محاصره کند.

کوروش خندید و گفت:

ـ بیم دارم خودش محاصره شود. کار خوبی کردی که در چنین صف‌هایی آرایش ببینند. باز هم بگو که از آنها چه می‌دانی؟

آراسپ هر چه که می‌دانست، گفت و افزون کرد که:

ـ آنان را قانع کردم که اگر می‌خواهند حتماً پیروز شوند، هر شب مقدار زیادی شراب به باگواس پیشکش کنند تا او در اندیشه رومیان و یونانیان رب‌النوع شراب است، سربازان ایرانی را سست و مست و خواب‌آلود کند.

ـ چرا چنین طرحی برای آنان ریختی؟

ـ من می‌دانم که سربازان هنگام جنگ دوست دارند شراب بنوشند تا اندوه دوری از شهر خود را فراموش کنند ضمناً دلیر شوند اما قانون جنگ می‌گوید کسی حق ندارد با خودش شراب بیاورد. من با این نیرنگ، کاری کردم که آنان انبار بزرگی پر از باده با خود بیاورند. وقتی که باده در انبار لشکریان دشمن باشد، بی‌گمان به دهان سربازان‌شان نیز راه خواهد یافت.

کوروش خندید و به او درود فرستاد سپس پیش می‌ریارک‌هایش رفت. «می‌ریارک، فرماندهی بود که ده‌هزار نفر زیر دست داشت. قاجارها به‌جای می‌ریارک می‌گفتند امیر تومان». کوروش به آنها گفت:

ـ به لُخاژها فرمان بدهید هر لُخ را به دو دسته تقسیم کنند و با همین دسته‌های کوچک به صف‌های صد نفری دشمن بتازند.

یکی از می‌ریارک‌ها گفت:

ـ هر لُخ بیش از بیست و چهار سرباز ندارد. ما با لُخ‌های دوازده نفری چگونه می‌توانیم با لشکر عظیم دشمن بجنگیم؟

ـ دشمن، سربازانش را در صفوف صد نفره‌اش چنان به هم فشرده است که آزادی عمل از آنها گرفته شده است. آنان با اسلحه سنگینی که دارند، چابکی خود را از دست می‌دهند و برای سربازان چالاک ما به هدف‌هایی کم تحرک تبدیل می‌شوند. از این گذشته، عمق صفوف آنها صد ردیف است بنابراین ردیف‌های پنجم به عقب، نخواهند توانست به صفوف لوتر کمک کنند. سپرهای آنها نیز بسیار بزرگ و سنگین است. همه اینها به سود ماست. بروید و بجنگید و پیروز شوید!

آبراداتِس و پانته‌آ

چون سخنان کوروش به پایان رسید، می‌ریارک‌ها و لُخاژها جلو رفتند. سپس آبراداتِس به کوروش گفت:

ـ ای کوروش جوانمرد! از تو می‌خواهم مرا به فرماندهی ارابه‌های جنگی برگزینی زیرا در این هنر، مهارتی خوب دارم.

ـ می‌دانم ولی چون فرماندهان پارسی نیز مشتاقند که سرکردگی ارابه‌ها را بپذیرند، باید قرعه کشی کنیم تا ببینیم چه خواهد شد.

سپس فرمان داد نام فرماندهانی را که مشتاقند سرکرده ارابه‌ها شوند، بنویسند و قرعه کشی کنند. قرعه فرماندهی ارابه‌هایی که به جنگ مصری‌ها می‌رفت، به نام آبراداتس درآمد. او با شادی فریادی کشید و جامه رزم پوشید. کلاهخودی که پرهای رنگین داشت، بر سر گذاشت. جوشنی که با حلقه‌های فولادین بافته شده بود، به تن کرد و شنلی ارغوانی بر دوش افکند. ناگهان پانته‌آ پیش دوید. غلامی با او بود و جنگ‌افزارهایی با خود داشت که چنین بودند: کلاهخودی از طلا، بازوبند و یاره‌ای از طلا و یاقوت، جوشنی فولادین با زیورهایی از لعل و یاقوت و زمرد، و قبایی نیلی که از کمر چین می‌خورد و تا پاشنه پا می‌رسید... پانته‌آ همه را به آبراداتس تقدیم کرد. شوهرش گفت:

ـ نازنینم! آیا همه زیورهایت را فروختی و اینها را برایم خریدی؟

ـ آری... دوست دارم مردم بدانند در نظر من چقدر ارجمندی.

سپس زره قبلی را از تن شوهرش بیرون آورد و جنگ‌افزار تازه را بر تن او کرد. می‌کوشید اشک نریزد ولی نتوانست و اشک‌هایش که درشت‌تر از مروارید بودند، بر گونه‌اش غلتیدند. آبراداتس که مردی نجیب زاده و بزرگوار بود، زانو زد و دامان پانته‌آ را بوسید سپس بر ارابه‌اش که بسیار زیبا و آراسته بود، سوار شد. پانته‌آ با صدای بلند گفت:

ـ ای آبراداتس دلیر و بزرگ‌زاده! اگر زنانی باشند که شوهر خود را از جان خودشان بیشتر دوست دارند، من یکی از آنان هستم. اینک نمی‌شود سخنانی دراز بگویم تنها همین را می‌گویم که سوگند به عشقی که من به تو دارم و تو به من داری، خوش‌تر دارم تو را مانند سربازی دلیر زیر خاک ببینم اما سربازی زنده و ترسو نباشی. من و تو برای کسب افتخار ساخته شده‌ایم. ما باید دشمن را خوار کنیم و باید در چشم کوروش سربلند شویم زیرا او هنگامی که اسیرش بودم، با من مانند برده رفتار نکرد و مرا برای تو نگه داشت. من به کوروش وعده دادم که هنگامی که تو بازگردی، جوانمردی‌های او را جبران خواهی کرد.

آبراداتس دست بر سر پانته‌آ گذاشت و به آسمان نگریست و گفت:

ـ خدایا چنان کن که برای پانته‌آ شوهری شایسته باشم و برای کوروش که با ما مردانه رفتار کرد، دوستی سزاوار باشم.

این را گفت و درِ ارابه را بست. پانته‌آ درِ ارابه را بوسید و گریست. آبَراداتس ارابه را راه انداخَت و با فریاد گفت:

ـ ای پانته‌آ ای نازنین! باید از هم جدا شویم. پس برو و چشم به‌راهم باش!

چون قصه به اینجا رسید، قصه‌گوی شما تاریخ‌دوستان ارجمند، خاموش شد... آیا پانته‌آ به دست دشمن خواهد افتاد؟

ادامه دارد

اگر بی انصاف نداند که انصاف چیست، انصاف داند که بی انصاف کیست ● خواجه عبدالله انصاری

داود غرانوش

گفت‌وگو با محمود خوردبین با سابقه‌ترین بازیکن پرسپولیس

داستان رفاقت با پروین

حدود ۳۰ سال است سرپرست تیم پرسپولیس هستم

مقدمه

بدون اغراق باید او را از جمله گلزن‌های موفق فوتبال باشگاهی ایران طی سال‌های بازیگری‌اش ـ از سال ۱۳۴۷ تا سال ۱۳۵۹ ـ برشمرد.

ـ «محمود خوردبین»، همان جوان موطلایی که از تیم‌های سپهر، شاهین، بانک‌ملی، سر از تیم پرسپولیس درآورد و سال‌ها برای این تیم گلزنی کرد و از سال ۱۳۵۹ تاکنون سرپرست این تیم شد و...

محمود خوردبین امسال جایزهٔ لوح سرپرست بااخلاق را به خاطر سال‌ها سرپرستی تیم پرسپولیس در لیگ برتر را دریافت کرد.

همسر خوب

محمود خوردبین، متولد سال ۱۳۲۷ تهران. خیابان معلم، لیسانس تربیت‌بدنی و شاغل در بانک کشاورزی ـ که فعلاً مأمور در باشگاه پرسپولیس هستم. همسری دارم تحصیلکرده ـ که طی سال‌ها زندگی با من همواره یار و یاور من بوده است و در نبودن من ـ به خاطر مسافرت‌ها و اردوها ـ توانسته ۳ دختر مرا به عرصه برساند، آن هم از تحصیل کرده‌هایش. هر سه دخترم مدارک لیسانس دارند ـ آن هم از نوع مختلفش ـ که می‌توانند شاغل هم باشند. یک داماد دارم که او هم کارمند است. خلاصه در این جا باید از زحمات همسرم قدردانی و تشکر بسیار داشته باشم. ضمناً مدرک مربی گری فوتبال آن هم از نوع بین‌المللی‌اش را دارم.

زمین شهپر

دوران دبستان و دبیرستان با عشق به بازی فوتبال سپری شد و از همان کودکی عاشق بازی فوتبال بودم و گاهگاهی هم برای دیدن بازی‌های بزرگان آن روزگار به ورزشگاه ها می‌رفتم. البته در همان نزدیکی محله زندگی ما (معلم و دور و بر سبلان) زمین‌های فوتبال فراوان بود که از همه معروف‌تر زمین خاکی شهپر بود. خلاصه فوتبال من از همین زمین شهپر شروع شد و...

نخستین آن‌ها

در همین زمین فوتبال و بازی‌های محلی بود که بازی‌ام مورد پسند رجب فرامرزی مربی وقت تیم بانک‌ملی در سال ۱۳۴۶ قرار گرفت. البته مدت کمی در تیم بانک‌ملی بازی کردم، اما بعداً بازی‌ام مورد پسند مرحوم دکتر اکرامی مؤسس باشگاه شاهین قرار گرفت و با تمرین در جوانان این تیم موردپسند مرحوم دهداری واقع شدم و او نیز با تشکیل تیم گارد، تیمی منضبط را تشکیل داد که با بازی‌های زیبا به دسته یک آمد و... بعداً تمامی اعضای شاهین ـ پس از انحلال در سال ۱۳۴۶ ـ تیم پرسپولیس را تشکیل دادند.

تلاش عبده

تیم فوتبال پرسپولیس، با تلاش عبده، تولد خود را در روزهای فروردین سال ۱۳۴۷ با مربی گری مرحوم پرویز دهداری (که کاپیتان تیم‌های شاهین و ملی نیز بود) آغاز کرد. من، محمدی و عزیزاصلی در تیم ماندیم و بقیه بازیکنان به تیم بانک ملی پیوستند و در آن روزها ـ که پرسپولیس می‌خواست نامی در بین تیم‌ها داشته باشد ـ در نقش فوروارد نوک، بازی‌های فوق‌العاده‌ای را به نمایش گذاشتم و بیشتر گل‌ها توسط من درون دروازه تیم‌های حریف جای می گرفت.

رکوردهای من

افتخارات من با تیم پرسپولیس زیاد است. به طور مثال سال ۱۳۴۷ همراه با تیم پرسپولیس نایب قهرمان جام حذفی ایران شدیم. بعداً قهرمان سال ۱۳۵۰ مسابقات مقدماتی جام منطقه‌ای و نایب قهرمان باشگاه‌های تهران، تیم سوم لیگ منطقه‌ای ایران در سال ۵۰، قهرمانی نخستین دوره لیگ تخت‌جمشید (سال ۱۳۵۲)، نایب قهرمان دومین دوره لیگ تخت‌جمشید (سال ۵۳) و قهرمان سومین دوره در سال ۵۴ و همچنین نایب قهرمان سال‌های ۵۵، ۵۶ و ۷۵ و سال ۱۳۶۰ که سرپرست تیم پرسپولیس شدم با این تیم قهرمان لیگ دسته اول تهران شدیم، بعد نایب قهرمان جام حذفی و قهرمان جام وحدت و... بعداً این افتخارات در زمان مربی گری علی پروین بارها رخ داد و....

سوژه مطبوعات

از دوران بازیگری‌ام (به خصوص با تیم استقلال) خاطره‌های بسیاری دارم که مهمترین آن، در بهمن ماه سال ۱۳۵۰ است. در آن سال و در روز مسابقه دو تیم، ورزشگاه شهید شیرودی جای سوزن انداختن نبود و آن بازی برای ما جنبه حیثیتی داشت. من بازیکن ذخیره بودم و برای رفتن به زمین ثانیه‌شماری می کردم و آرزو داشتم حتی دو دقیقه به میدان بروم و گل بزنم. تیم ما در نیمه اول دو بر صفر از حریف جلو افتاده بود. من در وقت دوم به جای همایون بهزادی وارد زمین شدم. تشویق بی‌امان هواداران پرسپولیس انگیزه مرا برای گل زدن دوچندان کرد و دقایقی از حضورم در زمین نگذشته بود که در پی یک حمله، شوت یکی از بازیکنان ما به دیرک دروازه استقلال خورد و در برگشت من با یک شیرجه توپ را با سر وارد دروازه استقلال کردم. در آن لحظه هم توپ و هم من هر دو وارد دروازه شدیم و به تور چسبیدیم و بچه‌ها ریختند روی سرم. ما این بازی را ۱ ـ ۴ بردیم و بعداً گل من و خودم سوژه مطبوعات شدیم.

المپیک ۱۹۷۲

بازی در تیم پرسپولیس و قهرمانی‌ها با این تیم و گلزدن به دروازه‌بان‌های معروف، باعث شد که برادران بیاتی ـ مربیان وقت تیم ملی ایران ـ برای

ستاره‌های فوتبال ایران در دهه ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۷ به ترتیب از راست عبارتند از: مسعود مژدهی، محمود خوردبین، مرحوم صفر ایرانپاک، ناصر حجازی و علی پروین.

عضویت در تیم ملی و شرکت در بازی‌های المپیک ۱۹۷۲ مرا فراخواندند و البته حشمت مهاجرانی هم روی بازی من نظر خوبی داشت و با صلاحدید او و تمرینات مستمری که داشتم، موفق شدم نظر آن‌ها را جلب کرده و بازیکن تیم ملی شوم.

بالاخره من هم همراه کاروان تیم ورزشکاران ایران و با تیم ملی فوتبال در سال ۱۹۷۲ به شهر مونیخ آلمان رفتم و در بازی‌هایی که در آن جا با تیم‌های مجارستان، برزیل و دانمارک انجام دادیم، نتایج زیر حاصل شد: ایران ۰ — مجارستان ۵، ایران ۱ - برزیل ۰ (گل ایران توسط مجید حلوایی وارد دروازه حریف شد)، ایران ۰ - دانمارک ۴ از این گروه دانمارک و مجارستان صعود کردند که مجارستان در بازی نهایی مغلوب لهستان شد و در رده دوم قرار گرفت. من در این بازی‌ها نمایش خوبی داشتم مخصوصاً در مقابل تیم برزیل.

سال ۱۳۵۱ (۱۹۷۲) تیم ملی فوتبال ایران در المپیک مونیخ: ایستاده از راست: مهدی لواسانی، جواد قراب، اکبر کارگرجم، غلام وفاخواه، پرویز قلیچ خانی، جعفر کاشانی، علی جباری، محمد بیاتی، ابراهیم آشتیانی، منصور رشیدی و علیرضا عزیزی. نشسته از راست: اصغر شرفی، رضا قفل ساز، محمد صادقی، مجید حلوایی، مرحوم صفر ایرانپاک، علی پروین، جواد اله وردی، محمود خوردبین و مهدی مناجاتی.

خاطره مهم

قرار بود لیگ سیزدهم تخت جمشید و داربی شماره ۲۲ در روز ۱۶ شهریور سال ۱۳۵۷ انجام شود که به علت حکومت نظامی — که از طرف شریف امامی اعلام شد — آن بازی به روز دوشنبه (۲۰ شهریور) موکول شد، سرمربی ما نیز مرحوم مهراب شاهرخی بود، وقتی چنین دیدیم، قید بازی را زدیم و همراه مردم شدیم و بعد که واقعه جمعه خونین (میدان ژاله) پیش آمد، فوتبال تعطیل شد.

همبازی‌ها

خاطرات خوبی طی سال‌ها بازی در پرسپولیس دارم ـ رفاقت، دوستی، مردم‌داری و حسن اخلاق که نوجوانان و جوانان باید از آنان الگو بگیرند.

۴۰ گل در ۱۴۹ بازی

به عنوان یک بازیکن تیم پرسپولیس از زمان تأسیس آن همراه با علی پروین رکورددار هم هستم و تاکنون طی ۴۴ سالی که همراه پرسپولیس هستم، یعنی یازده سال بازیگری ـ از سال ۴۷ تا ۱۳۵۹ ـ برای این تیم جمعاً ۱۴۹ بازی انجام داده‌ام که ۴۰ گل نیز درون دروازه حریفان کاشتم. بدون اغراق همه می‌دانند که طی سال‌های ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۹ جزو بهترین فورواردهای پرسپولیس بوده و جزو گلزن‌های بزرگ این تیم در بازی‌های باشگاهی بوده‌ام.

پروین و پرسپولیس

پس از پایان بازی‌ام، چند مدتی از فوتبال دور بودم، تا رسید به زمانی که تیم پرسپولیس در اختیار پروین قرار گرفت (سال ۱۳۶۰) از آن سال تاکنون (البته فقط چند صباحی) سرپرست این تیم مردمی هستم و این هم از رفاقت علی پروین و طرفداران تیم سرخ‌پوشان است. اگر بخواهم سال‌ها را تخمین بزنم، حدوداً ۳۰ سال می‌شود که سرپرست تیم پرسپولیس هستم.

قهرمانی‌ها

در کنار تیم پرسپولیس با عنوان سرپرست این تیم طی سال‌ها حضورم، قهرمانی‌های بسیاری را کسب کردم و وقتی به عنوان سرپرست همراه تیم پرسپولیس هستم، و با این تیم قهرمان کشور می‌شوم، به خود می‌بالم و خوشحال هستم که تیم محبوبم، با طرفداران بسیارش بازهم در کشور مقام کسب می کند.

اما رفاقت با پروین

داستان رفاقت من با علی پروین برمی گردد به سال ۱۳۴۸ که پروین در تیم تازه تأسیس پیکان توسط خیامی همه کاره بود. جالب اینکه در همین سال ۱۳۴۸ تیم پیکان با پرسپولیس بازی داشت ـ در لیگ تخت جمشید ـ که تک گل بازی و پیروزی را نیز پروین درون دروازه پرسپولیس کاشت. در پایان این بازی‌ها بود که تنی چند از بازیکنان پیکان به پرسپولیس آمدند و همان سال نیز رفاقت من و پروین آغاز شد و من و پروین سال‌های سال در پرسپولیس در کنار هم بودیم. او بزرگ فوتبال پرسپولیس و ایران بوده و خواهد بود.

فوتبال ایران و پرسپولیس

اما فوتبال ایران، تیم ملی زمان ما بسیار قوی بود و حتی ما در المپیک ۱۹۷۲ مونیخ موفق شدیم بر تیم برزیل، که از بازیکنان معروف خود سود می‌برد، پیروز شویم که خود یک نتیجه دست‌نیافتنی است. تیم ملی حال حاضر ضعیف است و قدرت و تاکتیک ندارد. اما اگر بازیکنان با تعصب و باانگیزه بازی کنند، شاید امسال قهرمان آسیا شوند.

اما تیم پرسپولیس امیدوار است با همین بازیکنان حاضر بتواند با رهبری آقای دایی قهرمان لیگ برتر شود.

تیم پرسپولیس ظرفیت قهرمانی در ایران و حتی آسیا را به واسطه میلیون‌ها طرفدار و بازی خوب دارد. هرچند ما در جام حذفی سال گذشته قهرمان شدیم و باید در جام حذفی آسیا بازی کنیم، اما امیدوارم در جام باشگاهی ملت‌های آسیا نیز حضوری مقتدر و موفق داشته باشیم.

■

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۳

شدم. امیدوار بودم او انگیزه‌ای شود برای ترک. البته او هم کراک می کشید. اما می‌خواست ترک کند. تصمیم گرفتیم زمستان گذشته هر دو از اول سال خلاف را کنار بگذاریم و بعد هم ترک کنیم. من نگران دخترم بودم. حالا دیگر ۱۴ سال داشت و کاملاً خوب و بد را می‌فهمید. او در هفته چهار — پنج روز منزل ما بود و از آنجا که دختر فوق‌العاده باهوشی است نمی‌خواستم متوجه خلافهایم شود، اگر روزی او به خطا می‌افتاد، زندگی‌ام نابود می‌شد. پس به خاطر او هم که شده باید زندگی‌ام را تغییر می‌دادم. حدود چهار ماهی می‌شد که دیگر فروشندگی نمی‌کردیم، اما برای ترک احتیاج به زمان داشتیم که متاسفانه آن زمان وقتی حاصل شد که دستگیر شدیم.

یک روز حوالی غروب یکی از کسانی که سابقاً برایمان جنس می‌آورد، آمد جلو در. همسرم رفت و پس از دقایقی برگشت و مستقیم رفت سراغ صندوقچه کوچکی که معمولاً پول و اشیاء قیمتی‌مان را داخل آن می گذاشتیم. ترسیدم. تصور کردم می‌خواهد جنس بگیرد. پرسیدم: «صندوقچه را کجا می‌بری؟» خونسرد گفت: «از قبل بدهی داریم، حسابش را باید تسویه کنم!» رفت و دقایقی بعد برگشت و صندوقچه را کناری گذاشت. بعد از آن من هم سراغ صندوقچه نرفتم. کمی بعد شام خوردیم و کمی کراک زدیم.

ساعت حدود ۱۱ شب بود که مامورها وارد خانه شدند. احتیاج به گشتن نبود چرا که درون صندوقچه گوشه اتاق ۱۵۷ گرم کراک و ۱۰ گرم شیشه بود. و تازه آن موقع فهمیدم شوهرم از فروشنده مواد خریده و حالا چطوری لو رفته خدا می‌داند. الان هم دو — سه ماهی هست اینجا هستم. فعلاً هم حکم نگرفتم و خدا می‌داند چه عاقبتی پیدا می کنم. زندان جای خوبی نیست نه برای زن و نه برای مرد اما برای من این حسن را داشت که ترک کردم. ولی خدا می‌داند که این ساعتها و لحظه‌ها چطور برایم می گذرد. سخت و تلخ و دردناک. من تمام انرژی‌ام را گذاشتم تا لجبازی کنم. اما با چه کسی؟! زندگی‌ام تباه شد. نابود شدم. همه چیزم را از دست دادم و هیچ چیز به دست نیاوردم.

فقط و فقط نابودی و سیاهی و تباهی دستاورد من از زندگی بود. غرور بیجا و تکبر و خودخواهی‌ام مرا به اینجا کشاندو در سراسر زندگی‌ام اشتباه کردم. فقط امیدوارم هیچ کس، هیچ کس در دنیا مثل من نباشد و راه مرا نرود!

از غرور «نه» و از ضعف «آری» مگو ● مثل اسپانیایی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

زین خالی

بر این زین خالی نه گردی نه مردی
دلا زین غم ار خون نگردی نه مردی!
بر این زین خالی یلی چون تو باید
من آن دل ندارم، چه دردی! چه دردی!
نه من پر کنم جای همچون تویی را
کجا پر شود جای گردی به گردی؟
تو بردی ز من گوی در عشق بازی
ولی باختم من چه نردی! چه نردی!
گذشتن ز سر، سر گذشتی است خونین
دلا کی تو این ره به زردی نوردی؟
چه کردی، چه کردی تو ای عشق با او!
تو ای عشق با او چه کردی، چه کردی!

قیصر امین‌پور

دو دوبیتی از غلامرضا پیرانی ـ آبدانان

کوچ

تو رفتی و بهار از کوچه کوچید
شکوه و اقتدار از کوچه کوچید
همه دلواپس‌اند و بی‌قرارند
ببین صبر و قرار از کوچه کوچید

چرا؟

چرا از زندگانی سیری ای دل؟
چنین بی‌طاقت و دلگیری ای دل؟
خدا جاری‌تر از رود است در تو
خودت را دست کم می گیری ای دل؟!

نمونه شعر نو

قطعهٔ شهدا

بغض در میان راه
ـ در کویر تفتهٔ گلوی من ـ
ساقه‌ای شکسته بود

***

گفتم این سخنوران که بی‌صدا غنوده‌اند
وه، چه خوب و خواندنی سروده‌اند
قطعه‌ای بلیغ و ناب
جاودان سروده‌ای به رنگ عشق و آفتاب
قطعه‌ای که هیچ شاعری نگفت
بهترین ترانه‌ای که گوش آسمان شنفت
جان من نثارشان
آفتاب شعر من هماره سایه‌سارشان
گفت ـ با تبسمی به رنگ غم ـ
«بهترین و برترین سرودهٔ زمانه است
شعر ماندگارشان
قطعهٔ بهارشان!
این زمان
دیده از نگاه و لب ز گفت‌وگو
بسته‌اند اگرچه
باز
بر لب خموششان ترانه است:
اشک را مجال‌های و هومده
گوش کن به چشم خود!
در مسیر بادهای نوحه گر
بی‌امان به سوی جبهه می‌وزد
پرچم مزارشان»
گفت و بغض من شکفت

سیدحسن حسینی

دو غزل از رضا حدادیان ـ کرمانشاه

خیال آهوانه

من در سماعی، با خدا باشم قشنگ است
هوهو کنان، مست دعا باشم قشنگ است
تا نقشهٔ گنج دلم پنهان بماند
حس می کنم در انزوا باشم قشنگ است
دور از غروب اسکله، مانند غواص
غرق نگاهی آشنا باشم قشنگ است
این روزها مانند صندوقهای پستی
چشم انتظار نامه‌ها باشم قشنگ است
در آسمان، گاهی شبیه بادبادک
از ریسمان خود، جدا باشم قشنگ است
یا نه شبیه غنچه‌های سرخ قالی
در زیرپا، بی‌ادعا باشم قشنگ است
حس می کنم باید بپوشم گیوه‌ام را
بگذار اهل روستا باشم! قشنگ است
تا در سرم مُشتی خیال آهوانه‌ست
در دامن دشتی، رها باشم قشنگ است
هرچند مثل کوه نه مانند کاهم
اما اگر در کهرُبا باشم، قشنگ است
درمان نمی‌خواهم مرا بگذار و بگذر!
تا زنده هستم، مبتلا باشم قشنگ است

بی‌حواسی

از بس دلم شکسته، شبیه گُسل شده‌ست
ویرانم و گواهی حالم غزل شده‌ست
جارو بزن گلیم دل خاکی مرا!
زیرا که میهمان اتاقم، اجل شده‌ست
در آلبوم خانگی ما، بگو چرا
عکسی سیاه، قسمت من از ازل شده‌ست؟!
آبی که ریخت پشت سرم دستهای تو
این روزها به آتش نفرین بدل شده‌ست
پای کسی بجز خود من نیست در میان
باور کنید بین من و من، جدل شده‌ست
دنبال هیچ می‌دوم و بی‌حواسی‌ام
در شهر، مدتیست که ضرب‌المثل شده‌ست
پاییز ورشکسته‌ام و برگهای من
در دستهای باد، چک بی‌محل شده‌ست
ای دل! ببین دو مصرع چشم ترت، چطور
مابین بیتهای تو، بیت‌الغزل شده‌ست
پسکوچه‌های عقل، به بن‌بست می‌رسند
در مشت من کلید جنون، راه‌حل شده‌ست!
از بس که سهل و ممتنع‌ام، دلنوشته‌هام
حس می کنم تجلی شیخ اجل شده‌ست
شهدی که ریختست جهان در دهان من
زهر هلاهلیست، که مثل عسل شده‌ست

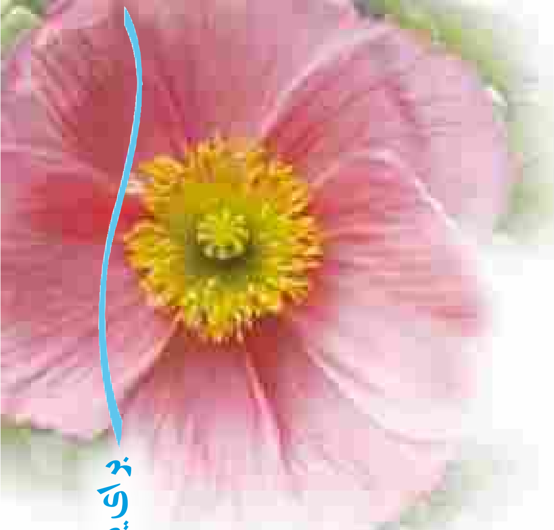

مین

مینی که در شعرم کاشته بودم
عمل کرد
حالا تمام کلماتم
خونین و مالین‌اند
اما این متن هیچ شباهتی به شعر جنگ ندارد
هر تکه پاره‌ای نمی‌تواند شهیدی باشد
قنبر یوسفی ــ آمل

امنیت جهانی

برج کنار برج
برجهای دوقلو که افتاد
سنگ بزرگی بود برای زدن
و فرو ریختن نظم جهان
تا به بهانه القاعده
باران غم
بی‌قاعده ببارد
و گرگها به بشکه‌های نفت دخیل ببندند
پا در کفش دیگران بکنند
و در نبودن سلاحهای کشتار جمعی
به شلیک کفشها دلخوش باشند
آدم روی آدم
شکار کنند
و از چهار گوشه جهان فریاد بزنند
امنیت جهانی یعنی همین...
اصغر رضائی گماری ــ شهرستان گتوند

طوفان

چندی است هوا گرفته و طوفانی است
چشمان همیشه خسته‌ام بارانی است
دنیا دنیا حرف برایت دارم
دلتنگی من حکایتش طولانی است
مریم زارع

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «من زنده‌ام هنوز و غزل فکر می‌کنم»
سرودهٔ محمدعلی بهمنی (ناشر: فصل پنجم)

دوستم داری

دوستم داری می‌دانم باز ـ
دوست دارم که بپرسم گاهی
دوست دارم که بدانم امروز ـ
مثل دیروز مرا می‌خواهی
مهربانی‌ست و یا بی‌مهری‌ست؟
تُنگ بی آب، برای ماهی؟
فرصتی تا بسراییم از هم
بس کن از فلسفه‌های واهی
عشق، عشق است، چه بر لوحی زر ـ
بنویسند، چه برگ کاهی
پرسش از عقل چه جایی دارد؟
تا جنون می‌دهدت آگاهی
غیر از آن کوچه که دیوارش نیست
خانهٔ دوست ندارد راهی

حسرت دیدار

آن حسرت دیدار که در دیده و آه است
تنها سببش پوششی از ابر به ماه است
یک عمر تو را می‌طلبیدم و چه حاصل
عمری به بطالت سپری گشت و تباه است
گویند که یابنده شود هر که بجوید
دل در طلب سوزن در مخزن کاه است
در حین مجازات لبم زمزمه می‌کرد
ای مرد نظر کن که دگر آخر راه است
چیزی به کفم نیست که از دست دهم، دل
دلخوش به گناهی دگر از جنس نگاه است
یک بار دگر بر همگان باز شد اثبات
رنگی که ورای همه رنگ است سیاه است
سیدسعید صاحب‌علم ــ تهران

برای یک مرد هیچ شکنجه‌ای بالاتر از آن نیست که قابل ترحم باشد
• ناپلئون

جوانه های ادبی

❊ داود سرلک ــ درود

وزن دوبیتی شما درست نیست و گاهی از وزن خارج شده‌اید.

نمی‌دانم چرا از تو دورم

اگر به جای کلمهٔ «تو»، «خویش» را می‌نوشتید، وزن درست می‌شد.

اگر از عشق بگویم وه چه خوب است

اگر به‌جای «بگویم، می‌نوشتید« گویم» اشکال وزنی برطرف می‌شد. به هر حال برای اینکه وزن دوبیتی ملکهٔ ذهنتان شود تا می‌توانید دوبیتی‌های باباطاهر و معاصران را بخوانید.

❊ کورش اکبری ــ کردکوی

کتاب «صناعات ادبی» نوشته مرحوم جلال‌الدین همایی و همچنین معانی و بیان نوشته دکتر سیروس شمیسا شما را با صنعت‌های گوناگون شعری ـ چه لفظی و چه معنوی ـ آشنا می کند.

❊ شیرین بهمنش ــ تهران

قصاید و بعضی قطعات ناصر خسرو معروف است و کسی او را به عنوان دوبیتی یا رباعی سرا نمی‌شناسد.

❊ ناهید علوی ــ کرج

اگر وزن را هم یاد بگیرید می‌توانید حتی در شعر سپید موفق‌تر از این باشید. منتظر آثار دیگرتان هستم:

اگر در
شطرنج زندگی
مات شوم
کسی دلش برایم
نخواهد سوخت
اما اگر در مقابل تو
کم بیاورم
باران هم به حالم گریه
خواهد کرد.

کاش

کاش
می‌آمدی همین امروز
و دیروز را
مثل کاغذی تیره و دودی
دور می‌ریختیم
و نام تو را
روی آسمان می‌نوشتیم
عباس خداوردی ــ کرمان

همین حالا

همین حالا
از عشق می گویم
از عاشقان هزارهٔ سوم
همین حالا
از تو می گویم
عاشقی که
مجنون هم
به پای او نمی‌رسد
سعید حق‌منش ــ تهران

کجا؟

از کجا می‌آیی
ای روشن‌تر از
آرزوهای من؟
ای روشنی
چشم‌های دنیا
از کدام
خورشید
آفریده‌اند تو را؟
میترا بهمن‌پور ــ شیراز

نامه هایتان رسید، متشکرم

بهرام تشکری - تهران، مینا سلوکی - اهر، سمیرا آق بالا - شیراز، ناصر میرزابیگی - رامسر، شیرین صلاحی - بابلسر، رعنا قره گزلو - مراغه، علیرضا سرلک - تهران، مهیا روحانی - قم، مصطفی شاهانی - اصفهان.

من شانس آوردم

موقعی که او زنگ در خانه را به صدا درآورد، خانم «براندا کانلی» در خانه تنها بود. او خودش در را باز کرد و با خوشرویی تمام گفت:

ـ سلام «رالف» بیا تو! حتماً خیلی خسته‌ای راه طولانی از «لیون ورتس» تا اینجا داشته‌ای. خب بیا بنشین. با یک نوشیدنی خنک چطوری؟ تازه وارد که برادر ناتنی خانم براندا کانلی بود، در حالی که روی صندلی می‌نشست جواب داد:

ـ متشکرم! با کمال میل!

رفتار براندا کانلی با او خیلی فرق کرده بود و او از خودش می‌پرسید منظور براندا از این رفتار چیست؟ او قبلاً خیلی سرد و خشک با تنها برادر ناتنی‌اش رفتار می‌کرد. و حالا پس از سالها، رفتار او خیلی تغییر کرده بود. رالف حدود پنج سال بود که به خاطر یک درگیری منجر به مرگ، در زندان به سر می‌برد. در آن درگیری او با یک ضربه کار طرف مقابل را ساخته بود، ولی چون حق با او بود، فقط به پنج سال حبس محکوم و حالا زندانی‌اش تمام و آزاد شده بود. اما قبل از آزادی نامه‌ای از براندا دریافت کرده بود. در آن نامه براندا نوشته بود: «من و شوهرم می‌خواهیم به تو کمک کنیم تا بعد از آزادی، زندگی جدیدی را آغاز کنی. به همین دلیل پیشنهاد می‌کنم که رانندگی همسر مرا قبول و نزد ما کار کنی!...»

رالف می‌دانست ناخواهری‌اش براندا خیلی مهربان نیست، اما اینکه چرا این نامه را به او نوشته و خواسته راننده شوهرش شود! و حالا او اینجا در خانه براندا نشسته بود تا راجع به پیشنهاد او، وارد مذاکره شود.

چند دقیقه بعد براندا با دو لیوان لیموناد خنک وارد شد و لیوان را به دستش داد و گفت:

ـ خب رالف نظرت راجع به اینجا چیست؟

رالف نگاهی به اطراف انداخت. آپارتمان براندا و همسرش ساختمان بزرگ و مجللی بود. از وضع خانه کاملاً مشخص بود که اوضاع مالی آنها کاملاً روبراست. بنابراین لبخندی زد و گفت:

ـ کاملاً پیداست که شما ثروتمند و خوشبخت هستید.

براندا سری تکان داد و گفت:

ـ اشتباه نکن رالف. ثروتمند هستم، اما خوشبخت نیستم.

ـ منظورت را متوجه نمی‌شوم. یعنی تو و همسرت با وجود این زندگی مجلل، احساس خوشبختی نمی‌کنید؟

- او را نمی‌دانم. اما من اصلاً خوشبخت نیستم. در واقع من نه تنها شوهرم بروس را دوست ندارم که حتی از او متنفرم!

- خب چرا از او جدا نمی‌شوی؟

براندا با تعجب او را نگاه کرد و بعد با دستش به اطراف اتاق اشاره کرد و گفت:

- همه این چیزهایی که می‌بینی، خانه و زندگی و پول و ثروت همه و همه مال اوست. اگر از او جدا شوم همه اینها را از دست می‌دهم و دوباره باید فقر و بی‌پولی را تجربه کنم. تو که می‌دانی چقدر اینها دردناک هستند مگر نه؟

- البته می‌دانم. اما می‌توان طوری ترتیب کارها را داد که هنگام طلاق مقدار زیادی پول به عنوان خسارت و خرجی بگیری.

- نه رالف. من می‌خواهم او به کلی نابود شود و همه ثروتش به من برسد...

رالف در حالی که با تعجب به او نگاه می‌کرد گفت:

- منظورت را نمی‌فهمم...

زن جوان با خونسردی گفت:

- منظورم کاملاً روشن است. می‌خواهم بگویم باید او را از بین برد. راه آنهم زیاد است. می‌شود او را مسموم کرد. یا در یک حادثه رانندگی کشت یا ...

رالف از جای خود پرید و صحبت او را قطع کرد و گفت:

- تو دیوانه شده‌ای. مثل اینکه دوست داری روی صندلی الکتریکی بنشینی.

براندا در حالی که لبخند می‌زد جواب داد:

- رالف، گاهی موقعیت‌هایی پیش می‌آید که انسان حاضر است دست به هر کار خطرناکی بزند. من برای رهایی از دست بروس و تصاحب ثروت او حاضرم هر کاری بکنم...

رالف ناگهان به خود آمد و تازه متوجه شده بود که چرا خواهر ناتنی او، به بهانه رانندگی و شغل او را به خانه‌اش دعوت کرده. پس براندا دنبال یک قاتل می‌گشت و برای اینکار هم او را انتخاب کرده. به همین خاطر برایش نامه نوشته و او را تا آنجا کشانده است. اما رالف اصلاً دوست نداشت دوباره به زندان بازگردد. به همین خاطر بلند شد و در حالی که به سمت در می‌رفت گفت:

- نه خواهر عزیز و گرامی! دور مرا خط بکش! هر کاری می‌خواهی بکنی، بدون من انجام بده. من تازه از زندان آزاد شده‌ام و دوست ندارم دوباره به آنجا برگردم!

براندا لبخند شیطنت‌آمیزی زد و گفت:

- نه رالف. تو به من کمک می‌کنی. تو کمک می‌کنی تا من از دست بروس شوهرم راحت شوم. مطمئن هستم تو کمک می‌کنی.

بعد هم از روی صندلی برخاست و به سمت دری که به اتاق مجاور باز می‌شد، رفت و آن را باز کرد و به طرف رالف اشاره کرد و گفت:

- بیا! بیا چیزی را می‌خواهم به تو نشان دهم!

رالف با احتیاط به طرف براندا رفت و از لای در نگاهی به داخل اتاق انداخت و یک مرتبه فریادی کشید! شوهر براندا دراز به دراز کف اتاق افتاده بود و یک رشته خون باریک روی پالتوی او جاری بود.

رالف با قدم‌های لرزان جلو رفت و از نزدیک کاردی که تا دسته در قلب بروس رفته بود را دید. با دیدن این صحنه سراپایش یک مرتبه شروع به لرزیدن کرد و با ناراحتی زیاد از براندا که با خونسردی ایستاده و او را نگاه می‌کرد، پرسید:

- کی شوهرت را به این روز انداختی؟

- کمی قبل از آنکه تو بیایی. حالا چرا ناراحت شدی؟!

-... بگو چه در آن کله خرابت می‌گذرد و می‌خواهی چه کار کنی؟

- رالف آرام باش! ما باید جسد او را از اینجا برداریم و یک سر و صورتی به این ماجرا بدهیم. من تنهایی نمی‌توانم و تو باید کمکم کنی! من به کمک تو احتیاج دارم.

- و اگر من به تو کمک نکنم و نخواهم در این ماجرا شرکت کنم؟!

براندا با خونسردی خیلی زیاد و با صدای آرام و ملایم گفت:

- آن وقت تو دوباره همین امروز باید به زندان برگردی. البته این بار به اتهام قتل بروس همسر من!

رالف از شنیدن این حرف سرش گیج رفت و متوجه شد که در دام بزرگ و خطرناکی افتاده. او دیگر نتوانست تعادل خود را حفظ کند و روی صندلی افتاد، رالف فکر کرد و دید که در این مورد حق با برانداست و کافی است که او از خانه خارج شود و براندا فوراً با تلفن به پلیس اطلاع دهد که او آمده و شوهرش را کشته. البته ماموران هم حرف براندا را زودتر از انکارهای او باور خواهند کرد. به هر حال براندا همسر یک مرد متمول و معروف است و رالف یک زندانی تازه از حبس آزاد شده و معلوم است که پلیس هیچ وقت به حرف او اعتماد نخواهد کرد و بدون شک او را قاتل خواهد دانست.

براندا که در چهره رالف خیره شد بود، گفت:

- رالف بی‌جهت به فکر فرار از این ماجرا نباش. تو هیچ کاری نمی‌توانی بکنی به علاوه باید بدانی که کلانتر اولسون از دوستان بروس شوهرم است و با خانواده ما رفت و آمد دارد. او کوچکترین تردیدی در صحت صحبت‌های من نخواهد داشت و تو را که سابقه‌دار و قاتل هستی، به اتهام قتل دستگیر خواهد کرد...

رالف دیگر نتوانست خود را کنترل کند از روی صندلی بلند شد و سیلی محکمی به صورت براندا کوبید! او انتظار داشت که براندا شروع به فریاد و گریه و زاری کند اما برخلاف انتظارش این زن حیله‌گر فقط دست خود را بروی صورتش قرار داد و گفت:

- بسیار خب! اگر می‌خواهی یکی دیگر هم بزن! هرچه اینکار را ادامه دهی، دلایل بیشتری برای اتهام خود به دست من می‌دهی. من جای این سیلی‌ها را به کلانتر نشان می‌دهم و می‌گویم تو شوهرم را کشتی و مرا هم کتک زدی و فرار کردی.

رالف که به کلی درمانده شده بود، دوباره روی صندلی افتاد و صورت خود را بین دو دست مخفی کرد و حدود یک دقیقه هیچ نگفت. بعد در حالی که به ناچار تسلیم شده بود گفت:

- حالا از من چه می‌خواهی و چه باید بکنم؟

براندا در حالی که خیلی خونسرد قدم می‌زد گفت:

- کاری که من از تو می‌خواهم آنقدرها هم دشوار نیست. می‌دانی ما یک کلبه شکاری در ارتفاعات کوهستان داریم. بروس شوهرم امروز بعدازظهر قصد داشت که با تفنگ خود برای شکار به آن کلبه کوهستانی برود. البته او به هیچ وجه از نامه‌ای که من به تو نوشته بودم و ترا برای کار دعوت کرده بودم خبر نداشت. یعنی هیچ کس از این موضوع باخبر نبود.

رالف که مات و مبهوت او را نگاه می‌کرد و گفت:

- خب بعد چه؟ ادامه بده. من بالاخره نفهمیدم که چه باید بکنم.

- موضوع خیلی ساده است رالف. ما اینطور وانمود خواهیم کرد که بروس شوهرم بعدازظهر به آن کلبه کوهستانی رفته است. جاده‌ای که به آن کلبه منتهی می‌شود از کنار رودخانه می‌گذرد و بعد یک مرتبه شیب تندی به طرف دامنه کوه پیدا می‌کند و راه در آنجا خیلی تنگ و باریک می‌شود و پیچ و خم‌های زیادی دارد و خیلی راحت می‌توان باور کرد که او موقع بازگشت به خانه، در این جاده پرپیچ و خم کنترل خود را از دست داده و در دره سقوط کرده است. البته ما اتومبیل او را پر از بنزین خواهیم کرد و وقتی اتومبیل به دره پرتاب شد بدون شک آتش خواهد گرفت و به خاطر بنزین زیادی که داخل باک آن است طوری می‌سوزد که جسد بروس باقی نخواهد ماند و مشخص نمی‌شود که او قبلاً با کارد کشته شده و همه تصور می‌کنند که واقعاً بر اثر سقوط اتومبیل کشته شده و بعد هم جسدش سوخته است.

رالف سری تکان داد و گفت:

- پس در این صورت من باید امشب جسد او را در اتومبیل بگذارم و ...

براندا حرف او را قطع کرد و گفت:

-بله، تو باید جسد را در اتومبیل بروس بگذاری و بعد با اتومبیل به طرف کلبه کوهستانی بروی و اتومبیل را با جسد به یک دره بیندازی. فقط همین، من هم با اتومبیل خودم در دامنه‌های کوه به انتظار تو می‌ایستم و تنها مساله ناراحت‌کننده برای تو این است که حدود دو کیلومتر فاصله محلی که اتومبیل را به دره انداختی تا دامنه کوه را باید پیاده طی کنی و خودت را به اتومبیل من برسانی. اینهم فکر نمی‌کنم مشکل باشد. اینطور نیست؟ خب پس باهم توافق کردیم و تو حاضری به من کمک کنی؟

رالف با ناراحتی زیاد گفت:

- بله! ناچارم. یعنی باید به خودم کمک کنم.

- بسیار خب. پس در این صورت جسد را با خودت پایین ببر و در صندوق عقب اتومبیل بروس بگذار. من هم می‌روم بالا و لباسهایم را عوض می‌کنم.

رالف بر جای خود خشک ماند و براندا را دید که چطور راحت و آرام از پله‌ها بالا رفت و صدای باز شدن در اتاق را هم شنید. بعد رالف به سمت جسد بروس رفت...

***

ساعت پنج صبح بود که صدای زنگ در خانه بلند شد. هوا کم‌کم روشن می‌شد و کلانتر وقتی براندا را مقابل خود دید گفت:

- خیلی متأسفم که این موقع صبح شما را بیدار کردم.

کلانتر وارد شد و در حالی که کلاه خود را در دست داشت و با آن بازی می‌کرد ادامه داد:

- من، من از اینجا آمده‌ام تا چند سؤال از شما بپرسم. راستی بروس کجاست؟

از قیافه کلانتر معلوم بود که خیلی ناراحت است، اما سعی می‌کند که ناراحتی خود را مخفی کند.

براندا لحظه‌ای کلانتر را نگاه کرد و گفت:

-بروس؟ او دیروز بعدازظهر به کلبه کوهستانی برای شکار رفت.

اصلاً چرا این سؤال را از من می‌پرسی؟ مگر چه شده است؟

کلانتر بدون آنکه جواب او را بدهد گفت:

- راستی بگو ببینم این شخص کیست؟

براندا به عقب و به سمتی که کلانتر اشاره می‌کرد برگشت و رالف را دید که آهسته جلو می‌آید. براندا گفت:

-ایشان آقای رالف مک نیل برادر ناتنی من است که پس از سالها بی‌خبر به دیدن ما آمده. دیروز وقتی آمد بروس رفته بود و او اینجا ماند تا بروس برگردد.

کلانتر دست خود را به طرف رالف دراز کرد و گفت:

- خیلی خوشوقتم آقای مک نیل. من «اولیسون سینگلتون» کلانتر اینجا هستم. خب راستی روس کی از کلبه کوهستانی برمی‌گردد؟

-امروز صبح. اما نگفتید چرا این سؤالات را می‌پرسید. مگر اتفاقی افتاده؟

- نه... نه... احتمالاً او تصمیم خود را تغییر داده و دیشب برگشته شاید هم امروز صبح زود از آنجا حرکت کرده.

به هر حال اتومبیل او به دره سقوط کرده و کاملاً سوخته است براندا!

براندا در حالی که تظاهر به ناراحتی شدید می‌کرد از جا پرید و گفت:

- آه بروس بیچاره. بر سر او چه آمده است؟

کلانتر سینگلتون به آرامی گفت:

- خیلی متأسفم براندا که ناچارم به تو بگویم متأسفانه بروس از این واقعه جان سالم به در نبرد. فقط چیزی که هست ما می‌خواهیم خاطرجمع شویم جسدی که در اتومبیل است متعلق به بروس است. زیرا جسد طوری سوخته که امکان شناسایی او وجود ندارد. راستی می‌توانی بگویی زمانی که او می‌رفت چه تفنگی برداشته بود؟ اصلاً بهتر است قفسه اسلحه او را به من نشان دهی تا ببینم کدام تفنگ را برداشته و آن تفنگ همان است که در اتومبیل بوده یا نه؟

براندا با یک دستمال اشک‌هایش را پاک کرد و در حالی که وانمود می‌کرد به سختی از جای خود حرکت می‌کند گفت:

ـ قفسه اسلحه‌های او در اتاق خودش است. بیا برویم تا آن را به تو نشان دهم. آنها رفتند و براندا قفسه را به کلانتر نشان داد و در آن را باز کرد که یک مرتبه فریادی از وحشت کشید. فریادی که در سراسر خانه پیچید و چشمانش که داشت از حدقه در می‌آمد بر جسد شوهرش که کف قفسه روی زمین افتاده بود خیره ماند!

کلانتر کلاه خود را روی میز اتاق انداخت و به طرف رالف برگشت و گفت:

ـ آقای مک‌نیل از تلفن شما و اطلاعاتی که گفتید واقعاً متشکرم. شما با این کار بزرگترین کمک ممکن را هم به خودتان و هم به ما کردید. اگر تلفن نمی‌کردید و اطلاع نمی‌دادید من اصلاً نمی‌توانستم حرف شما را باور کنم که براندا شوهرش را کشته باشد. چه خوب شد که به کاردی که در سینه بروس بیچاره فرو رفته، دست نزدید و اثر انگشت براندا حتماً روی آن مانده و این کار ما را آسانتر خواهد کرد.

رالف نگاهی به براندا که مات و مبهوت مانده بود انداخت و گفت:

ـ من شانس آوردم کلانتر که خواهرم برای تعویض لباس به طبقه بالا رفت و متوجه نشد که من جسد را داخل اتومبیل نبرده‌ام. من هم جسد را در قفسه مخفی کردم و به او گفتم که جسد را در صندوق عقب اتومبیل گذاشته‌ام و بعد هم در یک فرصت مناسب بعد از بازگشت از کوه جریان را به شما اطلاع دادم، چون اصلاً دوست نداشتم دوباره به زندان برگردم. ■

افعی مهیب را دسته‌ای مورچه از پای درمی‌آورند ● مثل ژاپنی

نوشته‌های ناب

به وجود خدا دل گواهی می‌دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم، خوبم!
سایه‌ام گم کرده من را، من تو را، تو دیگری را!
آهوی ماه ششم

❊ آتشکده را گرمی آغوش تو نیست **خاکستری**

❊ سهم استعداد در موفقیت کمتر از ۱۰ درصد و سهم تلاش بیشتر از ۹۰ درصد است **بربادرفته**

❊ ساده‌ترین درس زندگی این است: هرگز کسی را میازار **مهرناز دوراندیش**

❊ وقتی از غربت ایام دلم می‌گیرد، مرغ امید من از شدت غم می‌میرد، دل به رویای خوش خاطره‌ها می‌بندم، باز هم خاطره‌ها دست مرا می‌گیرد **فرعون**

❊ بال و پر پرنده را چیده بود، تا او را عاشق لانه خود کند Pinkthink

❊ ناپلئون: بدترین کلمات نمی‌توانم، نمی‌دانم و نمی‌شود است **صادقی** mis

❊ گر دلت یاد کسی کرد و فرو ریخت به یاد آر که من نیز به یاد تو چنینم **نهال**

❊ در جستجوی خود باش که عاقبت به خدا می‌رسی **بهناز.ن**

❊ در کجا رسم بر این است که عاشق نشوی، باغبان باشی و دلتنگ شقایق نشوی Darkness

❊ معشوقی که چشم انتخاب کند چه بسا محبوب دل نشود، اما آن را که دل بپسندد بی‌گمان نور چشم خواهد شد **موسم باران**

❊ فداکاری را همواره باید پنهان داشت نه تنها از دیگری بلکه از خود تا خود هم آن را به یاد نیاوری و به آن نیندیشی **شبکده**

❊ خدایا آن چنان غرق دریای غربتمان نکن که به هر خاشاک عاطفه‌ای دست دراز کنیم **ساحل**

❊ دور بودن از عزیزان مشکل است، امتحان باوفایی در جدایی حاصل است **رانی**

❊ افلاطون: به ضرورت آمدم در این جهان و به حیرت زیستم و به کراهت می‌روم **فرشته برخورداری**

❊ کاخی که در آن عشق نباشد، کلبه‌ای محقر بیش نیست و کلبه محقری که در آن عشق وارد شود، قصری سرشار از خوشبختی است **ام البنین**

❊ رسم ما آوارگان، ترک وفا و دوست نیست، رسم ما دریادلان، خشکیدن این پوست نیست، ما محبت را به نام دوست ارزان می‌کنیم تا صداقت زنده است ما هم رفاقت می‌کنیم **سحر**

❊ زندگی کردن من مردن تدریجی بود، هرچه جان کند تنم، عمر حسابش کردم **سرور**

❊ وقتی عشقت تنهات گذاشت ناراحت نباش، فقط شرمنده قلبت باش که بهت اعتماد کرده **عشق**

❊ برای دوستی‌هایی که عمیق‌اند، ندیدن و نبودن، هرگز بهانه از یاد بردن نیست **عباد**

❊ از عارفی پرسیدم عشق چیست؟ گفت، هیچ بودن و همه او شدن **پل شکسته**

❊ تا کسی رخ ننماید نبرد دل ز کسی، دلبر ما دل ما برد و به ما رخ ننمود **مهدیا**

❊ شکسپیر: پروردگارا کمکم کن تا در سراشیبی‌های زندگی آن شعله کوچک آسمان را که در سینه‌ام نهاده‌ای

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

❊ حضرت محمد(ص): هیچ تهیدستی سخت‌تر از نادانی و هیچ مالی سودمندتر از علم نیست **مرد بی‌سایه**

❊ دکتر علی شریعتی: خداوندا تو می‌دانی که انسان بودن و ماندن در این دنیا چه دشوار است، چه رنجی می‌کشد آنکس که انسان است و از احساس سرشار **مصطفی گلیاری**

و وجدان نام دارد پاک و منزه نگاه دارم **دختر ایرونی**

❊ مهربانی گرچه آیینه خوشبختی است گاه اما مهربان باشی رهایت می‌کنن **ضدعشق زمینی**

❊ نردبان این جهان ما و منی است، عاقبت این نردبان افتادنی است، لاجرم آن کس که بالاتر نشست استخوانش سخت‌تر خواهد شکست **سنگ آسمانی ۲**

❊ می‌نویسم از تو، از توای شادترین! ای تازه‌ترین نغمه عشق، تو که سبزترین منظره‌ای، تو که سرشارترین عاطفه را یافته‌ام در دل تو **عاطفه آسمونی**

❊ از فراق تو مرا هر نفسی صد آه است، از تو غافل نیستم خدای من آگاه است **زیبا**

❊ زمانه غارتگر عجیبی است همه چیز را می‌برد جز حس دوست داشتن را **مریم امیر**

❊ متواضع باش و خودت را از آنچه هستی پایین‌تر بدان تا مردم تو را از آنچه هستی بالاتر بدانند **بچه ساردو**

❊ در جواب پاسکال که می‌گه: به وجود خدا دل گواهی می‌دهد نه عقل باید گفت: به وجود عقل ایمان گواهی می‌دهد که عارفان واقعی همه عاقلند **باقری اقدم**

❊ با خدا باشی هرچی مال خداست مال توئه **هبه**

❊ نیش دوست بدتر از نیش عقرب، پس بزن عقرب که دردش کمتر است **تنهای ۲۰۱۱**

❊ دکتر علی شریعتی: عشق لذت جستن است و دوست داشتن پناه جستن. عشق غذا خوردن یک گرسنه است و دوست داشتن هم زبانی در سرزمین بیگانه یافتن است **عادل**

❊ عاشقان را خوشدلی تقدیر نیست با چنین تقدیر بد تدبیر نیست **وحید.r**

❊ بی‌تو دنیا چه غم‌انگیزه برام، لحظه‌ها غروب پاییزه برام، تموم دنیا بدون بی‌تو برام مثل یک مشت خاک ناچیزه برام **جوجو**

❊ بعد تو هیچ چیزی دوست داشتنی نیست، کوه غصه از دلم رفتنی نیست، حرف عشق تورو من با کی بگم همه حرفا که آخه گفتنی نیست **راضیه هدایتی**

❊ گنجینه دانش را به هر قیمتی نخرید، ارزان است **آسمان شب**

❊ فیثاغورث: بایستی به روح خود آشنا شده و سعادت را در اعماق روح و قلب خود جستجو کنیم **فریما**

❊ بر روی باغ شانه‌ات هر وقت اندوهی نشست در حمل بار غصه‌ات با شوق شرکت می‌کنم **عادل**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

نیلوفر آبی – فهیمه – نیلوفر کنی – هیچکس – orginal **– یخ فروش جهنم – آسمان شب – سنگ زمینی – لاف عاشقی – ستاد مبارزه با از یاد رفته‌ها – شادی غمگین – مائده.ع – مهرناز مظلومی – دزیره – وحید.r – نیلی – شادی غمگین – ندا از تاک – مهران – سرودر – شبکده – مریم پاییزی – دانیال رحمانیان – پرپرواز – پرسپولیس زلزله – شیطونک – فهیمه –** DestinyKnight **– پروین افتخاری – بغض سفالی – مهرناز نوغابی – سحر – خروس بی‌محل – پل شکسته – رضا حسینی – فریما – آسمان شب.**

پاسخ به شما

⌑ **وحید.r** وقتی می‌بینم عزیزی مثل تو از من انتظار داره اصلاً خطا نکنم، به خودم می‌بالم. در ضمن شعر پیام ارسالی تو هم غلط بود اما نمی‌دونم نوشته دسپرادو مال کدام شماره مجله‌اس، آخه من تمام پیام‌های چاپ شده‌رو حفظ نمی‌کنم! **میترا فخرالدینی** زیبا، یکی از نازنین‌ها عشق به این باعظمتی، مقدس و بزرگی رو با آلوچه و غذا و... مقایسه کرده بود که به نظر من کار درستی نیست عشق یعنی لحظه مرتبط شدن روح با خدا! **هانیه** گلم اگر منظور تو از قلب همین تکه گوشته که حیوانات هم دارن نه ولی اگر منظور تو از قلب روحه که اونقدر بزرگه که دیگه سوال نداره مثل روح تو تو نازنین من! **ققنوس** خوبم، شعر به این بلندی و قشنگی رو قبلاً چاپ کردیم! **دل شکسته** دیدی هر پیغام تو نازنین یکبار بدون اسم می‌یاد یکبار با اسم، اما خوشحالم که توی عاشق به یاد این کمترینی! **الهه** جان قبلاً هم گفتم دقت کن تا پیغام تکراری نفرستی فرشته من! **سرباز G** بهترین واحد پول دنیا... نوشته ناب نیست یه نوشته عاشقانه قشنگه. در ضمن نوشته بعدی تو هم تکراری بود! **منتظر**، خوش بحال تو چون آسمون غیر از رحمت چیزی نمی‌باره، منتظر نامت هستم! **پروین افتخاری** نازنین نامه‌های پنجم و ششم تو هم به دستم رسید و شعر گاهی گمان نمی‌کنی رو هم دو سه ماه پیش چاپ کردم! **فرشته برخورداری، مهدی مناجاتی، بچه سوسول**، هستی گل من شماها رو خیلی دوست داره، خوشبحال شما! **ساغر** محتاج دعا تو مراحمی! **بچه سوسول** تو سر من منت می‌گذاری که پیغام می‌دی نه من، راستی مگه تو کهنه شدی؟! **سیده مینا** من رو مورد لطف خودت قرار می‌دی اگه اینکار رو بکنی، منتظر تو زیباترین هستم! **فریما** جان درخواست تو مغرورانه نیست، اما من امکان این کار رو ندارم چون تو مجله یه تازه وارد حساب می‌شم! **بانوی شرقی** از آسمون پایین نیفتادم، هبوط کردم تا ثابت کنم عاشقم و برگردم! **مرده متحرک** دل همون روحه و روح هیچوقت نمی‌گیره راستی خوشحالم که سنگ دیگه‌ایی پیدا نکردی مخلص تو عزیز دلم هستم! **سحر** خوبم، تو تنها کسی هستی که متوجه شدی من خانم سنگ آسمانی هستم، لطفا، به هیچکس نگو چون آقامون ممکنه ناراحت بشه! **ساحل آروم**، مگه امام رضا(ع) هم تموم شدنیه؟! در ضمن وقتی تو بودی تو جای من خالی نبوده! **پل شکسته** «شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت، روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت (غزل شمار ۹۰)! **شهره توکلی** از تو عزیز دلم بعیده. متنی رو که اول صفحه چاپ شده‌رو دوباره بعد از دو ماه بفرستی! **J.O.Z** پس تولد (گذشتت) مبارک چقدر من و تو نزدیک هم زمین خوردیم! **مهتاب** خط خطی قربون اون خط مرامت! **دختر آریایی** من طرفدار تیم تراکتورسازی تبریزم! **888F** ممنون! **@** تو زیبا نه اسمت اسم جالبیه نه نوشتت ناب. به جون خودم به جون شما دل می‌میره بدون شما... نابه عزیز دل برادر؟!! **علیرضا – آستارا** از اینکه مسایل جزییه به سنگ برات مهمه ممنونتم زیبا! **Sunset** اگه شرایط صفحه‌رو رعایت کنی و صبور باشی حتماً اسمت‌رو می‌بینی مثل همین حالا! **آتلانتیک** شعر باغبان در رابیند چاپ شده در ضمن این شعری که فرستادی هم غلطه برو دنبال درستش خیلی قشنگه! **شیطونک** کار بدی کردی توصیه تورو انجام دادم و گرسنه موندم! **فائزه (M)** باور کن اسم تو هم برام آشناست، اما غیر از این چیز دیگه‌ایی نمی‌تونم بگم، فقط قول شرافتمندانه می‌دم که هیچ نوشته‌ایی بدون خواندن دور ریخته نمی‌شه مگر تکراری، بی‌معنی یا طولانی باشه! **سنگ زمینی** روی ماه زیبای تورو با تمام وجودم می‌بوسم...!

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

بی‌انتها ننه	↓	پل معروف شمال مال‌دار	↓	طمع آش	↓	مبحثی در ریاضی پیامبری	↓	محکم کننده	↓	عدد ماه کلمه درد	↓	از استانها سفرکننده	↓
↲		↓		↓		↓		سوییچ ساعتی حرف دوم یونانی	←	↓		↓	
قانون مغولی رود مرزی	←				پیشینه ویتامین انعقادی	←		↓			مانند پهلوان	←	
↲				جعبه مقوایی فرمانروایی	← ↓					از گل‌ها گشایش	← ↓		
رمق آخر تصدیق روسی	←		اکنون بیماری چشمی	← ↓					حرف اول یونانی رهبر مردمی شیلی	← ↓			
↲		تنها آسایش	← ↓		عید ویتنامی جدید	←		کلمه نفرت تصدیق آلمانی	← ↓		رود اروپایی خرس آسمانی	←	
برادر موسی(ع) گرداگرد	←	↓			↓	زمان تولد تخم مرغ سرخ شده	←	↓			↓	حمام رفتن	
↲						↓	گرفتگی مودب	←				↓	
تمام کننده چیزی	قرین سم‌شناسی	←			تیر پیکان‌دار حرف ندا	←	↓	عدد روستا قلعه	←		آب ترکی خاندان	←	
↲	↓			مهیا سهل گرفتن بر یکدیگر	← ↓			↓		آینده ماه پاییزی	← ↓		
پنبه پاک نکرده حرف صریح	←		شمارگان از استانها	← ↓					نمک دوام	← ↓			عدد مجهول
↲		از معاونین هیتلر از حواس	← ↓		دوستی کله	←		میوه خوب وی	← ↓		من و شما خانه	←	↓
شهر پنیر محل عبور عابرین	←	↓			↓	سالار ملی مرتجع	←	↓			↓		
↲						↓	گشاده راز	←		فرش مالیدنی	←		
کامل شدن متکا	←				اساس چاشنی سالاد	←	↓						
↲				وسیله دفاع در قدیم دادگر	← ↓								
کوبیده عدد ورزشی	←		شبگردان ساختمان	← ↓			مورچه						
↲		حرف همراهی گوشت ترکی	← ↓		کمربند لاغری مادر	←	↓						
امنیه خزانه مملکت		↓			↓								
↲													

جدول سودوکو ۳۴۳۷

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

			۴				۶	
۶	۱				۹			۳
۷				۱				۹
	۷	۸		۹				
			۷		۵	۲	۳	
۳		۶	۲					
۹			۱					۲
۵				۷				۶
	۳	۲		۵		۹		

وقتی انسان در آستانه مرگ است سخنانش حکیمانه می شود

• کنفوسیوس

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

افقی:

۱- جامعه‌ای خیالی و آرمانی که در آن نظام کاملی برای سعادت نوع بشر حکمفرماست —کارگاه نقاش **۲**- زمان، هنگام —اگر —از دانه‌های روغنی **۳**- از توابع مازندران —نوظهور —مجموعه حروفی که با ترتیبی قراردادی مرتب شده و برای نوشتن یک زبان به کار می‌رود **۴**- سر گرد قدیمی —همسایه شمالی —قلعه کوچک میان قلعه بزرگ —پدر از دست داده **۵**- گرو گذاشتن —کانی شناسی —از طوایف ناحیه بمپور بلوچستان ایران **۶**- کجاست —نام گرامی پیامبر اسلام —از ادات پرسش —حیوان باوفا **۷**- میانه چیزی —عدالت، انصاف —از سنگهای ساختمانی **۸**- باجناق —متضاد روشن —جامه بلند مشایخ **۹**- علامت جمع —ستمگر —آیین نگارش —رنگ موی فوری **۱۰**- هر جانوری که می‌پرد —شمع و چراغ —حرکت چیزی در جای خود **۱۱**- از ورزش‌های گروهی —سگ گزنده —سنگینی، بزرگواری **۱۲**- خاک سفالگری —شهر انار و طالبی —انبار نگهداری غلات —مقابل زیاد **۱۳**- کاکل اسب —پرتوشناسی —بینایی **۱۴**- ساز و برگ اسب —از شهرهای کشور فرانسه —هنگام تحسین و تعجب گفته می‌شود —بصیر **۱۵**- حشره تولید کننده عسل —پستی در زمین فوتبال —منسوب به گیاه **۱۶**- رگ گردن —زیاد انگلیسی —از گل‌ها **۱۷**- ملی، قومی - مطبخ.

عمودی:

۱- کنایه از آدم موذی و زرنگ —چریک **۲**- یکی از معروفترین سایت‌های کامپیوتری جهان —ماه شروع مدرسه —حمله و هجوم **۳**- از رودخانه‌های جنوب غربی ایران —گنجینه —بختک **۴**- فروریختن دیوار و سقف —جمع ملت —دست‌افزار کشاورز —از وسایل چایخوری **۵**- خالص —کسی که طرفدار سنن و آداب گذشته است و با بدعت‌ها و تشکیلات جدید مخالفت می‌ورزد —از اتومبیل‌های مونتاژ داخل **۶**- سنگریزه —ماده آرایشی مژه‌ها —پول چین —رود آرام **۷**- پول انگلیس —آفریدن —پیشکش **۸**- از شهرهای استان گیلان —کناره، حاشیه —پیش قراول، جلودار **۹**- قدم یک پا —روزها —وسیله درمان —موی مجعد **۱۰**- اتاق فرمان در بعضی از مراکز تلویزیونی —دایره‌ها —از دانه‌های خوراکی **۱۱**- زرشک —پوشاک گشاد و بدون آستین که روی دوش اندازند —چوب مسواک **۱۲**- اساس —عقرب —خاص —هریک از دو سوی چهره **۱۳**- سزاوار، جایز —کنایه از آدم ناشناس یا کسی که هویت او مجهول باشد —بخار **۱۴**- نقد آن را به از حلوای نسیه دانند —جای عبور —سی امین حرف از حروف الفبای فارسی —تند و جلد **۱۵**- نوعی پارچه ابریشمی —از شهرهای ساحلی استان گیلان —الهه شکار در یونان باستان **۱۶**- توقع و چشمداشت —شامگاه —دشمنی، عداوت **۱۷**- زندان —منحنی‌ای معادل نصف محیط دایره.

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۲۹

۱- متقاطع: مصطفی حمیدی - گرگان
۲- شرح در متن: مجید سجادی - تهران
۳- سودوکو: ابراهیم شاهرخی - سیرجان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

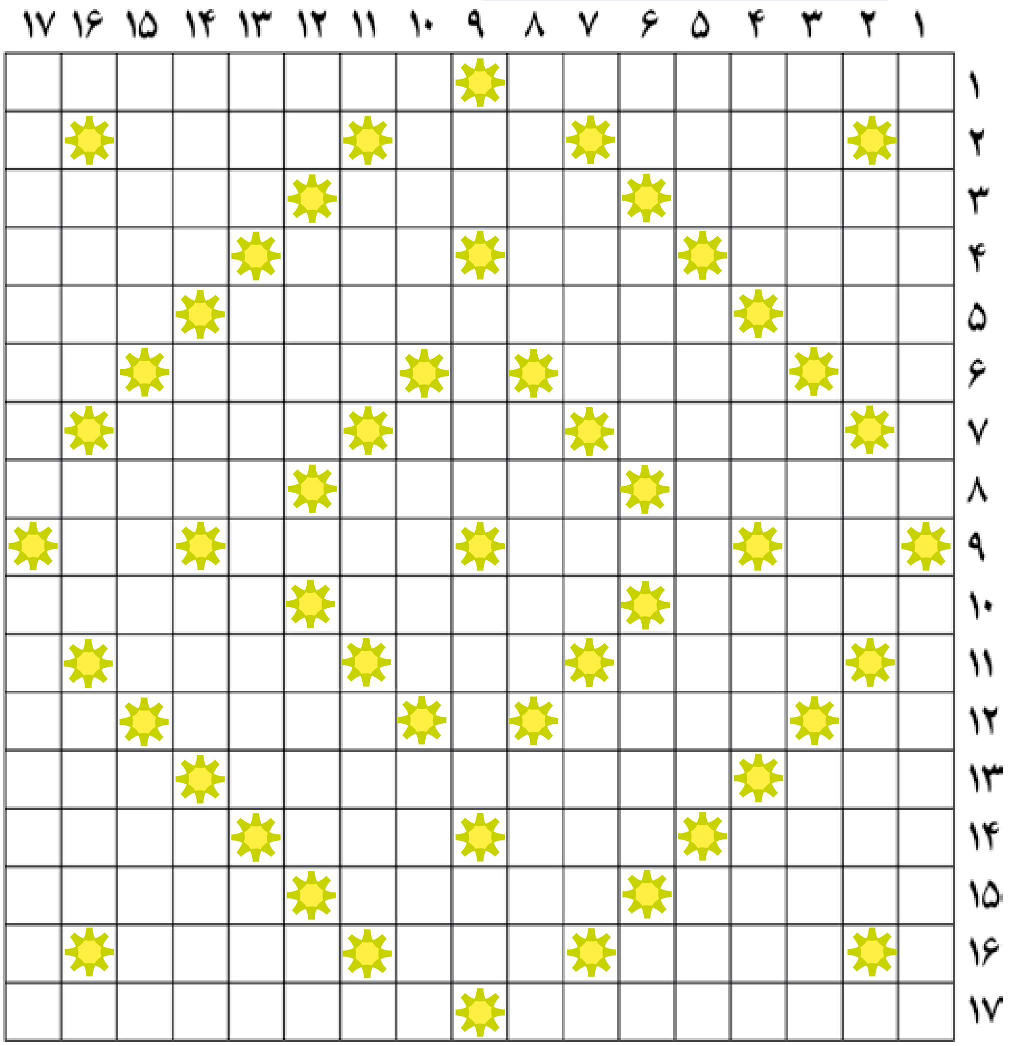

حل جدولهای شماره ۳۴۲۹

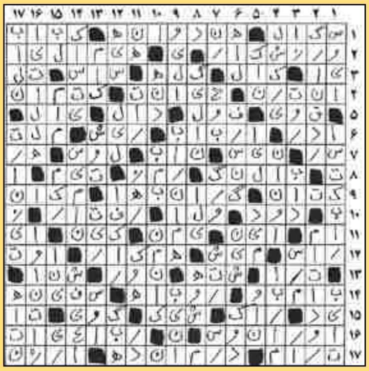

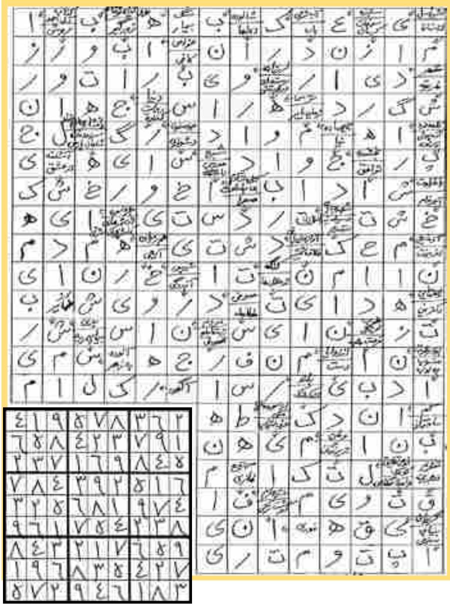

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

مارپیچ

این طاووس از محل زندگی‌اش دور شده و در جنگل سرگردان است و نمی‌تواند در میان انبوه درختان خانه خود را که در میان دو درخت است، پیدا کند. آیا می‌توانید او را از میان این مارپیچ عبور داده و به خانه‌اش برسانید؟

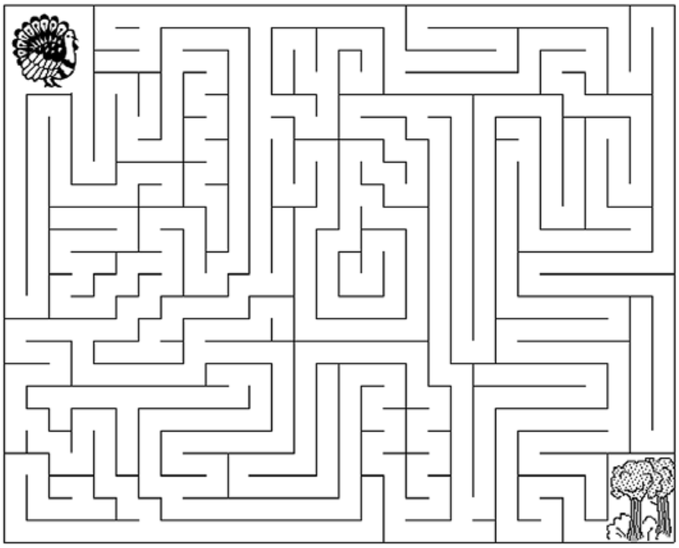

شکلهای پنهان در اطراف خانه

در این تصویر خانه‌ای را می‌بینید که بچه‌ها کنار پنجره رفته‌اند و بیرون را نظاره می‌کنند. یک بچه نیز خانه کوچکی بالای درخت درست کرده و بچه دیگری در حال سه‌چرخه‌سواری است ولی ما ۱۸ شکل دیگر نیز در میان تصویر پنهان کرده‌ایم که از شما می‌خواهیم آنها را پیدا کرده و با مداد یا خودکار علامت بزنید. چنانچه موفق نشدید می‌توانید در قسمت پاسخها شکلهای پنهان شده را بیابید.

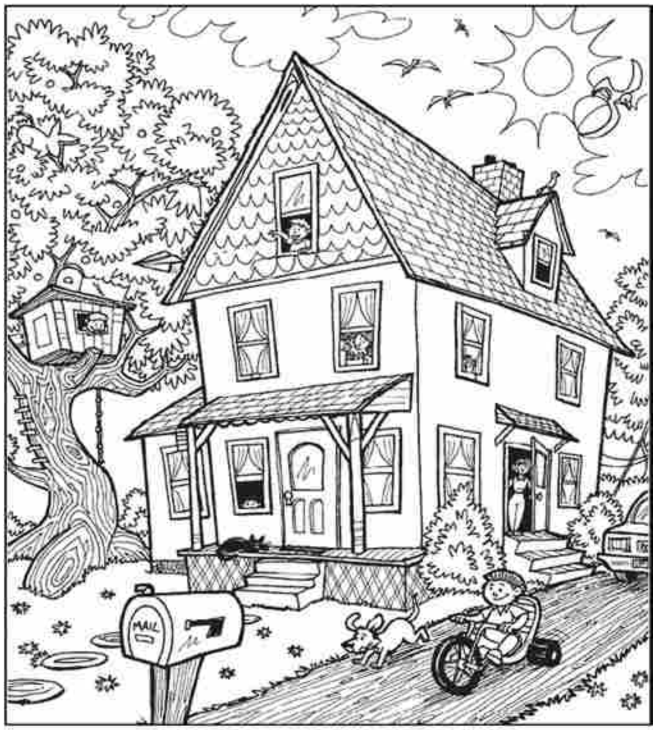

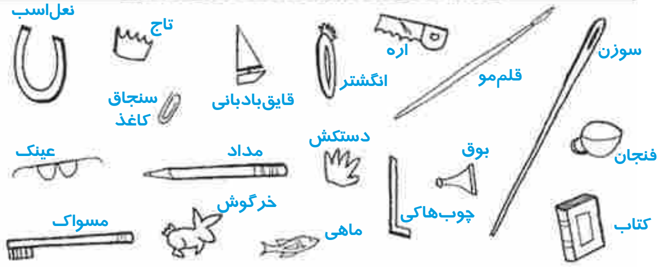

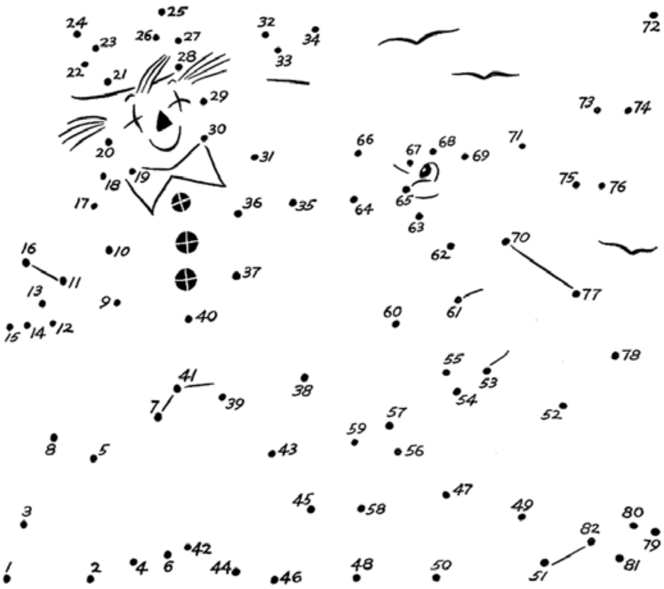

تصویر پنهان شده

در اینجا تعدادی نقطه و عدد را می‌بینید که گویا می‌خواهند چیزی را به ما نشان بدهند. برای این که بدانید این نقطه‌ها و اعداد می‌خواهند چه چیزی به ما بگویند، کافی است با یک خودکار یا مداد نقاط را به ترتیب از شماره ۱ تا ۸۲ با خط مستقیم به هم وصل کنید تا راز پنهان در میان آنها برای شما نمایان شود.

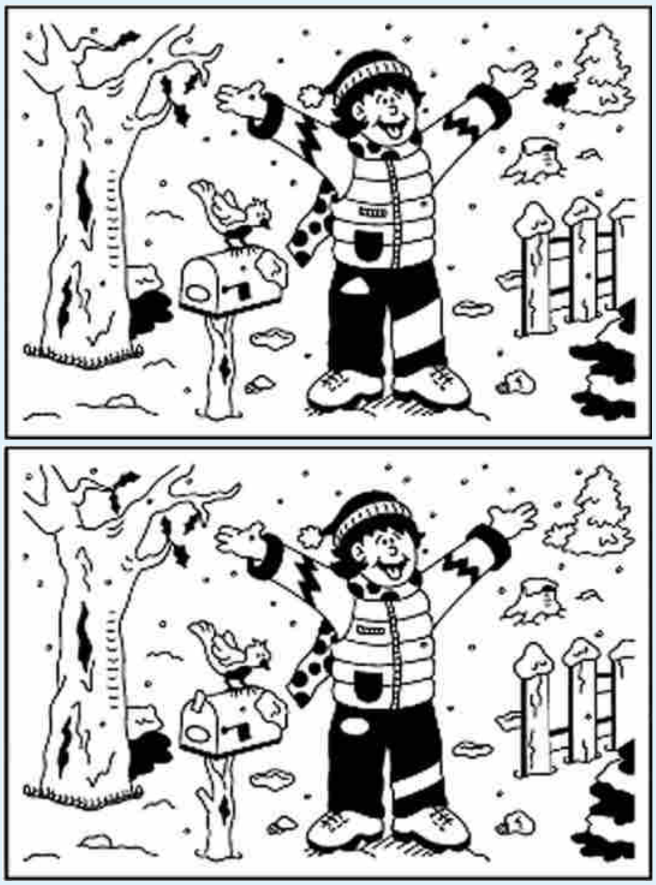

۱۲ اختلاف در تصویر پسربچه و برف

این پسربچه با باریدن اولین برف خوشحالی خود را نشان می‌دهد. ولی در میان دو تصویری که از این صحنه وجود دارد ۱۲ اختلاف می‌باشد. آیا می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۵

جهان کتابی بسیار عالی است ولی کسی که خواندن نمی‌داند فایده‌ای از محتوای آن بر نتواند گرفت ●مثل ایتالیایی

گفت‌وگو با مجری جشن رمضان

شاید وزیر امور خارجه می شدم...

گفتگو: شیما کریمی

مَرد همیشه خندان این سال‌ها، اجرای جشن رمضان را بر عهده داشت. محمود شهریاری در دومین روزِ اولین ماهِ چهارمین فصل سال ۱۳۳۸ در بیجارِ گروس (استان کردستان) به دنیا آمده و از نوادگان امیرنظام گروسی (نویسنده، ادیب فاضل و از رجال لایق، نیکنام و کارآمد دوره قاجار و عهد ناصری) است.

به اصرار خانواده، دیپلم تجربی گرفت و سپس در سال ۱۳۶۱ هنگامی که ۲-۳ ماه تا پایان خدمت سربازی‌اش مانده بود در دو آزمون ورودی وزارت خارجه و گویندگی صدا و سیما شرکت کرد و پس از آن که در هر دو پذیرفته شد، فرهنگ را بر سیاست ترجیح داد و به اجرا و گویندگی که عشق دوران کودکی‌اش بود سلام کرد. شهریاری در سال‌های بعد، از قافله تحصیل نیز جا نماند و لیسانس فیلم‌نامه‌نویسی دانشکده صدا و سیما و فوق لیسانس پژوهش هنر دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران را از آن خود کرد.

از دلچسب‌ترین برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی او می‌توان به سلام صبح بخیر، بعد از خبر و عطر و گلاب بپاشید - که به مسابقه بخور بخور معروف شده بود - اشاره کرد.

*** واقعا با امیر نظام گروسی فامیل هستید؟**

** بله. امیرنظام، جد مادری ما بوده است.

*** هیچ فکر کرده‌اید با این پیشینه تاریخی خانوادگی اگر وزارت امور خارجه را بر اجرا و گویندگی ترجیح داده بودید، ممکن بود الان...**

**(می‌خندد) ممکن بود الان وزیر یا نماینده مجلس بودم. شاید هم برای ریاست جمهوری، کاندیدا می‌شدم! نمی‌دانم به هر حال نرفتم و از وضعیتم هم راضی هستم و هیچگاه حسرت نمی‌خورم.

با این حساب در اجرا هم آدم باسیاستی نیستید؟

** سیاست به معنای کسب آگاهی برای تشخیص سره از ناسره را در اجرا قبول دارم و این گونه بوده‌ام اما اصلا اهل سیاسی کاری نیستم.

*** مدت‌هاست حضورتان در آنتن سراسری، کم رنگ شده است. به شبکه تهران تبعید شده‌اید یا...؟**

** اصلا بحث تبعید نیست. خیلی از روشنفکران جامعه در تهران زندگی می کنند و تصمیم گیری‌های کلان در این شهر صورت می گیرد پس تهران بسیار مهم است و هر کسی از عهده اجرا در این شبکه بر نمی آید.

*** دلتان هوای شبکه سراسری نمی کند؟**

** نه! کار ما گروهی است. هر جا تیم کاری حرفه‌ای و قوی تری وجود داشته باشد بهتر می‌توان کار کرد. همه چیز به اتاق فکری که یک برنامه دارد باز می گردد، حال این برنامه در شبکه تهران باشد یا سایر شبکه‌ها برای من فرقی نمی کند. چندی قبل برنامه‌ای برای شبکه محلی کیش اجرا کردیم اما آن قدر جذاب شد که شبکه سراسری هم آن را پخش کرد. لذا کیفیت کار، مهم است نه شبکه و...

*** اما خیلی‌ها شبکه‌های سراسری را به شبکه‌های استانی خودشان ترجیح می‌دهند.**

** در این زمینه نمی‌توانم قاطع اظهار نظر کنم اما این را می‌دانم که بعضی از شبکه‌های استانی برنامه‌های بسیار خوبی حتی قوی‌تر از شبکه‌های سراسری دارند. مثلا برنامه «زاینده رود» شبکه استانی مرکز اصفهان که رضا رشیدپور اجرا می کرد، یک سر و گردن از بسیاری برنامه‌های شبکه‌های سراسری بالاتر بود.

*** نکند می‌خواهید بگویید «جشن رمضان» شبکه تهران هم یک سر و گردن بالاتر از سایر برنامه‌های ماه رمضانی شبکه‌های سراسری است؟**

** اصلا قضاوت نمی‌کنم. هر برنامه با توجه به هدف و موضوعش مخاطبان خاص خود را با خاستگاه‌های متعدد و متفاوت اجتماعی و تحصیلاتی دارد و اگر قرار بر مقایسه باشد این قیاس باید در نوع خود صورت پذیرد. اما بدانید که سایر برنامه‌های ماه رمضانی سیما تا امروز موفق عمل کرده‌اند. علت اصلی این موفقیت هم کاهش مشتریان شبکه‌های ماهواره‌ای است.

*** چه اصراری است که «جشن رمضان» هر سال با همان رویکرد و تنها اندکی تغییر، پخش شود؟**

** همین که هر سال یک تهیه کننده عهده‌دار جشن رمضان می‌باشد حاکی از رویکرد و نگرش جدید و متنوع این برنامه است. ما امسال نیز بخش‌ها و آیتم‌های تازه‌ای به آن افزوده‌ایم. شاید چون مجری‌های برنامه مثل هر سال، ثابتند این دیدگاه در ذهن شما شکل گرفته است.

*** یعنی به نظر شما جشن رمضان نیازمند یک خانه تکانی اساسی نیست؟**

** در چنین برنامه‌هایی قالب‌ها قابل تغییرند و ما نیز سعی‌مان بر این است که هر سال این کار را انجام دهیم تا دچار یکنواختی نشویم.

*** خانه تکانی و تغییر قالب و ساختار، جای خود اما چرا مردم، هر سال باید محمود شهریاری را در اجرای جشن رمضان ببینند؟ تکلیف تنوع در این حوزه چه می‌شود؟**

** در بسیاری از کشورهای جهان مجریانی هستند که حدود ۲۵-۲۰ سال یک برنامه تلویزیونی را با قدرت اجرا می کنند و تهیه کنندگان آن‌ها نیز تنوع و به روز بودن را در تغییر مجری شان نمی‌بینند. سال‌ها اجرای خانم اُپرا وینفری، شاهد خوبی برای این عرض بنده است.

*** خودتان را با اُپرا وینفری و مدیوم‌های برنامه‌سازی اروپا مقایسه می کنید؟**

** چرا خودمان را دست کم بگیریم؟ اگر همان فضا و امکاناتی که در اختیار اروپایی‌هاست برای ما نیز در نظر گرفته می‌شد می‌دیدید که مجریان ما بسیار قدرتمندتر از آن ها عمل می کردند.

فرگوس مک لِلند از مجریان بسیار خوب، مسلط و توانای BBC استَ آن قدر که حتی نمایندگان احزاب سیاسی انگلستان، قبل از انتخابات؛ نزد او آموزش‌هایی می‌بینند تا بتوانند از کاریزمای صدا استفاده کنند و پیروز میدان باشند. وی مدتی قبل برای برگزاری دوره‌ای به ایران آمده بود که من نیز شرکت کردم. شاید باور نکنید که ایشان در انتهای این دوره به من گفت: «در اروپا ۱۰ نفر مانند شما نداریم.» البته حمل بر خودستایی نشود اما می‌خواهم بگویم مجریان ما چیزی از اروپایی‌ها کم ندارند.

*** پس اوضاع اجرایمان روبه راه است؟**

** کار اجرا درصدا و سیما باید آسیب شناسی شود و برای انتخاب مجری دقت بیشتری صورت گیرد. متاسفانه بعضی از مجریان ما با وسایل صحنه، فرقی ندارند و بود و نبودشان تفاوت چندانی نمی کند. ادبیاتشان در ۱۰۰ کلمه خلاصه می‌شود و اجرایشان مردمی نیست و برای خوشامد عده‌ای خاص اجرا می کنند تا همواره دعوت به کار شوند. کلام مجری باید طراوت و تازگی داشته باشد.

*** پس به خاطر نظری که فرگوس مک للند نسبت به اجرایتان داشت خودتان را تافته جدا بافته از دار و دسته این مجری‌ها می‌بینید؟**

** همه ما باید برنامه‌هایی اجرا کنیم که تخصصش را داریم. چرا محمود شهریاری که در اقتصاد و سیاست حرفی برای گفتن ندارد، اجرای برنامه‌های این حوزه را بپذیرد؟ من در انتخاب‌هایم بسیار موشکافانه و دقیق عمل می کنم تا به قول شما جزو دار و دسته آن مجری‌ها نباشم. متاسفانه در ایران، فاقد دانشکده‌هایی هستیم که رشته اجرا و گویندگی را تدریس کنند و آموزش دهند.

اما در کانادا حداقل در ۳۲ دانشکده، «اجرا» تدریس می‌شود و مهم‌تر آن که برای اجرای هر برنامه از مجری مطلع و کاردان آن ژانر استفاده می کنند. آنها هیچ وقت به یک مجری اقتصادی نمی گویند بیا و به خاطر تنوع، برنامه سیاسی اجرا کن. برای هر فرد، حوزه اجرایی مشخصی تعریف شده است. اهمیت مجریان کاربلد در آن جا به اندازه‌ای است که اگر در زمینه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و... بخواهند گامی بردارند علاوه بر این که نظر وزیر یا کارشناس آن حوزه را جویا می‌شوند حتما از تفکرات و ایده مجری متخصص آن عرصه نیز بهره می گیرند.

*** چه جالب! برعکس رسانه ما، که تا بخواهید مجری‌هایش از این شاخه به آن شاخه می‌پرند...**

** احسنت! گمان می کنند تنوع در اجرا به معنای قالب عوض کردن است. مثل این که یک متخصص ارتوپد، جراحی قلب انجام دهد! البته من تنوع را قبول دارم منتها در حوزه‌ای که تخصصش را به دست آورده‌ایم. یعنی نمی‌شود در همان ژانری که جاافتاده‌ایم بمانیم و برنامه‌هایی با قالب های گوناگون اجرا کنیم؟!

*** برای محمود شهریاری، حال و هوای تازه‌ای در اجرای جشن رمضان امسال سراغ داشتید یا این حضور تکراری به یک عادت اجرایی سالانه مبدل گشته است؟**

** همین طور که در زندگی باید هر روزمان بهتر از دیروز باشد؛ در اجرا هم بایستی همین روند را دنبال کنیم. من برای اجرای جشن رمضان، روزانه طرح ریزی می کنم و بر اساس همان عمل می کنم و بی گدار به آب نمی‌زنم.

*** با رقبای گردن کلفتی که هم زمان با شما روی آنتن بودند چه طور کنار می آیید؟**

** اگر به جای ۸ شبکه، ده ها کانال داشتیم چه می گفتید؟ مگر می‌شود برنامه‌ها با یکدیگر تداخل نداشته باشند؟ ما به دنبال جذب حداکثری هستیم و کار خودمان را انجام می‌دهیم و به اطرافمان هم کاری نداریم. البته طبیعی است که خیلی‌ها تماشای سریال را ترجیح می‌دهند.

*** این کم محلی و بی توجهی به رقبا، موثر واقع شده است؟**

** نمی‌دانم اما طرفداران بی شمار برنامه حتما دلیلی دارند که بر خلاف بقیه مردم از استراحت بعد از افطارشان صرف نظر می کنند و خودشان را به نمایشگاه بین المللی می‌رسانند و ۱۰۰۰ تومان هم پول پارکینگ می‌دهند تا جشن رمضان را رودررو تماشا کنند.

*** دلیلی بهتر از خرید از بازارچه و دیدار با چند بازیگر و خواننده سراغ دارید؟**

** اگر این گونه هم باشد که نیست باز هم تنوع برنامه را نشان می‌دهد که به قول شما بتوان مردم را به هوای خرید و... به نمایشگاه کشاند.

*** پس معتقدید که جشن رمضان، نیاز رسانه‌ای مخاطب را تشخیص داده است؟**

بله.

*** و آیا این نیازها را برآورده کرده است؟**

** به نظرم تا حدود زیادی هم برآورده کرده است. همین حضور گرم و صمیمی مردم حالا چه به هوای خرید، چه دیدن بازیگر و چه هر چیز دیگر، نشان دهنده این است که ما نیاز مخاطب را شناخته‌ایم. هر شب عده زیادی برنامه را از ابتدا تا انتها به طور ایستاده تماشا می کنند. به نظرتان این صاحب ارج نیست؟

*** پس «جشن رمضان» را مانند سایر برنامه‌های امسال که چنگی به دل نمی‌زند، جامانده از قافله رمضان ۸۹ سیما ندانیم؟**

** خیالتان راحت؛ برنامه ما از هیچ قافله‌ای عقب نمانده بود. سایر برنامه‌ها نیز موفق عمل کرده‌اند و این طور نیست که چنگی به دل نزنند. به عنوان نمونه برنامه ماه عسل چه با اجرای فرزاد حسنی و چه احسان علیخانی در سال‌های گذشته عالی بود. البته ماه عسل امسال را متاسفانه به دلیل نزدیکی زمان پخشش با جشن رمضان ندیده‌ام.

*** اما ماه عسل امسال، گویا چندان عالی و قوی، ظاهر نشده است.**

** چون برنامه را ندیده‌ام اجازه بدهید قضاوتی از جانب من صورت نگیرد و تنها به ذکر این نکته بسنده کنم که «هر کسی را بهر کاری ساختند» بازیگر باید در حوزه کاری خودش فعالیت کند. اجرای برنامه‌هایی مانند ماه عسل، باید به عهده افرادی که کار اصلی شان اجرای تلویزیونی است، باشد.

*** پس معتقدید ماه عسل در انتخاب مجری، موفق نبوده است؟**

** از آن جا که به هیچ وجه اجرای بازیگران را صلاح نمی‌دانم، بله. اتفاقا در برنامه‌ای به خود آقای جوهرچی، هم گفتم. ایشان هم قبول داشتند که کار اجرا به فعالیت بازیگری شان لطمه می‌زند.

*** حاضرید همین الان پیشنهاد اجرای ماه عسل را بپذیرید؟**

** خیلی برایم جالب است که یک بار هم شده اجرای ماه عسل را تجربه کنم. تخصص من در اجرای برنامه‌های اجتماعی است و ماه عسل هم جزو همین گروه قرار می گیرد لذا دلم می‌خواهد مجری‌اش شوم. الان که نه اما!

*** فکر نمی کنید دلزدگی مخاطب از مجریان ثابت واجراهای تکراری، تهیه کننده را ترغیب می کند تا اجرای برنامه‌اش را به یک بازیگر بسپارد؟**

** صرفا دلزدگی نیست. عوامل زیادی موثرند. از یک سو دست تهیه کننده در انتخاب مجری مخصوصا نیروهای جوان، جدید و دوره دیده باید باز باشد که نیست. از سوی دیگر در حوزه اجرا به لحاظ آکادمیک بسیار ضعیف هستیم و همین امر لطمه‌های زیادی به صدا و سیما وارد کرده و می کند. گاهی هم تهیه کنندگان تخصص ندارند و این انتخاب‌های نادرست ناشی از همان بی تخصصی‌هاست.

*** ودرباره جشن رمضان این اتفاق نیافتاده است...**

** می گویند پزشک جراحی به هنر نقاشی روی آورد. بزرگی او را شماتت کرد و گفت تا دیروز اگر وظیفه اش را به درستی انجام نمی داد و بیمار از دنیا رخت بر می بست؛ خاک، عیب و نقص کارش را می‌پوشاند اما از امروز که نقاش شده، هنرش در انظار عموم است و هیچ چیز نمی‌تواند ایراداتش را پنهان کند! حکایت اجرا هم حکایت همان تابلو نقاشی است. ما مدام در معرض اظهارنظرهای مردم قرار داریم و همین سبب ارتقا و رشد رسانه‌ای مان می‌شود. ■

هر کتاب آتشکده گیتی را روشن می سازد ● هرتسن

گزارش: هادی نصیری

عکس ها: مریم تخت کشیان

گزارشی از پشت صحنه «کلاه پهلوی»

کشف حجاب با کلاه پهلوی

در چند سال اخیر شاهد ساخت سریال هایی در سطح الف در شبکه های مختلف سیما بوده ایم. سریال هایی همچون «در چشم باد»، «مختارنامه»، «روزگار غریب» و... که با بودجه هایی کلان ساخته شده اند. سریال «کلاه پهلوی» نیز از جمله سریال های الف شبکه اول سیما می باشد که ساخت آن چندین سال زمان برده است. این سریال هنوز در حال تولید می باشد و قرار بود که پس از پایان ماه مبارک رمضان به روی آنتن برود که این اتفاق نیفتاد چرا که هنوز صحنه های مربوط به فرانسه این سریال، تصویر برداری نشده است.

«کلاه پهلوی» برای رسیدن به مرحله تولید، فراز و نشیب های زیادی را پشت سر گذاشت، از آن جمله تغییر تهیه کننده کار بود. با تعویض تهیه کننده و انتقال پروژه از «محمد علی اسلامی» به «محمدرضا تخت کشیان» کار وارد مرحله پیش تولید جدید شد. پیش تولید این کار از سال ۱۳۸۴ شروع و تیر ماه سال ۸۵ بود که تصویر برداری کار آغاز شد. این سریال قرار است در ۵۰ قسمت ۵۰ دقیقه ای پخش شود. تا به امروز هنوز بخشهایی از کار باقیمانده و به همین مناسبت گزارشی از پشت صحنه این مجموعه عظیم تلویزیونی برای شما آماده کرده ایم.

فیلمنامه ای متفاوت در بازار

در سال ۱۳۶۳ کتاب فیلمنامه کلاه پهلوی منتشر شد و اکنون نیز این کتاب را شاید بتوان در بازار کتاب تهیه کرد. البته فیلمنامه کلاه پهلوی در حال حاضر تفاوت های بسیاری با آنچه به عنوان فیلمنامه اصلی آن در بازار است، دارد. هر چند برخی از صحنه ها و شخصیت ها اصلاً دست نخورده اند. نوید دری در این باره می گوید: «در فیلمنامه اصلی، داستان فرخ و همسرش روایت می شود که در محله ای به نام سامان اتفاق می افتد اما آن متن ۱۲ دقیقه بوده و متن حاضر ۲۵۰۰ دقیقه است.»

ماجرای کلاه پهلوی و کشف حجاب در دوران رضاخان داستان‌های عجیب و غریبی را به همراه داشت، ماجراهایی که هر یک از آنها را می توان به قصه‌های تاریخی تبدیل کرد. هر چند گوشه هایی از این برش تاریخی در فیلم‌ها و سریال‌های پس از انقلاب گنجانده شده است.

اما نکته قابل توجه این که هر یک از این روایت‌ها تنها اشاره‌ای کوتاه به داستان کشف حجاب خانم‌ها و اجبار برای استفاده از کلاه معروف به «کلاه پهلوی» برای آقایان داشته‌اند، اما هیچ کدام درباره تاثیرات و پیامدهای کشف حجاب کاری انجام نداده‌اند. تا این که ضیاءالدین دری، کارگردانی که سریال موفق «کیف انگلیسی» را در کارنامه کاری خود دارد، ساخت سریال «کلاه پهلوی» را به تهیه کنندگی محمدرضا تخت کشیان آغاز کرد.

داستان «کلاه پهلوی» روایتگر تصمیمات حکومتی در دوران رضاشاه است؛ دورانی که از پیش از تاجگذاری رضا پهلوی یعنی سال ۱۳۰۸ آغاز و تا شهریور ۱۳۲۰ همزمان با خروج رضاشاه ادامه پیدا می کند.

ساخت و ساز در شهرک

با هماهنگی هایی که از قبل با خانم فراهانی، مدیر روابط عمومی پروژه، انجام دادم راهی لوکیشن این پروژه در شهرک غزالی شدم. چند ساعتی طول کشید تا اینکه سرانجام به شهرک رسیدم. پس از نشان دادن کارت شناسایی به نگهبان شهرک، وی مرا به سمت گروه راهنمایی کرد. گروه در پشت میدان بهارستان در حال کار بودند. چند دقیقه ای طول کشید تا به گروه ملحق شوم. در طول مسیر رسیدن به گروه از جلوی خانه «قطام» عبور کردم. خانه‌ای که زمانی جزء لوکیشن های اصلی سریال امام علی(ع) بود و امروز به غذاخوری گروه «کلاه پهلوی» تبدیل شده است.

ساعت از ۲ بعدازظهر گذشته و گروه هنوز مشغول ضبط صحنه های مختلف سریال در ساختمان فرمانداری شهر سامان بودند. به سراغ مجتبی وحیدی، برنامه ریز پروژه رفتم تا درباره ساختمان فرمانداری از وی پرسشی داشته باشم.

وحیدی در جواب سوال من مبنی بر اینکه برای تصویر برداری این پروژه، چه ساخت و سازهایی در شهرک انجام دادید، گفت: «شهر سامان که شهری تخیلی می باشد، به صورت کامل ساخته شده است. یعنی میدان و مغازه هایی که در سریال مشاهده خواهید کرد توسط عوامل گروه ساخته شده اند. از سوی دیگر ساختمان بزرگی را نیز در شهرک ساخته ایم که قرار است فرمانداری شهر سامان باشد.»

از وی می پرسیم که گروه چند ساعت در روز در شهرک مشغول به کار است. در پاسخ می گوید: «اکثر روزها ۱۲ ساعت در روز مشغول به کار هستیم اما روزهایی هم بوده که کار ما بیش از ۱۲ ساعت طول کشیده و تا ۱۶ ساعت نیز ادامه یافته است.»

وحیدی درباره سکانسی که قرار است امروز ضبط شود، گفت: «سکانس امروز مربوط به مهمانهای عالی رتبه‌ای است که برای شرکت در دموکستراسیون بی حجابی که توسط کانون بانوان شهرستان سامان برگزار شده است، به این شهر آمده اند. گروه برای تصویر برداری در داخل ساختمان حضور دارد.»

از کشاورزی تا مامور نظمیه

برنامه ریز برای هماهنگی های کار به سراغ کارگردان می رود و من نیز تصمیم گرفتم که گشتی در محوطه لوکیشن داشته باشم. ۴ سال پیش که هنوز اوایل کار کلاه پهلوی بود، برای گفتگویی با امین حیایی به این لوکیشن آمده بودم. آن زمان گروه در حال ضبط سکانسهای سال ۱۳۰۸ بودند. ساختمان های لوکیشن در آن زمان قدیمی تر به نظر می رسید. دلیلش نیز این بود که در این مدت شهر دچار تغییرات شده و ساختمانهایی نیز به آن اضافه شدند.

آن زمان که به لوکیشن رفتم، امین حیایی نقش یک روستایی ساده دل به نام «کریم» را ایفا می کرد. امروز که سر پروژه حاضر شدم گروه مشغول ضبط سکانسهای سال ۱۳۱۴ بود. یعنی سالی که رضاشاه دستور کشف حجاب را صادر کرده بود. با دیدن بازیگران کمی تعجب کردم چرا که کریم دیگر آن روستایی ساده دل نبود بلکه به یک مامور نظمیه تبدیل شده بود و البته قرار نیست وی در این مقام باقی بماند و...

در سر لوکیشن بازیگرانی چون گوهر خیراندیش

در نقش مهر آفرین، داریوش فرهنگ در نقش صمصام، سیروس گرجستانی در نقش یاور نیکو کار، آنا نعمتی در نقش زرین تاج و امیر علی دانایی فر، صالح میرزا آقایی، آناهیتا دری و شقایق فراهانی به عنوان بازیگران اصلی حضور دارند.

حدود ۱۰ بازیگر اصلی از ۸۸ بازیگران اصلی در سر صحنه حضور داشتند.

مهمانهای عالی رتبه برای خداحافظی از ساختمان فرمانداری شهر سامان در حال خروج هستند. دو ماشین قدیمی در این حین وارد صحنه می شوند.

این ماشین ها متعلق به شهرک غزالی نیستند. از آنجایی که شهرک غزالی بسیار فرسوده و قدیمی است و امکانات مناسبی برای فیلمهای تاریخی زمان معاصر ندارد و هیچ تغییر و تحولی از زمان ساخت این شهرک توسط علی حاتمی صورت نپذیرفته است، ماشین مناسب دهه اول و دوم قرن معاصر نیز در این شهرک وجود ندارد.

به همین دلیل گروه دو ماشین قدیمی را برای ضبط این صحنه ها اجاره کرده است.

از بین ۴۰۰ هنروری هم که در این پروژه به ایفای نقش می پردازند، حدود ۳۰ نفر حاضر بودند که قرار است برای اعتراض به مهمانی فرمانداری در میدان فرمانداری تجمع داشته باشند.

سعید واثق، مدیر تصویر برداری، تصمیم می گیرد که از کرین برای ضبط این صحنه استفاده کند.

برای همین دستیاران وی مشغول چیدن تراک روی زمین هستند. همان وسیله ای که برای شما یادآور ریل قطار است!

قرار است شروع نما از بالا به پایین باشد تا بدین وسیله خروج بازیگران از ساختمان به تصویر کشیده شود.

۱۰۰ لوکیشن، ۱۰۰۰ صحنه

زمان را مناسب دیدم تا سراغ ضیاءالدین دری بروم و درباره ساخت این سریال با وی گپی داشته باشم. وی درباره سختی های ساختن چنین سریال هایی گفت: «چرا باید برای به تصویر کشیدن بخشی از تاریخ این مرز و بوم، از فیلمسازان حمایت نشود؟! به برخی از پروژه ها نیز بودجه های درخوری تعلق نمی گیرد. زمانی که در کنار امکانات و بودجه های خوب، کارگردان بتواند قصه خوب و درستی را روایت کند، دیگر کسی به سمت و سوی سریال های خارجی و شبکه های بیگانه نمی رود. از سوی دیگر اینکه به اعتقاد من هر حادثه تاریخی می تواند سرمنشاء تولید یک فیلم یا سریال تاریخی باشد.»

مخاطب سیما، شما را به عنوان یک تاریخ نگار تلویزیونی از شرح وقایع تاریخ معاصر می شناسد؛ در واقع بازتاب موفقیت کیف انگلیسی این انتظار را ایجاد کرده است، حالا پس از گذشت ۱۰ سال از سریال کیف انگلیسی چه بخش از تاریخ را در کلاه پهلوی مطرح می کنید؟

دری قبل از پاسخ به این سوال کمی در انتقاد به برخی تعاریف از کلاه پهلوی که در برخی رسانه ها عنوان شده است، گفت: «متاسفانه در گفت و شنودها یا سیناپسی که روابط عمومی سازمان در اختیار رسانه ها قرار می دهد، خلاصه داستان هایی ذکر می شود که بعضا کلیت ماجرا را زیر سوال و لطف کار را از بین می برد؛ به عنوان مثال در خلاصه داستان کلاه پهلوی چنین آمده که پسرکی در فرانسه تحصیل کرده و پس از بازگشت به ایران، فرماندار شهری می شود و باقی ماجرا اما داستان، خیلی پیچیده تر از این است که فردی بیاید و فرماندار شود؛ چرا که این پروژه علاوه بر جذابیت های داستان و درام ۶ نقش اول مرد و ۶ نقش اول زن دارد و شاید بیش از ۱۰ نقش دوم مرد و ۱۰ نقش دوم زن دارد و این هرم همین طور گسترده تر می شود؛ بنابراین داستان کلاه پهلوی را می توان از نگاه ۶ شخصیت اصلی مرد و در عین حال می توان از منظر ۶ شخصیت اول زن تعریف کرد؛ بنابراین لزوما کسی نمی آید فرماندار یا خان یک منطقه شود بلکه همه با هم تنیده شده و موضوع خیلی وسیع تر از این حرف هاست که آقایی فرماندار شود و به حکم حکومت، چادر از سر خانمی بردارد.

وی پس از این توضیحات متذکر شد: در پاسخ مشخص به سوال شما باید بگویم من همیشه به نقش زنان در شکل گیری حوادث تاریخی بدقت نگاه کرده ام و مطالعاتم نشان می دهد موضوع کشف حجاب نقطه عطف نقش زنان و در واقع واکنش های آنها به این پدیده بوده است؛ به همین دلیل مساله کشف حجاب و چگونگی برخورد با این پدیده، هدف اصلی است؛ اما در کنار آن، مسائل دیگر که در این موضوع تنیده شده، مطرح می شود.»

دری درباره لوکیشن های این کار می گوید: «کلاه پهلوی بیش از ۱۰۰ لوکیشن با بیش از ۱۰۰۰ صحنه دارد و اگر میانگین بگیریم، در هر لوکیشن بیش از ۱۰ ساعت تصویر برداری شده است.»

دستیار کارگردان که صحنه را حاضر کرده بود، اجازه پرسش بیشتر را به من نداد و کارگردان را برای ضبط این صحنه، با خود برد. «مریم تخت کشیان»، عکاس پروژه، به دنبال چهارپایه ای می گردد تا بتواند بهترین عکس را در حین تصویر برداری شکار کند.

در همین زمان چند غریبه وارد محوطه کار می شوند که گروه تدارکات از آنها با احترام می خواهند که محوطه را ترک کنند. مدیر تصویر برداری با صدای بلند جای هر یک از بازیگران را با قاب تصویری که کارگردان در مانیتور می بیند، چک می کند.

کارگردان با بلندگویی که در دست دارد، گروه را به سکوت فراخوانده و همه را آماده می کند. در همین زمان تلفن همراه گوهر خیراندیش به صدا در می آید تا کمی ضبط صحنه به تعویق بیفتد.

تصویر بردار از کارگردان می خواهد که یک دور به صورت تمرینی کار کنند تا حرکت دوربین خود را با «زرین تاج» هماهنگ سازد.

روز – خارجی – مقابل فرمانداری – سکانس ۴۹۷ – پلان ۲۴

کارگردان با بلندگو دستور حرکت می دهد. در ساختمان باز می شود و مهمانها و میزبان به بیرون می آیند. در همین زمان هنروران نیز باید شعارهایی سر دهند.

به دلیل حرکت اشتباه سیروس گرجستانی، کارگردان کات می دهد. از پشت مانیتور بلند شده و به داخل صحنه می آید تا مسیر حرکت گرجستانی را به او گفته و یادآوری کند که در زمان رسیدن به «زرین تاج» به نشانه احترام کلاهت را از سر بردار و سپس دیالوگ را بگو!

کارگردان دوباره به پشت مانیتور برگشته و دستور حرکت می دهد. این صحنه پس از چند برداشت مورد تایید کارگردان قرار می گیرد.

گروه برای اینکه نور را از دست ندهد به سرعت شروع به گرفتن بسته های هر کدام از بازیگران می کند. من نیز همانطور که برگه های خود را مرتب می کردم، خلاصه عوامل را از مدیر برنامه ریزی گرفته که اسامی آنها را با هم مرور می کنیم:

دیگر بازیگران: ثریا قاسمی، رضا کیانیان، مریلا زارعی، سارا خوئینی ها، محمدرضا شریفی نیا، رضا فیاضی، نیلوفر خوش خلق، ماه‌چهره خلیلی، فرهاد آئیش، شهره لرستانی، قطب‌الدین صادقی، داوود رشیدی، حسام نواب صفوی و...

دستیار کارگردان: نوید دری – منشی صحنه: مونا سهل آبادی – مدیر صدابرداری: بهمن حیدری – طراح گریم: مهین نویدی – طراح صحنه: داریوش پیرو – طراح لباس: سارا خالدی – مدیر تولید: بهزاد هاشمی

محمدرضا لطفی

نگاهی به فیلم باد در علفزار می پیچد

شعری در ستایش عشق

در این کوران اکران که پرده سینماها در اشغال آثار طنز و سخیف قرار گرفته است، اکران فیلمهای بامسمایی مثل چهل سالگی و باد در علفزار می پیچد شاید برای مخاطب دلزده و خسته سینما یک موهبت قلمداد گردد. باد در علفزار می پیچد به کارگردانی خسرو معصومی و تهیه کنندگی جوزان فیلم با بازی الناز شاکردوست، رضا ناجی، حسین عابدینی و جمال اجلالی فیلم قابل تأملی است.

باد در علفزار می پیچد فیلم با شخصیتی است و یک درام لطیف و عاشقانه را روایت می کند. همان طور که می دانید زیباترین و ماندگارترین آثار سینمایی و حتی ادبیات در جهان آثار عاشقانه هستند، اما خب این رویکرد مانند یک شمشیر دولبه می ماند، چراکه در عین زیبایی و اثر بخشی قابلیت به قهقرا کشیدن را هم دارد. به عنوان مثال با اندکی تعمق می توان به این نکته پی برد که بسیاری از آثار سخیف هم گاه داستانی عاشقانه را روایت می کند و از این مقایسه می توان نتیجه گرفت که روایت یک عشق در واقع یک درام خاص می خواهد که از عهده هر کسی بر نمی آید.

خسرو معصومی در این فیلم روایت شکل گیری یک عشق پاک را در تقابل یک عشق اجباری، به گونه ای قرار داده است که ناخودآگاه تماشاگر را با خود همراه و هم ساز می کند. وی در این فیلم با پرهیز از فضای ماشینی و شهری آدمهای داستانش را به روستایی بکر و زیبا در دل شمال برده است و با الهام از طبیعت شعرگونه آنجا توانسته است تا موتور تصویر سازی قصه اش را به درستی فعال سازد. استفاده تمثیلی درست و به جا از درخت یکی از همین نشانه ها است. اینکه بر خلاف اکثر فیلمهای ایرانی که نود درصد بار فیلم را دیالوگ به دوش می کشد و سهم تصویر فقط ده درصد است، این فیلم، فیلمی است با زبان تصویر و تصویر یعنی سینما.

معصومی در فیلم باد در علفزار می پیچد بیشتر از آنکه دیالوگ تحویل تماشاگرش بدهد تصویر به او هدیه می بخشد، آن هم تصاویری زیبا و استعاری. به اعتقاد من بزرگترین حسن فیلم در همین نکته مستتر است و اینکه عشق و نحوه بیان روایت عشق در این فیلم خاص است. لطیف است و بدیع است. عشق در فیلم معصومی دستاویزی برای جلب مخاطب بیشتر و فروش بالاتر نیست و حرمت آن حفظ می شود. تماشاگر در حین تماشا احساس نمی کند که به شعور او توهین شده است و این به اعتقاد نگارنده همان برگ برنده یا وجه تمایز فیلم است. این همان ظرایف و نکاتی است که به یک فیلم احترام و شخصیت می بخشد. یعنی از عشق گفتن، از جادوی دلفریب دوست داشتن گفتن برای رسیدن به جوهره عشق و نه فتح گیشه! همین هدف فیلمساز است که باعث می گردد تمام عوامل برای رسیدن به این هدف والا با تمام وجود کار کنند و باعث گردند تا بهترین بازیها، بهترین تصاویر و زیباترین مفاهیم در فیلم نمود پیدا کند

حال اکبر عبدی خوب نیست

اکبر عبدی به دنبال وخامت حالش به بیمارستان آتیه منتقل شد و در حال حاضر در شرایط روحی مناسبی به سر نمی‌برد. پرستار ویژه اکبر عبدی گفت: وی به بیمارستان آتیه منتقل شده و در یک اتاق خصوصی بستری است.

وی ادامه داد: رگ‌های عمقی پای راست آقای عبدی لخته خون تولید می کند که در حال حاضر تحت نظر پزشک در حال رفع این مشکل ایشان هستیم.

وی اظهارداشت: آقای عبدی به خاطر ابتلا به بیماری دیابت تحت نظر قسمت قلب و همچنین غدد بیمارستان نیز هست و در حال حاضر در وضعیت بی‌هوش و هوشیار به سر می‌برد.

پرستار اکبر عبدی در بیمارستان آتیه تهران، نداشتن روحیه را مشکل اصلی اکبر عبدی دانست و تصریح کرد: ارتباط ایشان با اطراف خوب است و فقط حالت خواب و بیدار دارد، مشکل اصلی این هنرمند که عمری دیگران را خندانده این است که از روحیه پایینی برخوردار است و ترجیح می‌دهد تنها در اتاقش باشد تا اینکه با دیگران ارتباط برقرار کند. مشکل ایشان به اصطلاحاً دپرسی است.

در نشست رسانه ای جشنواره فیلم کودک عنوان شد

تمام بضاعت سینمای کودک در همدان

نشست رسانه ای بیست و چهارمین جشنواره بین المللی فیلم های کودکان و نوجوانان با حضور «مسعود احمدیان» دبیر جشنواره و «جعفر گودرزی» مدیر روابط عمومی این رویداد برگزار شد.

مسعود احمدیان با اشاره به بحث هایی چون سینمای کودک و سینمایی درباره کودک، تصریح کرد: این بحث سال هاست که در میان سینماگران، مسئولان و حتی مخاطبان مطرح شده و کیلومترها کاغذ صرف آن شده اما نتیجه ای در بر نداشته است. ما امسال سعی می کنیم فیلم هایی را به نمایش درآوریم که از مخاطبان خردسال تا بزرگسال را در برگیرد. البته در حال حاضر معادلات سنی سینما کمی تغییر کرده است و اکثر فیلمسازان به دنبال مضامین خانوادگی می روند که کودک نیز بخشی از آن است تا آثار مخاطب بیشتری را در بر گیرند.

وی در بخش دیگری از صحبت های خود درباره انتخاب همدان به عنوان میزبان جشنواره فیلم کودک گفت: همدان خوشبختانه ظرفیت خوبی چه به لحاظ نیروی انسانی و چه از منظر فضای نمایشی برای جشنواره فیلم کودک فراهم کرده است. جشنواره فیلم کودک رویدادی ایرانی و بین المللی است که با مرکزیت همدان برگزار می شود.

شاید برای شما اتفاق بیفتد

چندی پیش عوامل گروه «شاید برای شما اتفاق بیفتد» که سریالی با مضمون ماورایی می باشد برای ضبط صحنه هایی در موسسه اطلاعات حضور یافتند.

این سریال در ۹۰ اپیزود مختلف به تهیه کنندگی اکبر تحویلیان در حال تولید است. سیامک راشدی که از دوستان خوب ما می باشد و در این سریال نیز به عنوان دستیار کارگردان حضور دارد، هماهنگی با مسوولان موسسه اطلاعات انجام داد تا چندین صحنه از این سریال در محوطه موسسه تصویربرداری شود. ۲ اپیزود «راز» و «پژواک» به کارگردانی «احمد معظمی» در موسسه اطلاعات تصویربرداری شده است.

زیر نظر: محمود اکبرزاده

یک روز خوب... یک روز بد...

پروین افتخاری–تهران

امروز اصلاً روز بدی بود. صبح با آن که مثل هر روز از خانه زدم بیرون؛ آنقدر توی ترافیک ماندم تا بالاخره دیر رسیدم. هنوز کارت حضور و غیابم را درست نزده بودم که اسمم را از بلندگوی کارخانه شنیدم که «پیجم» می کردند. فهمیدم که عالم و آدم از تاخیر نیم ساعته من مطلع شده‌اند و حالا باید تا ظهر جوابگو باشم! وقتی به اتاق مدیر مالی رفتم؛ باز هم اشتباه یکی از کارمندان گریبان مرا گرفت و به عنوان رئیس حسابداری مورد بازخواست قرار گرفتم. همانطور که با اعصابی «خط خطی» وارد اتاقم می‌شدم منشی‌ام، جلسه‌ی خسته کننده امروز را به من یادآوری کرد. وقتی عاقبت بعد از دو ساعت اضافه کاری توانستم اداره را ترک کنم، یادم آمد که امروز زوج است و من بی‌ماشین! تصمیم گرفتم با سرویس بروم اما با دیدن ساعت فهمیدم به خاطر طولانی شدن جلسه، همه‌ی سرویس‌ها رفته‌اند. حالا باید تا خانه چندتا ماشین عوض می کردم! امروز چه روز بدی است!

***

عاقبت هوا کاملاً تاریک شده بود که خسته و سرمازده از راه رسیدم. وقتی در خانه را باز کردم آه از نهادم بلند شد. خانه یک میدان جنگ تمام عیار بود! انگار بچه‌ها هرچه به دستشان رسیده بود؛ گوشه و کنار پرت کرده بودند. مانتو و روسریم را کاملاً در نیاورده بودم که شوهرم خبر داد به علت اضافه کاری دیرتر می آید. آنقدر عصبی و تحریک پذیر شده بودم که دلم می خواست همه‌ی بدبیاری‌هایم را سر یک نفر فریاد بزنم و اتفاقاً پسرم بهانه را به دستم داد. با گردنی کج کنار در آشپزخانه ایستاد و رنگ پریده و گرسنه، پرسید:

ـ مامان، کی شام می خوریم؟

صدای فریادم به آسمان بلند شد:

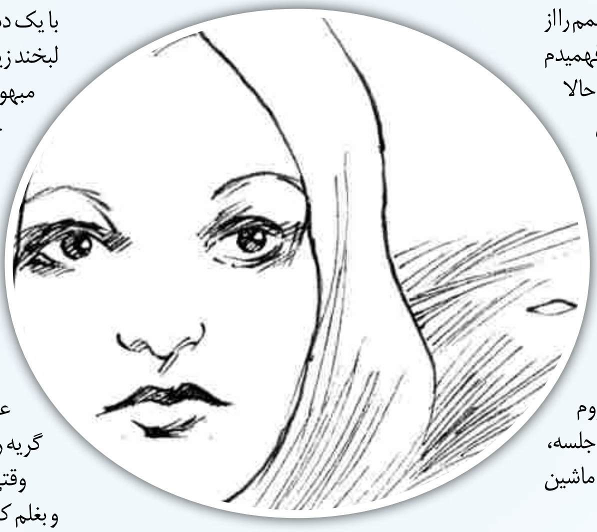

ـ چیه باز هم امروز چیزی نخوردی که گرسنه‌ای؟ من که بهت پول دادم. می خواستی یه چیزی بخوری که بتونی تا شب صبر کنی. بازم می خوای پولاتو برای سی.دی بازی و پلی استیشن جمع کنی که هیچی نمی خوری؟

با بغض نگاهم کرد و لب ورچید، اما می دانستم که گریه نخواهد کرد. چون با آن که فقط یازده سال دارد، خودش را مرد می داند و معتقد است مرد نباید گریه کند!! آنقدر از کاری که کرده بودم ناراحت شدم که بی‌اختیار گریه‌ام گرفت. اما حتی وقت غصه خوردن هم نداشتم. همان طور که آرام آرام اشک می‌ریختم و با دست آنها را از روی گونه‌هایم پاک می کردم، مثل فیلمی که روی دور تند گذاشته باشند، شروع به کار کردم. تقریباً از نفس افتاده بودم که شوهرم با یک دسته گل بزرگ و قشنگ، یک بسته کادویی و یک لبخند زیبا از راه رسید و دسته گل را به دست من که مات و مبهوت وسط هال ایستاده بودم، داد. هنوز نفهمیده بودم چه خبر است که دختر و پسرم از اتاق بیرون آمدند و یک بسته‌ی کادوپیچ شده کوچک را به طرفم دراز کردند و تولدم را تبریک گفتند..!! وااااای! امروز روز تولدم بود و خودم آنقدر گرفتار که فراموش کرده بودم! به صورت رنگ پریده‌ی پسرم نگاه کردم و فهمیدم او و دخترم چند روز پول تغذیه‌شان را جمع کرده بودند تا توانستند این هدیه را برایم بخرند. پشیمان از قضاوت عجولانه‌ام، خودم را روی یک صندلی انداختم و گریه را سر دادم. گریه‌ای از شرم و خجالت!

وقتی بچه‌ها با محبت آمیخته با نگرانی به طرفم آمدند و بغلم کردند، پرسیدند:

ـ چی شده مامان؟! چرا گریه می کنی؟!

درحالی که آنها را در آغوش می‌فشردم و سر و صورتشان را غرق بوسه می کردم و زیر لب به خاطر رفتار بدم عذرخواهی می کردم؛ اشک می‌ریختم. می گریستم اما از سر شوق و شادی و برای خوشبختی داشتن خانواده‌ای چنین فداکار و صمیمی!!

امروز چه روز خوبی بود!! ■

بستنی

م.احمدی بجستانی

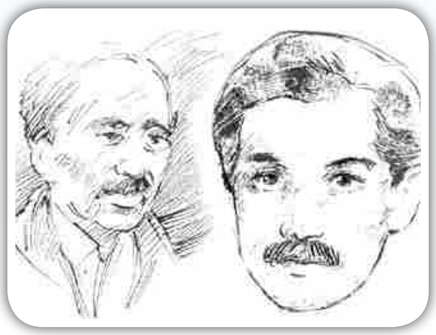

هرچه اصرار کردم پدربزرگ بستنی را قبول نکرد. تقصیر خودش بود. گفت که اصلاً بستنی دوست ندارد! من هم مجبور شدم دوتا دوتا بستنی بخورم. جگرم خنک شد و در تمام مدت، آقاجون نگاهم می کرد، نگاهم کرد و باز هم نگاهم کرد: می‌دانستم مرا که نوه بزرگش هستم خیلی دوست دارد، اما معنی نگاهش چه بود؟ این کاسه‌های بستنی محلی چقدر بزرگ بودند. تمام که نمی‌شد هرچه می‌خوردم. آخرش هم کاسه دومی تمام نشد و نیمه خورده گذاشتم روی میز و رفتم به دستشویی و دستم را که شستم، عطش داشتم. برگشتم آشپزخانه. آقاجان آنجا بود و ته‌مانده ظرف بستنی را با ولع، مزمزه می کرد. انگاری در تمام عمرش، اصلاً بستنی نخورده بود! دهانم تلخ شد و زبانم به سقف دهانم چسبید... ■

پاسخ ما...

*** لاله مهداور–تهران**

از اسمت که می‌شود فهمید «نام مستعار» است! منظورتان را هم از این کار فهمیدم خانم «هـ–از تهران» شاید فکر می کنی من با قصه‌های شما، یا با خود شما «پدرکشتگی» دارم که داستانهایت را چاپ نمی کنم و شما هم آن را با نامی مستعار ارسال می کنی تا مثلاً حال مرا بگیری! دختر خوب، وقتی می گویم سوژه‌هایت باید بکر باشد، اگر به اسم لاله و شبنم و زری و شهین و مهین هم قصه ارسال کنی، باز هم پاسخت همان خواهد بود! والسلام.

*** مهری اسدی–کامیاران**

«کفش‌ها»یتان را ملاحظه کردم، موضوع قشنگی بود، اما اتفاق پایان داستان کمی «باورناپذیر» نشان می‌داد؛ اینکه بین آن همه کادو، آن کفش‌ها به دست صاحبش برسد، بیشتر شبیه به یک جوک است!

*** محمد قمری–کامیاران–روستای بیار**

«خروس بی‌محل» را خواندم. خیلی تلاش کرده‌اید تا گره داستانتان تا پایان باز نشود، اما موفق نشده‌اید. با این حال چون نثر گرم و شسته رفته‌ای دارید، حتماً در آینده هم برایمان قصه بفرستید.

*** بهاره ندیری–کرج**

«دست چندم» را خواندم؛ یادت باشد این مرتبه وقتی قصه‌ای را تایپ می کنی، قبل از اینکه آن را ارسال کنی، یکبار پرینت را بخوان و در صورتی که سطرها یک درمیان و به اشتباه چاپ نشده بود، آن وقت آن را برای مجله ارسال کن؛ قصه‌ات را بخوان تا منظورم را متوجه شوی!

*** حسین مهدوی آسیابر**

حسین آقا این روزها بدجوری رفته‌ای توی کوک «مرده‌ها»؟ اینکه به عالم ماوراءالطبیعه علاقه داشته باشی ایرادی ندارد، اما وقتی دو هفته پشت سر هم، دو قصه از دنیای مردگان ارسال می کنی، چاره‌ای نیست جز آنکه بگویم؛ «سخن نو آر، که نو را حلاوت دگر است!»

آنکه امید را از دست می‌دهد، خیلی چیزها را از دست می‌دهد

● مثل اسپانیایی

صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

اسارت به خاطر یک دبه

شش ساعت است که ماموران در انتظار به سر می‌برند اما هنوز تماسی گرفته نشده، تمام باجه‌های تلفن خیابان‌های شهر تحت نظر اکیپ‌های آگاهی است تا با یک عملیات بتوانند ربایندگان را دستگیر کنند اما ربایندگان تماسی نگرفته‌اند...

***

بیست و یک روز قبل، ساعت هفت و نیم صبح، زمانی که «صالح» و برادر ده ساله‌اش «صادق» با موتورسیکلت در حال رفتن به مدرسه بودند، موتور در صد متری مدرسه خراب می‌شود و صادق مجبور می‌شود برادرش را ترک کند و صد متر باقی مانده تا مدرسه را پیاده و به تنهایی طی کند اما هنوز به مدرسه نرسیده که مردی سیاه چهره و بلند قد به طرفش می‌آید و صادق را بغل می‌کند و به سرعت او را به داخل پیکان سبز رنگ می‌اندازد و از صحنه متواری می‌شود. بچه‌های مدرسه که این صحنه را می‌بینند، موضوع را به مدیر مدرسه می‌گویند و او هم بدون معطلی پلیس را با خبر می‌کند. تحقیقات آغاز می‌شود و صالح برادر صادق به بازجویی احضار می‌شود. از طرفی در این بین تماس‌هایی مشکوک هم با خانواده صادق گرفته می‌شود.

***

صالح در بازجویی‌های خود می‌گوید:

-ساعت هفت صبح بود می‌خواستم صادق رو به مدرسه برسونم اما وسط راه موتورم خراب شد و از صادق خواستم که پیاده بره مدرسه. به زحمت موتور رو درست کردم و وقتی اومدم خونه، متوجه شدم که صادق رو دزدیدن. خواهرم گفت مدیر مدرسه تماس گرفته و خبر داده.

صالح در مقابل این پرسش که چه کسی با شما دشمن است می‌گوید:

-بابام سال‌هاست که تو خط کرمان، تهران با اتوبوس کار می‌کنه. اون سال‌هاست که با شخصی به اسم «حجت» دوسته اما گویا تو آخرین سفر، حجت یه دبه تریاک تو اتوبوس بابام جاسازی کرد. بابام هم زمانی که از موضوع با خبر شد، تریاک‌ها را بیرون انداخت. حجت به خونه ما اومد و پدرم رو تهدید کرد که اگه تریاک‌ها یا پول اونو نده، انتقام سختی از بابام می‌گیره!... چند وقت قبل هم شخصی به اسم «مجید» با ما تماس گرفت و گفت که یا بیست میلیون به من بده، یا اینکه پسرت صادق رو می‌کشم و مدت یه هفته هم به ما مهلت داد.

اما اینکه چرا آنها طی این مدت پلیس را با خبر نکردند و چرا ربوده شدن صادق درست در روزی که موتور برادرش خراب شده، برای پلیس جای سوال دارد!

پدر صادق در بازجویی‌های خود می‌گوید:

-چهار ماه قبل بود که می‌خواستم از کرمان به سمت تهران حرکت کنم. شاگرد نداشتم و برای کاری به دادگستری رفتم. اونجا بود که با حجت آشنا شدم. آشنایی من با حجت منجر به این شد که اون به عنوان کمک راننده با من به تهران بیاد اما او نیومد و من تو راه بودم که با یه شماره ایرانسل تماس گرفت و گفت من نتونستم بیایم اما یه دبه پر از تریاک وسط اتوبوست جاسازی کردم. اونو به این نشونی که می‌گم ببر و پول خوبی بگیر.

من هم به حجت گفتم که این دبه رو پرت می‌کنم بیرون و همین کار رو هم کردم. یه روز بعد از اینکه رسیدم تهران حجت دوباره تماس گرفت و با هم قرار گذاشتیم. به من گفت یا دبه تریاک رو بیارم و یا پولش رو و اگر این کار رو نکنم چنین و چنان می‌کند و...

بیست روز بعد حجت دوباره با خانمش به خونه ما اومدن. همسرش گفت من سابقه دار هستم و الان هم در قم پرونده دارم و به قید کفالت آزادم. اگه دبه یا پولش رو ندی تو قم علیه تو هم اعتراف می‌کنم و پای تو رو هم درگیر پرونده می‌کنم.

من به حرف‌های اونا توجهی نکردم. چند روز بعد دوباره حجت اومد خونه و گفت می‌دونم تریاک‌ها رو دور نریختی، چون برای پسرت ماشین صفر خریدی و وضع مالی‌ات خوب شده. پس مردونگی کن و پول من رو بده... هر چی قسم خوردم که دبه رو دور انداختم، باور نکرد. رفت و تلفنی منو تهدید کرد که از من انتقام می‌گیرد.

با تحقیقات پلیس، نشانی‌هایی از حجت به دست می‌آید. ماموران با گرفتن نشانی‌ها، به محل زندگی او مراجعه می‌کنند اما اثری از او و همدستانش پیدا نمی‌کنند.

تلفن‌ها همچنان ادامه دارد. ربایندگان در ازای آزادی صادق بیست میلیون پول و دبه پر از تریاک را می‌خواهند. چند بار قرار گذاشته می‌شود اما هر بار آدم ربایان سر قرار حاضر نمی‌شوند. پلیس کاملا در جریان است. تلفن‌هایی که آدم ربایان با آنها تماس می‌گیرند، تلفن‌های کارتی است اما هر بار که تیم عملیات وارد عمل می‌شود، آدم ربایان در دسترس نیستند و این نشان دهنده این است که کسی که به خانواده صادق نزدیک است با آدم ربایان ارتباط دارد و آنها را از چند و چون عملیات پلیس آگاه می‌کند.

***

یک ماه می‌شود که صادق دزدیده شده اما افسران پرونده می‌دانند که صادق هنوز زنده است، حداقل تا زمانی که آدم ربایان به پولشان و یا تریاک برسند.

آدم ربایان یک بار دیگر تماس می‌گیرند و این بار نحوه حمل پول را می‌گویند. این تلفن از یک تلفن کارتی است. جنب و جوش تیم بیشتر می‌شود. تمام تلفن‌های کارتی شهر تحت کنترل قرار می‌گیرد و تمام گفت و شنودها ردیابی می‌شود. حالا دیگر ماموران به ربایندگان نزدیک‌تر شده‌اند. به خانواده صادق، جهت شناخت بیشتر آنان، آموزش‌های لازم داده می‌شود. پدر صادق و چند تن از نزدیکان با چند اتومبیل، با افسر پرونده در حال گشت زدن هستند. این در حالی است که در خانه، مادر و خاله و شوهر خاله صادق با اکیپ مخصوص ردیابی تلفن منتظر تلفن آدم ربایان هستند.

آنها شش ساعت است که در انتظار به سر می‌برند. تمام تلفن‌های کارتی شهر تحت کنترل است و گشت‌های نیروی انتظامی در حال گشت و گذار. با این که سرمای هوا زیاد است اما مامورین هنوز منتظر تماس هستند که ناگهان بی سیم، رییس دایره را صدا می‌کند. از آن طرف افسر اداره آگاهی با هیجان می‌گوید:

-ما اونا رو دیدیم. دو نفر هستند. حجت و یه مرد سیاه چهره در یک پژوی نقره‌ای... ما اونا رو تعقیب می‌کنیم.

دو آدم ربا به سمت کیوسک تلفن می‌روند. همین که حجت به سمت تلفن می‌رود، مامورین که در محل حاضرند و آنجا را محاصره کرده‌اند، به سوی او می‌روند. حجت با دیدن مامورین چاقو می‌کشد و فرار می‌کند، اما سرنوشتی جز دستگیری در انتظار آنان نیست.

حجت و مجید - برادر همسر حجت - به اداره آگاهی منتقل می‌شوند و بلافاصله تحت بازجویی قرار می‌گیرند. آنان در بازجویی به ربودن صادق اعتراف و محل

اختفای او را در خانه‌ای دور از شهر اعلام می کنند.

مامورین به آن خانه می‌روند اما تنها با همسر حجت مواجه می‌شوند و او نیز از جای صادق اظهار بی‌اطلاعی می کند. اما مامورین گوشه گوشه خانه را می گردند تا اینکه در کمد دیواری، صادق را پیدا می کنند. صادق پس از دیدن مامورین اشک شوق می‌ریزد و به بغل مامورین می‌پرد...

***

مرد قد بلند و سیاه چهره‌ای که صادق را دزدیده است مجید نام دارد. او در بازجویی می گوید:

-حجت دامادمونه. به من گفت به «منصور» -پدر صادق- تریاک دادم اما پولش رو نمی‌ده و می‌خواد گردن کلفتی کنه. گفت با پسر بزرگ منصور صحبت کردم و قرار گذاشتیم در ازای گرفتن مبلغ زیادی پول به ما کمک کنه تا برادرش رو بدزدیم و بتونیم پول تریاک ها و یا خود تریاک رو از منصور بگیریم.

حجت به من دو میلیون داد تا کمکش کنم. بالاخره بعد از کشیدن نقشه با صالح قرار شد زمانی که صالح داره صادق رو به مدرسه می‌بره، بگه موتورش خراب شده و برادرش رو پیاده و تنها راهی مدرسه کنه و ما هم تو این فرصت صادق رو بدزدیم. ما تو ماشین حجت منتظر موندیم و وقتی صادق اومد من از ماشین بیرون رفتم و بغلش کردم و جلوی دهنش رو گرفتم و سریع درون ماشین گذاشتمش. پول تریاک هایی که حجت می گفت به منصور داده نزدیک به بیست میلیون بود. صالح به حجت گفته بود که منصور صادق رو خیلی دوست داره و برای آزادی اون حتما این پول رو میده. ما هم قرارمون این بود که بیست میلیون رو بگیریم و صادق رو آزاد کنیم.

حجت هم همه گفته‌های مجید را تایید می کند و می گوید:

-من و منصور از اون موقع که با هم آشنا شدیم، تریاک معامله می کردیم. همه چیز خوب بود تا زمانی که من به منصور یه دبه تریاک دادم و او هم وقتی رسید تهران به من گفت تریاک ها رو بیرون انداخته که من نمی‌تونستم حرف‌هایش رو باور کنم. چند بار با زبون خوش ازش خواستم پول منو بده اما اون هر بار گردن کلفتی می کرد. به خاطر همین من هم تصمیم گرفتم حالشو بیارم سر جاش و این شد که با صالح مشورت کردم و اون گفت برای رسیدن به پولم بهترین راه دزدیدن صادقه.

با اعتراف حجت و مجید، صالح هم مجبور به اعتراف می‌شود و می گوید:

-نقشه دزدیدن صادق رو من کشیدم. یه روز حجت اومده بود خونه مون که با بابام حرفش شد. من با حجت تا سر کوچه رفتم و اونجا بود که به من گفت تو باباتو می‌شناسی. من می‌خوام به پولم برسم. پول خوبی بهت می‌دم اگه یه راهی جلوی پام بذاری. من هم از اونجایی که می‌دونستم جون بابام به جون صادق بسته‌اس، پیشنهاد ربودن صادق رو دادم.

منصور اما هنوز بر ادعای خود پابرجاست و می گوید:

-من نمی‌دونستم که حجت تو کار خرید و فروش مواد مخدره. من اون روز وقتی فهمیدم حجت یه دبه تریاک تو اتوبوسم جاسازی کرده، دبه رو از ماشین به بیرون پرت کردم. حجت هم حرف منو رو باور نمی کرد و به خاطر همین دست به این کار زد.

و بالاخره صادق، پس از آزاد شدن از اسارت یک ماه خود، به نکات جالبی اشاره می کند:

-حجت دوست بابام بود و همیشه خونه مون می‌اومد. من می‌دونستم که اون به بابام تریاک می‌ده تا براش بفروشه. عمو حجت تو این مدت با من کاری نداشت. فقط یه بار که با زنش درگیر شد، عصبانی شد و به زنش گفت:

-من به خاطر وارد کردن این تریاک ها تو کوه‌های افغانستان زندانی بودم و کمرم از شکنجه‌های اونا ناقص شده. اونا کمر من روشکستن حالا من چه جوری می‌تونم از اون همه تریاک و پولش بگذرم؟

و بعد حمله کرد به من و منو کتک زد. من خیلی دلم برای مامان و بابا تنگ شده بود. وقتی شما منو پیدا کردید دلم می‌خواست از خوشحالی گریه کنم...

قاضی پرونده با خوشحالی درخواست تشویق افسر پرونده و رییس اداره آگاهی را نموده و از زحمات شبانه روزی مامورین تقدیر کرد و متهمین را با قرار بازداشت برای تحقیقات بیشتر در اختیار کارآگاهان دایره قرار داد.

■

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

تا راضی شود به عبدالله «بله» بگوید! ولی رودابه فقط یک جمله به زبان می آورد: «یا تیرداد... یا مرگ...»

در همین روزها بود که چند تا از ریش سفیدهای ایل بهرام خان ـ که رودابه متعلق به آنها بود ـ با پدر و مادرم تماس گرفتند و آنها هم به قبیله برگشتند، بزرگان آنجا رودابه به پدر و مادرش گفتند: «این دختر داره می‌میره زیر این کتک‌ها... مطمئن باشین پدر و مادرش راضی نمی‌شن با پسر شما ازدواج کنه، پس لااقل به تیرداد بگین امیدش را ناامید کنه... یعنی وانمود کنه که از رودابه گذشته و با دختر دیگری می‌خواد ازدواج کنه، بلکه او هم از شکنجه و کتک‌های پدر و مادرش خلاص بشه...

وقتی پدر و مادرم این پیشنهاد را پذیرفتند و به من منتقل کردند، ابتدا محکم گفتم نه، اما آنها آنقدر دلیل و برهان آوردند و گفتند: «تو اگر واقعاً دوستش داری نباید بگذاری جوون‌مرگ بشه...»

من اما؛ که داشتم تسلیم تقدیر می‌شدم، در حالی که اشک می‌ریختم گفتم:

ـباشه... من این کار را می کنم، اما مطمئن باشین رودابه با شنیدن این خبر زودتر می‌میره... مطمئن باشین...

همه خندیدند و مسخره‌ام کردند و...، اما دو روز بعد با یک نمایش کاملاً واقعی، چند عکس و یک فیلم از من گرفتند که سر سفره عقد نشسته‌ام؛ دختری که داخل عکس لباس عروسی تنش بود خواهرم بود، اما حیف که رودابه این را تشخیص نداد...

***

خبر مثل طاعون همه جا پیچید و به گوش من هم رسید؛ «دختر بیچاره از وقتی که عکس‌ها و فیلم‌های تیرداد را دیده تبدیل شده به مرده متحرک... مدام گوشه اتاق نشسته و به عکسها خیره شده و پلک نمی‌زنه، مادرش به زور بهش غذا می‌ده و فعلاً فقط زنده است...»

این حرفها را من موقعی باور کردم که پدرم برای معاینه «رودابه» رفت و بیماری‌اش را «افسردگی شدید» تشخیص داد! آنجا بود که مادرم با گریه رو به پدر و مادر آن دختر گفت: «خیالتون راحت شد» بی‌مروت‌ها این دختر جوون رو فقط به خاطر عاشق بودن سیاه بخت کردین...»

من اما؛ سه روز از درون خانه پدر بزرگم بیرون نیامدم و فکر کردم و سرانجام تصمیمی را گرفتم که هیچکس باور نمی کرد؛ فردای آن روز همراه مادرم به خانه آنها رفتم و رو به پدر و مادر رودابه گفتم: «حالا که دیگه عبدالله هم با دخترتون ازدواج نمی کنه...، حالا که مطمئناً تا دو سه، ماه دیگه جلوتون پرپر می‌شه، شاید باور کنین که فقط من میتونم رودابه رو خوشبخت کنم... باور می کنین؟»

***

حالا پنج ماه است من و رودابه با هم ازدواج کرده‌ایم؛ یعنی یک ساعت پس از اینکه در منزلشان او را به عقد من درآوردند، دستش را گرفتم و برای همیشه از آن «بیدادگاه عشق» خارجش کردم! در این چهار ماه به کمک پدر و مادرم، رودابه را نزد بهترین متخصصان برده‌ام، اما تنها تغییری که در وضعیتش به وجود آمده این است که حالا به جای اینکه به عکس من خیره شود، صبح تا شب می‌نشیند و به خود من [که درس و دانشگاه و زندگی را رها کرده‌ام] که همه زندگی‌ام پرستاری از رودابه شده، نگاه می کنه و بی‌اختیار اشک می‌ریزه. آخرین تشخیص پزشکان این است که؛ همانطور که با یک شوک عاطفی، روحی دچار این وضعیت شده، شاید یک روز با مشابه آن شوک حالش خوب بشه... ولی این احتمال از پنجاه درصد هم کمتره!

من اما؛ پای همین رودابه هم نشسته‌ام! یعنی از صبح تا شب کنارش می‌نشینم و در گوشش عاشقانه‌ترین حرفها را زمزمه می کنم و تنها دلخوشیم این است که او بعضی وقتها بجای خندیدن مدام، قطره اشکی از چشمانش سرازیر می‌شود و...

آری، من با خدای خود عهد کرده‌ام اگر رودابه هرگز هم سلامت خود را به دست نیاورد، تا آخر عمر کنارش بنشینم و از عشق بگویم، اینطوری شاید من و او هرگز خوشبخت نشویم، اما لااقل اهالی دیوانه آن دو ایل باور می کنند که؛ هیچ عشق حلالی، گناه نیست! پس شما دعایم کنید... رودابه را دعا کنید... عشق پرپر شده ما را دعا کنید!

هر که دوست دارد نفس او جاویدان ماند، باید پیش از مردن آن را بمیراند

● سقراط

گفتگوها: محمد طاهری

حسین رضازاده:

در حال رایزنی برای حسینی هستم

حسین رضازاده که برای حضوردر اجلاس سالیانه فدراسیون جهانی وزنه برداری در ترکیه به سرمی برد، ضمن حضوردر این کنگره با روسای فدراسیون‌های مطرح وزنه برداری دنیا نیز ملاقات کرد. وی در گفتگویی ابراز امیدواری کرد که ملی پوشان در رقابت های جهانی آنتالیا موفق به کسب سهمیه ورودی المپیک شوند.

*** در چند روز حضور در ترکیه، چه کارهایی انجام داده اید؟**

در همان روز نخست حضورم در ترکیه با روسای فدراسیون‌های وزنه برداری یونان، مالزی، چین، فنلاند، روسیه، بلاروس و مصر دیدار داشتم و اتفاقا مذاکرات خوبی نیز پیرامون برقراری همکاری بیشتر میان دو کشور برای تبادل اطلاعات و همینطور فراهم آوردن شرایطی برای برپایی اردوهای تدارکاتی با کیفیت برگزار شد.

*** وضعیت بچه های تیم ملی را به چه صورت می بینید؟**

خوشبختانه ملی پوشان در شرایط مطلوبی در حال آماده سازی برای مسابقات جهانی آنتالیا و بازی های آسیایی گوانگجو هستند. خواست قلبی همه ما این است که این نفرات ملی پوش که نزدیک به هفت ماه به طور شبانه روزی در اردو هستند و بی وقفه تمرین می کنند، حاصل زحمات خود را در مسابقات جهانی آنتالیا که انتخابی کسب سهمیه المپیک لندن نیز به شمار می رود بگیرند و در بازی های آسیایی گوانگجو هم برای ایران مدال آوری کنند.

*** و سرانجام اینکه رای نهایی پرونده سعید علی حسینی، وزنه بردار سنگین وزن کشورمان به کجا انجامید؟**

تا این لحظه هنوز حکمی اعلام نشده، اما این بدان معنا نیست که ما دست از تلاش برای دفاع از این وزنه بردار خوب کشورمان برداشته باشیم. من به محض حضور در آنتالیا پیگیر پرونده سعید شدم و در جلسه اختصاصی که با تاماش آیان رئیس فدراسیون جهانی خواهم داشت نیز دوباره برای تبرئه این وزن بردار رایزنی می کنم.

سرمربی تیم ملی وزنه برداری:

خوشحالم انتظارات از تیم ملی بالا رفته

سرمربی تیم ملی امید فراوانی به کاروان اعزامی تیم ملی وزنه برداری ایران در مسابقات جهانی ترکیه دارد. او در گفتگویی کوتاه از آخرین وضعیت تیم ملی وزنه برداری پیش از آغاز مسابقات جهانی صحبت کرده است.

تیم اعزامی

همانطور که پیش بینی می کردیم ۶ وزنه بردار ما یعنی مرتضی رضائیان در دسته ۶۹ کیلوگرم، کیانوش رستمی در دسته ۷۷ کیلوگرم، اصغر ابراهیمی در دسته ۹۴ کیلوگرم و بالاخره بهداد سلیمی و سجاد انوشیروانی در فوق سنگین با رکوردهایی که از آنها اعلام کرده بودیم در گروه A اوزان خود قرار گرفتند. محمدرضا براری و محسن بیرانوندی هم که در دسته ۱۰۵ کیلوگرم نتوانستند در گروه A وزنه بزنند، فاصله زیادی با رقبای خود ندارند و اگر در روز مسابقه تلاش مضاعفی داشته باشند می‌توانند به تک مدال یکی از حرکات یک ضرب یا دو ضرب این وزن امیدوار باشند.

هدف گذاری

به هر حال هدف گذاری ما این است که در وهله اول بتوانیم امتیازات خوبی را برای سهمیه المپیک لندن به دست بیاوریم و پس از آن برای کسب مدال در اوزان مختلف تلاش کنیم.

وزنه برداری ایران ۴ سال است که جایگاهی در بین تیم‌های برتر ندارد و بهترین عنوان تیمی ما به مسابقات جهانی تایلند برمی گردد که در رده بندی نهایی شانزدهم شدیم. در این شرایط اگر بتوانیم در پایان این دوره از رقابتها در بین ۱۰ تیم برتر دنیا قرار بگیریم کار فوق العاده بزرگی انجام داده‌ایم.

خود من وقتی ۴ ماه پیش برای سرمربیگری تیم ملی وزنه برداری قبول مسوولیت کردم خیلی‌ها تعجب کردند و گفتند این دیوانگی است، اما حالا خدا را شکر می کنیم که پیشرفتمان به گونه‌ای بوده که خیلی‌ها حتی از ملی پوشان سبک وزن ما هم انتظار مدال دارند. به هر حال همین که انتظارات بالا رفته جای خوشحالی دارد.

ما هم تلاشمان را ادامه می‌دهیم تا انشاءالله اعتبار از دست رفته وزنه برداری را برگردانیم و نتیجه تلاش‌های ۳ ماه خود و ۶ ماه فدراسیون را به بهترین شکل ممکن به دست آوریم.

امید اول مدال جهانی:

برای گرفتن طلا از جان مایه می گذارم

شاید پس از مشکل غیر منتظره‌ای که برای سعید علی حسینی وزنه بردار دسته فوق سنگین ایران پس از پیکارهای جهانی ۲۰۰۹ کره جنوبی بوقوع پیوست، کمتر کسی فکرش را می کرد که به این زودی تیم ملی کشورمان باز هم بتواند وزنه بردار فوق سنگینی همچون او را به چشم ببیند.

اما بهداد سلیمی جوان مازندرانی و فوق العاده با انگیزه دسته ۱۰۵+ کیلوگرم کشورمان نقطه اتکا و امید اصلی کاروان ۷ نفره وزنه برداری ایران در رقابتهای جهانی ۲۰۱۰ ترکیه به حساب می آید که با تلاش و پشتکار توانسته رکوردهای ایده آلی را طی یکسال حضور مستمر در اردوها به نام خود ثبت کرده و دوباره امید دستیابی به مرغوبترین مدال پیکارهای وزنه برداری قهرمانی جهان را در دل اهالی پولاد سرد زنده کند.

*** چطور توانستید در اردوهای آماده سازی به این حد ایده ال و امیدوار کننده از آمادگی دست یابید؟**

شاید باورتان نشود اگر بگویم در طول این یکسالی که به صورت مستمر و بدون وقفه در اردوهای آماده سازی حضور داشتم خون دل خوردم و با تمام مشکلات و موانعی که گاهی اوقات بر سر راهم سبز می شد جنگیدم تا به هدفم که حضوری موفق و پر رنگ در پیکارهای جهانی ترکیه است برسم.

*** آیا به کسب عنوان قهرمانی امیدوار هستید؟**

به جز مدال طلای جهان به هیچ عنوان دیگری فکر نمی کنم. من خیلی وقت است که در خواب و بیداری فقط به کسب مدال طلای دسته فوق سنگین جهان و بدست آوردن عنوان قوی ترین مرد جهان فکر می کنم. چون برای رسیدن به آن یکسال است از تمام خوشی های زندگی دست کشیده ام و سختی های طاقت فرسای تمرین را انتخاب کرده ام.

*** حریفان سختی را نیز در این مسابقات پیش رو دارید...**

تا به امروز در طول سالهایی که در تیم ملی حضور داشتم سعی کردم تا فقط کار خودم را انجام بدهم و به اسم و رسم حریفانم اعتنا نکنم. در آنتالیا هم مطمئن باشید اصلا برایم فرقی نمی کند که چه کسانی با چه عناوینی حریفانم هستند چون من به قدرت و توان خودم اعتقاد دارم وشک ندارم اگر در این پیکارها کار خودم را انجام دهم وهمین رکوردهایی را که در اردو زده ام در ترکیه تکرار کنم مدال طلا و سکوی نخست جهان را تسخیر می کنم.

*** و حرف پایانی...**

حضور دکتر سعیدلو در اردو و وعده هایی که به ما دادند باور کنید آنقدر روی ما تا ثیر روانی مثبتی داشت که روحیه تک تک بچه ها را برای کسب مدال در رقابتهای جهانی بیش از پیش افزایش داد وبالا برد. امیدوارم ما هم با کسب بهترین نتایج از این پیکارها سر بلند خارج شده وجواب این همه خدمات بی دریغ مسوولان فدراسیون و سازمان تربیت بدنی را بدهیم. انشاالله با دعای خیر مردم، خداوند کمکمان کند تا با مدال های خوش رنگ شادی را در دل تک تک ایرانی ها زنده کنیم. ■

سجاد انوشیروانی:

برای قهرمانی جهان انگیزه بسیاری دارم

سجاد انوشیروانی یکی از دو وزنه بردار ملی پوش دسته فوق سنگین کشورمان به حساب می آید که امیدوار است در مسابقات جهانی ترکیه با دوبنده تیم ملی افتخار آفرینی کند.

انوشیروانی پیش از اردوی اردبیل با مصدومیت جدی که از ناحیه مینیسک زانو برایش اتفاق افتاد حدود ۲۰ روز از تمرینات آماده سازی و پرفشار تیم ملی را از دست داد تا جایی که عنوان شد او شانس حضور در مسابقات جهانی را نیز از دست می دهد، اما این جوان سختکوش با انگیزه ای خیره کننده وتلاشی ستودنی با دریافت اجازه بازگشت به تمرینات بلافاصله بدون کوچکترین وقت کشی و توجه به درد کارش را دوباره شروع کرد وبا وجود اینکه همه فکر می کردند که سجاد دیگر شانسی برای حضور دررقابتهای جهانی آنتالیا ندارد عکس آن را ثابت کرده و در اردوی کرمانشاه با انگیزه و اراده ای کم نظیر با ثبت رکوردهای قابل قبول و امیدوار کننده برای اهالی وزنه برداری و کادر فنی نام خود را دوباره به لیست مسافران ترکیه اضافه کرد.

*** چطور شد یکبار دیگر پس از آن مصدومیت جدی توانستید نام خود را در لیست ملی پوشان اعزامی به رقابتهای جهانی ترکیه ثبت کنید؟**

من برای حضور در مسابقات جهانی ترکیه یکسال بود که شب و روز نداشتم و برای موفقیت در این دوره از پیکارها از جانم مایه گذاشته بودم به همین دلیل نمی توانستم ببینم به همین راحتی حاصل یکسال تلاشم از دست می رود. به همین خاطر وقتی از پزشک معالجم اجازه حضور در تمرینات را گرفتم بدون هیچ درنگی با رخصت از کادر فنی کارم را در اردو از سر گرفتم وبا تحمل فشار ۲ برابر تمرینی بدون کوچکترین اعتنا به درد زانویم که تازه آنرا جراحی کرده بودم تمرین کردم تا به آن چه می خواستم برسم.

*** آیا کوروش باقری نیز در آمادگی شما تاثیر گذار بود؟**

بله، در این میان اگر اعتماد وتزریق روحیه کادر فنی خصوصا کورش باقری نبود، باور کنید هرگز نمی توانستم به این زودی و با این آمادگی آن هم پس انجام عمل جراحی مینیسک زانویم به گردونه مدعیان کسب مدال در پیکارهای جهانی ترکیه بازگردم.

*** در این مسابقات نیز رقیب قدرتمندی از ایران به نام بهداد سلیمی دارید...**

من و بهداد قبل از رقابت با هم رفیق و برادریم وباور کنید از موفقیت او درست مثل اینکه خودم آن موفقیت را بدست آورده ام خوشحال می شوم. باید صادقانه بگویم پیش از اینکه این مصدومیت برایم رخ دهد با توجه به رکوردهایی که هر دوی ما زده بودیم همه متقاعد شده بودند که در آنتالیا رقابت برسر کسب عناوین قهرمانی و نایب قهرمانی جهان بین من و بهداد خواهد بود اما بعد از آن حادثه در حال حاضر من مدعی کسب مدال ورقابت با بهترین های این دسته در آنتالیا هستم اما با آمادگی فوق العاده ای که بهداد دارد به هیچ وجه نمی توانم ادعای رقابت با او را داشته باشم.

*** با توجه به مصدومیت قبلی، آیا امید به طلا در مسابقات جهانی دارید؟**

همانطور که گفتم در رقابتهای جهانی اگر مشکل خاصی برایم رخ ندهد به امید خدا قول می دهم با دست پر کارم را به پایان برسانم و بهترین نتیجه را دریافت کنم ولی قول قهرمانی نمی دهم چون حتی اگر بتوانم یک تک مدال هم از این رقابتها دشت کنم باور کنید کار بزرگی کرده ام اما از همین جا قول می دهم اگر حادثه واتفاق خاصی برایم رخ ندهد نشان طلای بازیهای آسیایی گوانگجو را برای کشورم به ارمغان بیاورم.

هیچ چیز به اندازه بردباری آکنده از پیروزی نیست • مثل چینی

نگاهی به مشکلات ورزشی فوتبال بانوان

تنها به خاطر معجزه فوتبال...

نوشته: غزال سرشار داور بین المللی فوتسال

هر فردی به یک دلیل و منطق خاصی به ورزش روی می‌آورد. برخی به خاطر سلامتی، برخی دیگر به خاطر کسب شهرت و عده‌ای دیگر نیز به خاطر کسب ثروت و منافع مادی! از سوی دیگر نیز بسیاری از علاقمندان به رشته‌های مختلف ورزشی را بانوان تشکیل می‌دهند. بانوانی که باید به جرات گفت امروزه شوق و ذوق بیشتری برای ورزش کردن نسبت به آقایان دارند. از خیل بانوان بیشمار علاقمند به ورزش، عده‌ای برای دفاع از خود به سمت رشته‌های رزمی می‌روند اما باید به این نکته اشاره کرد که بسیاری از بانوان به فوتبال روی می‌آورند چراکه این رشته جمعی و گروهی بوده و در همه جای جهان نیز مشتاقان فراوانی دارد.

بانوان ایرانی نیز از این قاعده کلی مستثنا نیستند و فوتبالیست و فوتسالیست‌های فراوانی در ایران مشغول به فعالیت می‌باشند. آنها با تمام وجود به این رشته ورزشی می‌پردازند اما در این راه مشکلات فراوانی سد راه آنها قرار گرفته که در این مقاله تصمیم به واکاوی این مشکلات داریم.

۱–زمین تمرین

به جرات می‌توان گفت که بزرگترین مشکلی که گریبان فوتبالیست‌های بانوان را گرفته، نبود زمین‌های تمرین اختصاصی در شهرهای مختلف می‌باشد. این موضوع باعث شده تا بانوان در بدترین زمانهایی که امکان تمرین در آن وجود دارد، به بدترین زمینهای تمرین بروند تا چشم مرد نامحرمی به آنها نیفتد.

۲–پوشش

پس از آنکه فوتبالیست‌ها به زمین تمرین می‌رسند، مشکل دوم برای آنها به وجود می‌آید: پوشش اسلامی. اینکه بازیکن باید چه البسه ورزشی را به تن کند تا بتواند ورزش نماید، یکی از مشغله‌های ذهنی فوتبالیست‌ها و مسوولین فدراسیون بوده و هست. همانطور که در سال جاری نیز نزدیک بود تیم زیر ۱۵ سال ایران از حضور در المپیک نوجوانان بازماند. پوششی که امروزه در تیمهای فوتبال بانوان به کار می‌رود، شامل یک شلوار گرمکن، پیراهنی آستین بلند و مقنعه‌ای با پارچه ضخیم می‌باشد. پوششی که احتمال مصدومیت بازیکنان را بالا برده و در هوای گرم تابستانی باعث گرمازدگی بازیکنان نیز خواهد شد. از سویی مقنعه نیز برای سلامتی بازیکنان خطرناک بوده و ممکن است با کشیدن مقنعه توسط بازیکن تیم حریف، مجرای تنفسی بازیکن سد شده و باعث خفگی شود.

۳–باشگاه داری

متاسفانه در فوتبال ایران، چه بانوان و چه آقایان، هیچ باشگاه ورزشی وجود ندارد! شاید به خود بگویید پس این همه باشگاه در ایران چه کاری انجام می‌دهند؟! باید گفت که این باشگاه‌ها تنها از لحاظ اسمی، باشگاه هستند و از لحاظ چارت سازمانی و تشکیلاتی به تنها چیزی که شباهت ندارد، باشگاه می‌باشند. زمانی که باشگاه‌های فوتبال مردان ایران، یا بهتر است بگوییم تیم‌های فوتبال مردان ایران، دچار مشکلات بسیار زیادی بوده و هستند چه توقعی می‌توان از بانوان داشت؟! متاسفانه در فوتبال بانوان ایران، به جزء چند تیم پرسابقه، تیم مطرح دیگری وجود ندارد. هرچند که در سالهای اخیر پیشرفتی در این زمینه دیده شده است اما باید گفت که نبود باشگاه‌های مختلف ورزشی باعث شده تا سازمان دهی مناسبی هم برای برگزاری مسابقات وجود نداشته باشد و از سوی دیگر نیز اتحادیه‌ای برای بازیکنان، مربیان و... به وجود نیامده تا بتوانند از حق و حقوق بازیکنان و مربیان فوتبال بانوان دفاع کنند.

٤–اسپانسرینگ

زمانی که باشگاه یا تیم فوتبال بانوان حرفه‌ای در ایران وجود ندارد، آیا باید توقع داشت که اسپانسری برای بانوان فوتبالیست پیدا شود؟! نبود اسپانسر و حامی مالی در فوتبال بانوان باعث شده که بسیاری از فوتبالیست‌ها از ادامه دادن این رشته ورزشی منصرف شوند. آیا شما حاضر هستید با تمام مشکلاتی که از آن نام برده‌ایم، بدون اینکه حتی یک تومان پول دریافت کنید، فوتبال بازی کنید؟! البته در این زمینه هم پیشرفت‌های فراوانی دیده شده اما این پیشرفت‌ها چقدر بوده است؟! شاید سرعت حرکت لاک پشت در این زمینه بسیار بیشتر از پیشرفت‌های مالی در فوتبال بانوان ایران باشد!

۵–پوشش تصویری

البته باید به این نکته نیز اشاره کرد که بزرگترین دلیل پیدا نشدن اسپانسر در فوتبال بانوان ایران، عدم پوشش تصویری فوتبال بانوان می‌باشد و مسلماً هیچ یک از مسابقات ورزشی بانوان در هیچ رشته ورزشی از تلویزیون پخش نخواهد شد. زمانی که مسابقات قرار نیست پوشش تصویری داشته باشد، پس اسپانسری نیز پیدا نخواهد شد و در صورت نبود اسپانسر، پیشرفت خاصی نیز دیده نمی‌شود. البته ناگفته نماند که تا به امروز پیشرفتهایی در بخش های دیگر داشته‌ایم اما...

٦–مربیگری

به همان دلیل که نمی‌توان مسابقات فوتبال بانوان را از تلویزیون پخش کرد، به همان دلیل نیز نمی‌توان در سطح مربیگری فوتبال بانوان پیشرفت داشت! در ذهن شما این سوال پیش می‌آید که این دو موضوع چه ارتباطی با یکدیگر دارند؟! کمی صبر کنید... مربیان خانم در ایران بسیار محدود هستند و از همه مهمتر سطح دانش آنها نیز نسبت به علم روز فوتبال محدودتر! البته طی چند سال گذشته بسیاری از مربیان خانم در فوتبال بانوان ایران فعالیت کرده و کارنامه‌ای برای خود درست کرده‌اند که به جز چند نفر، هیچ کدام از مربیان کار خاصی در فوتبال بانوان ایران انجام نداده‌اند. امروزه راه حل پیشرفت فوتبال بانوان در زمینه مربیگری استفاده از مربیان مرد می‌باشد.

۷–داوری

درباره داوری زیاد صحبت نمی‌کنیم چرا که به همان دلیل که مربیان ما درحال درجا زدن هستند، داوران ما نیز درجا می‌زنند!!! از جهتی دیگر در سال گذشته قرار بود دو داور ایرانی در یک تورنمنت حضور داشته باشند اما به خاطر حسادت و چشم و هم چشمی در فدراسیون فوتبال، این اتفاق نیفتاد. اتفاقی که مسلماً باعث پیشرفت داوران خانم فوتبال ایران می‌توانست باشد.

۸–فدراسیون فوتبال

حال به موضوع اصلی می‌رسیم. تمام هفت مشکلی که در بالا به آنها اشاره شد توسط فدراسیون فوتبال قابل حل خواهد بود اما متاسفانه ضعف مدیریتی در بخش بانوان فدراسیون فوتبال یا سنگ انداختن در جلوی پای آنها، باعث شده که نه تنها از مشکلات فوتبال بانوان کاسته نشود بلکه به مشکلات آنها نیز کمی افزوده شود.

بخش بانوان فدراسیون فوتبال نمی‌تواند اردوهای مناسبی برای تیم ملی برگزار کند. نمی‌تواند کلاسهای مربیگری خوب با مدرسان مجرب برپاسازد و داوران را نیز به کلاسهای مختلف داوری بفرستد. از اعزام داوران به مسابقات برون مرزی اجتناب می کند. روابط بین‌الملل قوی نداشته و با فدراسیون سایر کشورها نمی‌تواند ارتباط خوبی برقرار سازد.

پاراگراف بالا تنها بخش اندکی از مشکلات بخش بانوان فدراسیون فوتبال بود. بخشی که تنها توسط ۴ یا ۵ نفر اداره شود، عملکردی بهتر از این هم نخواهد داشت!

جمع بندی

در مجموع باید گفت که اگر فوتبال بانوان در ایران همچنان برپا بوده و با توجه به همه این مشکلات هنوز هم عده‌ای مشتاق حضور در میادین فوتبال هستند را باید جزء معجزات فوتبال نامید.

اگر برخورد مسوولان، از فدراسیون گرفته تا سازمان تربیت بدنی و علمای دینی، همچنان مانند گذشته باشد، بهتر است که بانوان ایرانی وقت خود را تلف نکنند و سمت رشته دیگری بروند چراکه این راه به جزء هیچستان، به جای دیگری نمی‌رسد!

■

بانوان داور ایرانی در راه جهانی شدن

کلاس داوری ویژه بانوان به مدرسی «پری گوتر»، مدرس بلژیکی، باحضور ۴۵ شرکت کننده به مدت پنج روز در آکادمی ملی فوتبال برگزار شد. در کنار این کلاس نیز کلاس مربیگری ویژه مربیگری باتدریس «ویکتور هرناندس» برگزار شد.

در مراسم افتتاحیه کلاس مربیگری و داوری فوتسال علی کفاشیان-رئیس فدراسیون، عباس ترابیان-رئیس روابط بین الملل و رئیس کمیته فوتسال، مرتضی محصص-رئیس کمیته آموزش و مدیر دوره مربیگری و صدر الدین موسوی -مدیر دوره داوری در این مراسم حضور داشتند.

«پری گوتر» درباره داوری بانوان ایرانی گفت: «سطح داوری ایرانیان خیلی خوب است اما تنها مشکل داوران در این کلاس این بود که استرس به وضوح در چهره آنها دیده می شد که این امر نیز کاملاً طبیعی است. در این کلاس سطح دوم داوری را تدریس کرده‌ایم و داوران ایرانی تا رسیدن به سطح یک به زمان بیشتری نیاز دارند.»

مدرس بلژیکی در این کلاس از کتاب داوری حرفی نزده و بیشتر درباره شخصیت داوران و قوانین جدید داوری برای داوران ایرانی صحبت کرد. لازم به ذکر است که از شرکت کنندگان این کلاس ۲ نفر بعد از قبولی در تست های مختلف به فیفا معرفی می شوند تا بتوانند در مسابقات بین المللی به قضاوت بپردازند.

البته باید گفت که فیفا هنوز با شکل لباسهای داوران ایرانی موافقت نکرده است.

برگزاری رویدادهای مهم ورزشی به مناسبت گرامیداشت هفته دفاع مقدس در ارتش

سازمان تربیت بدنی ارتش جمهوری اسلامی ایران به مناسبت گرامیداشت هفته دفاع مقدس و همچنین زنده نگه داشتن یاد و خاطره ۴۸۰۰۰ شهید گلگون کفن ارتش ۳۰ رویداد در سطح یگانهای تابعه ارتش برگزار نمود.

به گزارش روابط عمومی سازمان ارتش جمهوری اسلامی ایران، امیر سرتیپ ۲ مجدآرا ریاست سازمان تربیت بدنی ارتش طی مصاحبه مطبوعاتی اظهار داشت: با توجه به گذشت سی سال از شروع دفاع مقدس سازمان تربیت بدنی ارتش با همکاری تربیت بدنی نیروهای چهارگانه ارتش در نظر دارد در سطح یگانهای تابعه در سراسر کشور ضمن برگزاری مسابقات ورزشی در رشته های مختلف، صعود به قلل مرتفع کشور و همچنین برگزاری کلاسهای آموزشی ورزشی، در مراسم گلباران مزار شهدای بهشت زهرا (س) و مراسم پر فیض نماز جمعه با حضور با شکوه ورزشکاران و مسئولین تربیت بدنی شرکت نماید.

برنامه های سازمان تربیت بدنی ارتش به شرح ذیل می باشد:

۱- غبار روبی و گلباران مزار شهدای بهشت زهرا (س)
۲- شرکت ورزشکاران ارتش در نماز جمعه ۲ مهر
۳-اعزام ۲۰۰ نفر از کوهنوردان به قله کلک چال
۴- برگزاری مسابقات مختلف در مناطق ۲۰ گانه ارتش
۵- برگزاری مسابقات آمادگی جسمانی در نزاجا
۶- برگزاری مسابقات ورزشی ویژه بانوان و خانواده های کارکنان در ۵ رشته ورزشی

۷- برگزاری مسابقات پاورلیفتینگ قهرمانی آجا
۸- تقدیر از پیشکسوتان و بازنشستگان ورزش آجا در مجمع پیشکسوتان کشور
۹- برگزاری مسابقات بازنشستگان در ۷ رشته مختلف ورزشی
۱۰- برگزاری مسابقات سراسری ویژه جانبازان در ۷ رشته در مناطق ۲۰ گانه آجا
۱۱- برگزاری مسابقات جهت یابی، کاراته، دوومیدانی و والیبال قهرمانی آجا
۱۲- برگزاری مسابقات فوتبال قهرمانی آجا
۱۳- برگزاری مسابقات تنیس ارضی در ستاد آجا
۱۴- برگزاری مسابقات دو صحرانوردی با حضور ۵۰۰ نفر از ورزشکاران آجا
۱۵- برگزاری کلاس مربیگری درجه D فوتبال در ستاد آجا و C فوتبال در نزاجا
۱۶- برگزاری کلاس داوری درجه ۲ والیبال در نزاجا
۱۷- برگزاری کلاس مربیگری پرورش اندام در پداجا
۱۸- برگزاری کلاس مربیگری ورزش صبحگاهی در نوشهر و رشت
۱۹- برگزاری کلاس داوری و مربیگری شنای آقایان و بانوان در نداجا
۲۰- برگزاری کلاس داوری درجه ۳ فوتبال در نهاجا
۲۱- برگزاری کلاس داوری درجه ۳ کشتی در نزاجا
۲۲- برگزاری دوره مربیگری درجه D فوتبال آسیا در نهاجا
۲۳- برگزاری کلاس مربیگری درجه ۳ جودو در نداجا
۲۴- برگزاری کلاس مربیگری درجه ۳ تکواندو
۲۵- همایش پیاده روی خانوادگی کارکنان ارتش در منازل سازمانی سراسر کشور
۲۶- همایش دوچرخه سواری پیشکسوتان ارتش از تهران تا ارومیه به میزبانی نهاجا
۲۷- صعود کوهنوردان دانشگاه علوم پزشکی ارتش به قله سبلان
۲۸- صعود کوهنوردان ارتش به قله دماوند
۲۹- فعالیت های ورزشی مختلف رزمی ویژه در یکی از مراکز فرهنگی کادر

اخلاق سرمایه است، اخلاق بهترین و عالیترین دارایی ماست ● اسمایلز

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۳۳۴ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

دنبالم می کنند

فریده حاجبی، ۴۴ ساله، مجرد، خانه دار، شوشتر

اقوامم را زیاد در خواب می‌بینم. همیشه مادر بزرگم به خوابم می‌آید. هرگز خوشحال نیست. همه فامیل هستند ولی مادر بزرگم از همه بیشتر دیده می‌شود. این مهمانی‌ها همیشه در خانه ماست. روز است. عمه و دخترهایش هم هستند. ناگهان صحنه بگیر و ببند پلیسی پیش می‌آید و مرا دنبال می کنند. هیچ کس کمکم نمی کند. کسی تعجب نمی کند. من به بیابان فرار می کنم و به خانه خرابه‌ای پناه می‌برم. آنها دیگر دنبالم نمی‌آیند.

داخل خانه وسایل زندگی چیده شده. همه جا را می گردم ولی کسی آنجا نیست. بعد بیدار می‌شوم.

تعبیر

این خواب می گوید شما احساس تنهایی می کنید. مدتی‌است که حوصله شما سر رفته واحساس خستگی می کنید. در خواب‌هایتان به یاد روزهایی می‌افتید که همه دور هم جمع بودید و خوش می گذشته ولی حالا تنها هستید. احساس ناامنی هم می کنید. کسی هم نیست که حال شما و احساسات شما را درک کند به همین دلیل است که در خواب کسی تعجب نمی کند. دوست دارید مدتی از محل زندگی خود دور شوید. جایی باشید که کسی شما را نمی‌شناسد و از شما چیزی نمی‌پرسد. شما به مشاوره نیاز دارید.

سرباز یا هنرپیشه؟

زهرا س. ۱۹ ساله، مجرد، خانه‌دار، اصفهان

دیدم در خانه قبلی خودمان هستم. در یکی از اتاق ها کنار برادر زن برادرم هستم. فکر کردم تازه عقد کرده‌ایم و به خانه ما آمده. دوباره فرداشب خواب دیدم خانه آنها هستم. طبقه پایین، کنار هم بودیم. هوا روشن بود. بقیه خانواده طبقه بالا بودند. سر و صدا بود. صحنه عوض شد. دیدم پیش یکی از بازیگرهای سینما هستم. این صحنه خیلی زود عوض شد و دیدم در خانه‌ای هستم که اثاث آن جمع شده و من لباس عروسی پوشیده‌ام. عده کمی بودند، مادر و دیگران نبودند. رفتم توی اتاق کناری دیدم شوهرم یکی از خواننده هاست ولی دختری غریبه با او گرم صحبت بود. گفتم او هووی من است. ناگهان صحنه عوض شد دیدم در خیابان هستم. خانه مادرم آنجاست. گفتم اگر مرا با مانتو ببینند، چه خواهد گفت. گفتم من که شوهر دارم، به کسی ربطی ندارد. بعد دیدم در سالنی هستم که شبیه سالن سینما بود ولی به اندازه یک اتاق. آنجا فقط خاله و برادرم بودند. قرار بود موسیقی اجرا شود. یکی از بازیگرها که برایم ناشناس بود، کنارم نشست. بعد با هم بیرون رفتیم و درباره درس انگلیسی حرف زدیم و با این زبان به من اظهار علاقه کرد و به برادرم چیزی گفت و رفت. کمی بعد سربازی که لباس نیروی انتظامی داشت، با کیسه پلاستیکی بزرگی آمد. چایی خورد. مادرم هم به او خوراکی داد. خورد و رفت. او وقت رفتن به من نگاه کرد و گفت خداحافظ. من اسم خودم را توی پلاستیک او گذاشتم. بعد به عروسی پسر عمه‌ام رفتیم و من دنبال آن سرباز می گشتم ولی پیدایش نکردم و با ناراحتی بیدار شدم.

تعبیر

این خواب می گوید شما از خانه خودتان به هیچ وجه راضی نیستید. هیچ همدمی ندارید و در خواب، به خانه قبلی می‌روید که در آن آسوده‌تر بوده‌اید، یا به جاهایی می‌روید که رؤیای شماست اما در دور دست است و مبهم: هنرمندی که ناشناس است، سالن سینمایی که به اندازه یک اتاق است...

شما تنها هستید. کاری هم ندارید پس به دامان رؤیا پناه می‌برید. این رؤیاها چنان گریبان شما را گرفته‌اند که در خواب هم سراغ‌تان را می‌ گیرند. بودن با هنرپیشه و خواننده و بازیگر، رؤیای روز شماست که همراه با مشکلات شما در خواب‌تان نمایان شده. مشکلات شما غیر از تنهایی، فشارهای خانه است البته به این کار نداریم درست است یا نه ما به این کار داریم که روی شما اثر بد گذاشته به طوری که فقط می‌خواهید از آنجا بروید و تنها راه را نیز ازدواج می‌دانید. با هر کس که شد. با کسی که دوستش دارید یا با کسی که مشهور است یا با کسی که سربازی ساده است. فرقی نمی کند.

جشن و سروری هم که شما در آن شرکت کرده‌اید، نشانه بغضی است که در گلوی شماست.

خانه مادر بزرگ او

مهوش تقوایی، ۱۸ ساله، مجرد، بیکار، گیلان

خواب دیدم هوا بارانی است و نم نم می‌بارد و قشنگ است. نگاه کردم و دیدم جلو خانه‌ای شلوغ است. پرسیدم اینجا کجاست؟ گفتند منزل مادر بزرگ اوست. دیدم خودش گوشه‌ای ایستاده. رفتم تو. باران شدیدتر شد. همه فرار کردند. من و او داخل اتاقی رفتیم. گفتم اگر داخل خانه باشیم، زلزله می شود و می‌میریم. او می‌ترسید. مادرش به من لبخند زد و مرا بوسید و...

تعبیر

شما به او تعلق عاطفی دارید ولی چرا وقتی که تنها هستید، باران نم نم و قشنگ است ولی وقتی پیش او می‌روید، طوفانی می‌شود؟ و چرا وقتی با او توی اتاق می‌روید، احتمال زلزله می‌دهید؟ چرا او می‌ترسد؟ این چراها نکات منفی این خواب است. تنها دلخوشی این خواب، بوسه مادر اوست. البته همین بوسه هم از طرف دل شماست نه از طرف مادر او زیرا خواب را شما دیده‌اید و دوست دارید مادرش با شما مهربان باشد.

این خواب می گوید این دوست داشتن، ناخودآگاه شما را خوشحال نکرده و می گوید او کسی نیست که بتواند مشکلات زندگی را به تنهایی حل کند. تکیه گاه خوبی نیست.

باور کنید شوهر دارد

آزیتا مجتبایی، ۳۱ ساله، متأهل، خانه‌دار، کرج

خواهری دارم که مدتی است ازدواج کرده و با شوهرش خوب است. خواب دیدم پدرم دارد او را به اقوام روستای خودشان شوهر می‌دهد. من هر چه گریه می کردم که خواهرم خودش شوهر دارد، پدرم با آرامش می گفت، شوهرش به‌زودی خواهد مرد. من می گفتم امکان ندارد. اول صبر کنید بمیرد، بعد او را شوهر بدهید ولی پدرم گوش نمی کرد.

تعبیر

این خواب می گوید: بین پدر شما و شوهر خواهر شما اختلاف هست و با هم خوب نیستند. این احتمال هست که با هم بحث و مشاجره کنند و در این بحث‌ها پدر شما بگوید طلاق دخترم رو می گیرم و شوهرش میدم به فامیلای خودم. و این امکان هم هست که به‌زودی با هم مشاجره مفصلی کنند.

توضیح: پس از این خواب، با هم مشاجره سختی کردند و کارشان به دادگاه کشید.

او را نمی‌خواهم

میترا کردبچه، ۴۳ ساله، بیوه، خانه‌دار، تهران

هشت ماه پیش شوهرم مرد. ۲۲ سال زن و شوهر بودیم. خواب دیدم سرش به‌اندازه سیب شده و دهانش را باز و بسته می کند. مردم دو دسته شده بودند. یک گروه برایش نماز می‌خواندند و گروهی برایش غذا می‌آوردند. سرش سیاه شده بود و چشم هایش بسته بود. حالت عذاب داشت. با خودم گفتم آیا دوباره باید با این مرد زندگی کنم؟ چطور می‌توانم باز طاقت بیاورم؟ و با هراس بیدار شدم.

تعبیر

این خواب می گوید شما در مدتی که با شوهرتان زندگی کرده‌اید، از ایشان بسیار ناراضی بوده‌اید. شما فکر می‌کنید به دلیل عذاب‌هایی که به شما داده، هرگز بخشیده نمی‌شود حتی اگر برایش مقدار زیادی خیرات کنند.

این که چرا در خواب نگرانید که باز با او زندگی کنید، نکته مهمی است. شاید شوهر شما فقط با شما بد بوده و خیرش به دیگران می‌رسیده. اگر این طور باشد، روحش با شماست. اما اگر آدمی بوده که با همه ستمگری می کرده، نگرانی شما به این دلیل است که فکر می‌کنید شاید آه دیگران، گریبان ورثه شوهر، یعنی شما و بچه ها را بگیرد.

زیاد نگران این خواب نباشید. چیز مهمی ندارد. دیدن این خواب به دلیل عذابی است که از آن مرحوم کشیده‌اید. خوشحال باشید که دیگر تمام شد.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

ذهن فعال و آماده‌ای دارید اما باید قابلیت‌های پنهان خود را هم بشناسید و استعدادهای نهفته خود را در هر شرایطی به کار گیرید تا انرژی طلایی خود را بیهوده هدر ندهید که به راحتی قابل بر گشت نمی‌باشد.

دوست خوبم! حتماً می‌دانید که کلید واقعی تمامی قفل‌ها در عشق به خدا نهفته است، پس به او توکل کنید و از او بخواهید که کمکت می کند!

در ضمن از آنجا که قدرت ریسک شما بسیار بالاست لازم است در این روزها صبر پیشه کنید و اقدامی عجولانه نداشته باشید چون تمایلات فکری شما تغییر خواهد کرد و حالا وقت آن رسیده تا خودتان را عمیقاً باور کنید.

اردیبهشت

آینده و روزهای پیش‌رو، متعلق به شماست پس چرا مشتاقانه به استقبالشان نمی‌روید؟

توانایی گذشت شگفت‌انگیزی دارید و انتظار می‌رود آن را در وجودتان زنده نگه دارید، چرا که شما با شیوه زندگی خاص خود می‌توانید درس بزرگی به اطرافیان بدهید.

دوست خوبم! قبول کنید که زبان زندگی اطرافیان را خوب متوجه می‌شوید و درک می کنید پس نخواهید غیر از آنچه که هستید را وانمود کنید و بهتر است عصبانیت را از خود دور سازید که هیچ دردی از شما دوا نمی کند و بالعکس مشکلات را بزرگتر هم جلوه گر خواهد ساخت و این را نیز می‌دانید که شما در آرامش بهتر می‌توانید از حقوقتان دفاع کنید و به نتیجه برسید.

خرداد

غرق در عشق و محبت هستید و در شوق و شادی به سر می‌برید و با تمام اینها همچنان سرسختی‌های خاص خود را دارید و به چیزهایی که از دست داده‌اید زیادی فکر می کنید درحالی که آنها خیلی زود جبران خواهند شد و این شکل زندگی شما را به وجد خواهد آورد.

با دوستان قدیمی دیدار تازه کنید و به فکر رفاه بیشتر خانواده باشید و به قوانین چارچوب خانه‌تان احترام بگذارید و از دقت و وقتتان به نحو احسن استفاده کنید، چرا که فراز و نشیب زندگی حداقل در این روزها برای شما زیادتر است. پس حساب شده‌تر عمل کنیدو قدم بردارید که آرامش در یک قدمی شماست.

تیر

حداقل حالا که می‌توانید روزتان را با لبخند شروع کنید و به عهد و پیمان خود وفادار بمانید تا لحظه‌ها را بر خود و عزیزان تلخ نکنید. درست است که هزینه‌ایی که برای زندگی می‌دهید زیاد است و زندگی سخت‌تر از قبل شده که البته شما در این مقوله خیلی دخیل نبودید، پس مسائل موجود را ریشه‌یابی کنید و بحث قضاوت و انتقام را به خدا بسپارید و خودتان را در گیر مسائل حاشیه‌ایی نکنیدو بخواهید که وجدان در مقابل خودتان روسفید باشد. در ضمن حالا که چیزهای زیادی برای آموختن دارید مقدمات آرامش را فراهم کنید و لبخند عشق را بر روی لب خود فراموش نکنید.

مرداد

کمال گرایید و می‌خواهید همیشه بدون نقص باشید و به همین دلیل است که توسط روزگار آبدیده شده‌اید و همه اینها به لطف خداست که پیش روی شما قرار گرفته.

دوست خوبم! عزت نفس‌تان را جایگزین غرورتان کنید تا باعث رنجش خاطر عزیزی نشوید و آرامتر عمل نمایید و خود و عزیزان را با هیچ کس مقایسه نکنید چرا که شما زیر باران لطف حضرت حق هستید. جابجایی برای شما پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم قاطعانه عمل کنیدو نخواهید که اشتباهات گذشته را توجیه کنید و در عین حال اجازه سوءاستفاده به هیچ کس را هم ندهید.

شهریور

در امواج خروشان دریای زندگی شناورید و گاه بالا و گاه پایین می‌روید و همه چیز را درحال تغییر می‌بینید و بهتر است قبول کنید که درک همین موضوع به لطف حضرت حق است و باید به او اعتماد کنید. از تضادهای روزگار دور شوید و سرپا ایستادن را در هر شرایطی بیاموزید و اراده کنید که خوب و بد زندگی کمترین تاثیر را روی شما بگذارد.

شکسته نفسی را کنار بگذارید و منطقی عمل کنید و از انجام کارهای همزمان دوری جویید که هم بازده کارتان کاهش می‌یابد و هم از توانایی مغزتان کم می کند.

مهر

دلتان همچون آیینه پاک و شفاف است و شروع دوباره‌ای را داشته‌اید و با تمام این احوال نمی‌دانم چرا زانوی غم بغل کرده‌اید، درحالی که یقین دارید هیزم تری به کسی نفروخته‌اید و خدای مهربان در کنار شماست و گذشته از تمام اینها یار صمیمی و دلسوزی هم دارید که همیشه شما را حمایت و همراهی می کند.

پس اهدافتان را شفاف و برحسب امکانات و توانایی‌های واقعی‌تان برنامه‌ریزی کنید و به تساوی توجه ویژه داشته باشید و چیزی را هم مخفی نگه ندارید، چون عواقب پنهان کاری در شأن روح بلند شما نیست.

دوست خوبم! با حضرت دوست خلوت کنید و یقین داشته باشید که هیچ لطفی بیرون از توجه او نیست.

آبان

خوش اقبال و خوش روزی هستید و از انجام کارهای خیر لذت می‌برید و درعین حال راز نگه‌دار و پرانرژی هستید.

نظرتان به سادگی عوض نمی‌شود و از آنجا که ستون خانواده‌اید، فکر فعال و پویایی را در زندگی همراه دارید و در کنار آنها خواسته‌ها و آرزوهای زیادی هم دارید و امیدوارم کاری نکنید که به ضررتان باشد، پس نظم و ترتیب بیشتری را بر زندگیتان حاکم کنید و محدودیت‌ها را خوب بررسی کنید تا بتوانید سنجیده و معقول پیش بروید. مشورت همیشه می‌تواند برای شما سودمند باشد و در این روزها به خلوت با خالق خود بیشتر احتیاج دارید که از هر مسکنی آرام‌بخش‌تر است.

آذر

توفانی در درونتان برپاست و بی‌قرارید و دلتان پر از غم و اندوه شده و نمی‌توانید خودتان را ببخشید اما دوست نازنینم بپذیرید که دوستی با خدا حد والای خوشبختی است و شما آن را دارید، پس نگرانی را از وجودتان دور و خونسردی را جایگزین آن کنید که خونسردی شرط اول موفقیت است که باید آن را رعایت کنید.

در ضمن برای انجام کارهای مهم خود مهلت تعیین کنید و از عبادت صبحگاهی غافل نشوید و بدانید که عشق از هر پنجره‌ایی برداشتی متفاوت را پیش روی ما می گذارد. در ضمن مثل همیشه آرام باشید و آنچنان با قاطعیت برخورد کنید که کسی جرأت ضربه زدن به روح شما را پیدا نکند.

دی

اعتقادات خاص خودتان را دارید و از بازی سرنوشت نگران‌اید و محدودیت‌ها را در مقابل خود می‌بینید، درحالی که شما هنر فائق آمدن بر محدودیت‌ها را دارید و مسیر صحیح معنوی زندگی خود را پیدا کرده‌اید و ارزیابی دقیقی از خواسته‌ها و نیازهای خود دارید، پس به جای سرعت بخشیدن به کارها به دقت توجه خود بیافزایید که شما آینده روشنی را پیش‌رو دارید.

در پایان هم باید بگویم که بهتر است خودتان را درگیر مسائل بی‌اهمیت و کوچک نکنید تا مسائل دست و پاگیری را پیش رو نداشته باشید.

بهمن

همانند پرنده‌ای بی‌بال شده‌اید و حیران‌اید و آسمان دلتان گاه ابری و گاه بارانی است. درپی دلیل و علت مسائل مختلف پیرامون خود هستید و می‌خواهید بدون داشتن امکانات به ناکجاآباد سفر کنید درحالی که ابتدا باید عیب‌جویی از خود و دیگران را کنار بگذارید و سپس بپذیرید که دل درپی ارتباط با «او» تسکین پیدا می کند و با انجام تغییرات کوچکی می‌توانید راضی و خشنود میدان باشید.

دوست خوبم! اوضاع قطعاً از این که هست بهتر خواهد شد و در آن شرایط انتظار می‌رود شما نیز به دستی که به سویتان دراز شده کمک کنید و او را دریابید.

اسفند

به ندرت درباره آنچه که دارید فکر می کنید، ولی مدام در فکر چیزهایی هستید که ندارید و منطق خودتان را حاکم نمی کنید و از قضاوت گریزان هستید و خودتان هم می‌دانید که در این مواقع به خودتان دروغ نمی گویید.

دوست خوبم! به حس پاک روحتان رجوع کنید و بدانید که خیلی زود به همه نواقص واقف می‌شوید، پس مسائل و موانع را در ذهنتان بزرگ جلوه ندهید که یک امروز ارزش دو فردا دارد.

دوست نازنینم! بخواهید تا بتوانید اراده کنید که اهداف غیرواقعی را از خودتان دور سازید و خودتان را از دوراهی‌ها و بی‌میلی‌ها بیرون بکشید.

خون تمام افراد بشر یکرنگ است ولی لیاقت آنها فرق می کند

● مثل آلمانی

مترجم: نازی دارابی

۸ رازی که میهمانها را راضی می کند

زمانی که شما به میهمانی می روید، ممکن است به علت تعارفاتی که با میزبانتان دارید، نتوانید برخی از کاستی های میزبانی اش را بیان کنید. برعکس آن نیز ممکن است! یعنی شما میهمانی داشته باشید که نتواند کمبودهایتان را به شما گوشزد کند. در این مطلب ۸ راز بزرگی که هیچگاه میهمانهایتان به شما نمی گویند را برای شما فاش خواهیم کرد.

۱- یک لیوان آب خنک

اگر میهمان شما در نیمه های شب احساس تشنگی کند، باید خودش سر یخچال رفته و آب بخورد؟! زمانی که می خواهید میهمانی را در خانه خود نگه دارید، باید وی در محلی اقامت کند که در آن احساس آرامش و راحتی داشته باشد. با یک طراحی مناسب و ساده برای محل اقامت وی، می توانید این احساس آرامش را به وی منتقل نمایید. میزی که یک پارچ و لیوان آب بر روی آن قرار داشته باشد و در کنار تخت جای گرفته باشد، یکی از بزرگترین معضلات میهمان شما را برطرف خواهد ساخت.

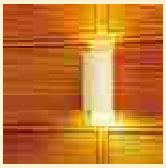

۲- چراغ خواب مناسب

فرض کنید که به یک میهمانی رفته و شب در آنجا مانده و در اتاقی که برای اقامت شما در نظر گرفته شده هیچ چراغ خوابی وجود ندارد. شب هنگام و زمانی که از خواب بیدار می شوید، برای پیدا کردن یک چیز کوچک باید چهار دست و پا روی زمین حرکت کنید! آیا از دست میزبانتان عصبانی نخواهید شد؟ این مشکل ممکن است برای میهمان شما هم پیش بیاید. برخی مواقع نیز نور زننده چراغ خواب باعث اذیت میهمان شما خواهد شد. به جای چراغ خوابی که بالای تخت قرار می گیرد و نور آزار دهنده ای دارد از چراغ خوابی که کنار تخت قرار می گیرد، استفاده کنید. نور ملایم و آرامش بخش این چراغ باعث می شود که میهمانتان برای رفتن به رختخوابی که با آن ناآشناست و محیط بیگانه اتاق خواب، مشکلی نداشته باشد.

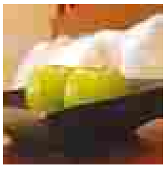

۳- گرسنگی

هیچ میهمانی دوست ندارد برای سیر کردن شکم خود به سمت یخچال هجوم ببرد! با قرار دادن چند میوه مانند پرتقال و سیب در اتاق خواب میهمانتان، می توانید از حمله وی به سمت یخچال جلوگیری کنید!! قرار دادن خوراکی مختصری در اتاق خواب میهمان باعث می شود که وی احساس راحتی بیشتری داشته باشد.

۴- بدخوابی در سپیده دم

اتاق خوابی که برای میهمانتان در نظر گرفته اید، بهتر است که آفتاب گیر باشد. ممکن است میهمانتان به علت یک اشتباه کوچک از طرف شما در هنگام طلوع خورشید از خواب بیدار شود. فکر می کنید در کجای کارتان اشتباه کرده اید؟ در جواب باید گفت که انتخاب پرده باعث بروز این مشکل خواهد شد. برای اتاق میهمان بهتر است از پرده های تیره رنگ استفاده کنیم. پرده تیره رنگ می تواند فضای تاریک مناسب خواب را ایجاد کرده و در بعداز ظهر یک روز گرم تابستانی احساس خنکی را به شما منتقل سازد.

۵- گل

خود من به شخصه از دیدن یک دسته گل بزرگ بر روی یک میز کوچک در کنار تختم، تنفر دارم! برای زیبا کردن اتاق می توانید از چند غنچه گل در یک گلدان ظریف و کوچک استفاده کنیم. با این کار میهمانتان دیگر نگران حساسیت ناشی از گلها هم نخواهد شد.

۶- سرما و گرما

بسیاری از مواقع پیش آمده است که خود شما به علت سرمای بیش از حد اتاق یا گرمای اذیت کننده آن، تا صبح بی خوابی کشیده اید. در اینجا یک رختخواب خوب را برای شما معرفی خواهیم کرد تا این معضل بزرگ نیز برطرف شود: ابتدا ملحفه پنبه ای بزرگی روی تخت انداخته و بر روی آن نیز رو اندازی از جنس پنبه پهن کنید. سپس لبه بالای پتو را تا کنید. این رختخواب ساده و فوق العاده قابلیت تطبیق بسیار بالایی در دماهای مختلف دارد. فکر نمی کنم که فراهم آوردن چنین شرایطی بسیار پرهزینه باشد، اینطور نیست؟

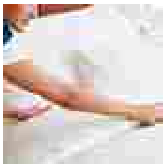

۷- از خواب بیدار کردن میزبان

مطمئناً شما نیز مانند من دوست ندارید زمانی که در خانه ای مهمان هستید، با راه رفتنتان سروصدا ایجاد کرده و باعث اذیت شدن میزبانتان شوید. این موضوع نیز بسیاری از مواقع باعث ناراحتی میهمانتان خواهد شد. چرا که فکر می کند هربار که از خواب بیدار می شود، در هنگام قدم برداشتن، میزبان را از خواب بیدار خواهد کرد. با انداختن یک فرش مخمل یا موکتی بر روی زمین این مشکل به ظاهر بزرگ نیز برطرف خواهد شد.

۸- پریز برق

تا به حال فکر کرده اید که یک سیم بسیار ارزان قیمت برق به همراه یک سه شاخه کمک بزرگی را به میهمانتان خواهد کرد؟! مهمان شما نباید برای پیدا کردن یک پریز برق به زحمت بیفتد تا حداقل موبایل خود را شارژ کند.

■

آیا می دانید که؟

۱- روباه‌ها همه چیز را به رنگ خاکستری می‌بینند.
۲- حلزون می‌تواند بین ۴ تا ۵ سال بخوابد.
۳- قوه بینایی جغد ۸۲ برابر بیشتر از یک انسان است.
۴- گربه قادر به چشیدن شکر نیست.
۵- ۸۵ درصد از گیاهان کره زمین در اقیانوس‌ها رشد می کنند.
۶- پروانه ۱۲۰۰ چشم دارد.
۷- دلفین‌ها و فیل‌ها فقط ۲ ساعت در شبانه‌روز می‌خوابند.
۸- پروانه می‌تواند به وسیله پاهایش اشیا را بچشد.
۹- ارتفاع کوه آلپ هر ساله حدود یک سانتی‌متر افزایش می‌یابد.
۱۰- گوش و بینی در طول زندگی درحال رشد هستند.
۱۱- عمر مردم سودان و ژاپن طولانی‌تر از سایر کشورهاست و میانگین آن ۷۰ تا ۷۵ سال است.
۱۲- در میان حیوانات دنیا طولانی‌ترین عمر مربوط به لاک پشت است و آن بطور حتم می‌تواند تا ۱۵۰ سال زندگی کند.
۱۳- کبریت بعد از فندک اختراع شد.
۱۴- آب داغ سریعتر از آب سرد منجمد می‌شود.
۱۵- قلب میگو در سرش قرار دارد.
۱۶- ضربان قلب قناری در هر ثانیه حدود ۱۰۰۰ بار است درحالی که ضربان قلب فیل حدود ۲۷ بار در دقیقه است.

رفتارها و واکنش ها

بقیه از صفحه ۱۳

صدای فریادی شنیدم و درنهایت وحشت جیمی را مشاهده کردم که در آب افتاده بود. کنجکاوی او باعث شده بود تا خود را از طناب رها کند و ضربه کوسه او را از داخل قایق به درون آب پرتاب کرده بود و تنها شانس این بود که کوسه جان باخته بود و گرنه کوسه با جیمی فقط دو یا سه متری فاصله داشت که بدون تردید او را می‌بلعید. من دو تن از خدمه را به داخل آب فرستادم تا شناکنان جیمی را به داخل بیاورند آنگاه به کمک جرثقیلی که در قایق بود و قلابی که به آن وصل بود جسد کوسه را بالا کشیدیم و زمانی که حدود ۹ متر ارتفاع را فرا گرفت تازه ما به عظمت کوسه سفید بزرگ پی بردیم. او اگر موفق می‌شد، بدون تردید همه ما را لقمه لقمه می‌بلعید. اما خوشبختانه او اکنون به یک جسد برای تماشا تبدیل شده بود. پس از آنکه من فرمان بازگشت را صادر کردم، ابتدا سه تن از خدمه قسمت شکاف برداشته قایق را تعمیر کرده و سپس ما حرکت به سوی پایگاه را آغاز کردیم و جالب اینکه در طول یک و نیم روزی که در راه بودیم، قایق‌هایی که از کنار ما عبور می کردند با مشاهده کوسه سفید بزرگ که از فضای بالای قایق ما آویزان بود، مطابق آنچه که رسم دریانوردان است بوق قایق خود را به عنوان تشویق و سلام کردن در سه مرتبه متوالی به صدا درمی آوردند.

پاداش و مدال مخصوص

پس از بازگشت به پایگاه، مسوولان شرکت مرا مورد تشویق قرار دادند و ضمن پرداخت پاداش مالی، یک مدال شجاعت در دریا را نیز به من اهداء کردند. و این اتفاق تبدیل به تنها خاطره‌ای در طی دوران خدمت سی ساله من شد که در آن وحشت و نومیدی و غرور و افتخار در کنار هم جای داشتند.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

دنیارو کوچک می‌بینم که بخوام بگم یه دنیا دوستت دارم. بهترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست و قشنگترین روزم روز شکفتنت **وحید جان** تولدت مبارک.

فاطیما قلی‌پور – آمل

تنها بهانه زندگیم، **امیرجان**، بهترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست و باشکوه‌ترین روز دنیا، تولد تو، تولدت مبارک. **همسرت مریم خزلی – همدان**

محمدعلی و خواهر عزیزم **آمنه‌جان**، شما را تا بی‌نهایت دوست دارم و بهترین‌ها را برایتان آرزومندم. **سیدصاحب پیروزفر – رامهرمز**

هادی جان و خواهر عزیزم **معصومه**، امیدوارم که زندگیتان همیشه توأم با موفقیت باشد. **برادرتان صاحب پیروزفر**

زهره و **هاجر جان**، موفقیت دخترانتان سوگند و صابره را در دانشگاه تبریک می‌گویم و آرزومند آرزوهایشان هستم. **رخساره تقی‌دوست – کرج**

مریم جان، دوست خوبم موفقیت خواهرت زینب را در دانشگاه تبریک می‌گویم و آرزوی خوشبختیت را دارم. **رخساره تقی‌دوست – کرج**

ابراهیم جان، همسر بی‌نظیرم می‌خواهم بدانی به اندازه آسمان بی کران دوستت دارم و بخاطر زحماتی که برای آسایش من و پسرت می کشی سپاسگزارم.

همسرت اشرف برشته و پسرت سهیل تحدیدی - مشهد

حسین جان، می‌پنداری که تو را از یاد خواهم برد، من بدون تو به یک پلک زدن خواهم مرد ۳۱ شهریور تولدت مبارک. **همسرت زهرا خرمشاهی – مشهد**

امیررضا جان، ۲۶ شهریور روز زیبایی است، چون تو به دنیا آمدی و بر گلها لبخند زدی تولدت مبارک. **فاطمه السادات شهیدی - تهران**

پارسا پسر عزیزم، شادی‌بخش لحظه‌هایم، ۲۶ شهریور سالروز تولدت را تبریک می گویم و بهترین آرزوها را برایت بدست فرشته سپردم.

مادرت مرضیه مختاری - مشهد

اگر یک آسمان دل را به قصد عشق بردارم میان عشق و زیبایی تو را من دوست می‌دارم، **سعیدجان** ۳۰ شهریور تولدت مبارک. **زهرا احمدی – شیراز**

ناهیدجان، همسر خوبم، اول مهر را به معنای واقعی‌اش دوست می‌دارم، تولدت مبارک عزیزم. **همسرت محمد نوایی – شیراز**

نیمای عزیز، دوم مهر روز فراموش نشدنی و روز شادی و روز میلاد تنها پسر گلم است تولدت مبارک. **پدر و مادرت – نریمان فلاح و سکینه نیک پور – گرگان**

بهانه قشنگم **کمال جان**، عشق را با تو آغاز کردم و عاشقی را در تو دیدم، ۹ مهر ماه را با دنیایی از عشق و محبت به تو تبریک می گویم. **همسفر زندگیت ناهید از گلستان**

نادر، دوست مهربانم، محبت های شما جبران ناپذیر است. فقط از خدا می خواهم عمر با عزتی به من بدهد تا شما را دعا کنم. **دوستت نعمت فیضی – اراک**

آقاحیدر پسرعموی مهربان، از لطف و محبت شما نسبت به پدرم که فرشته نجاتش شدید تشکر می کنم و آرزوی سلامتی شما و همسر گرامیت را خواهانم.

پسرعمویت عبدالله ایزدی – سمنان

حامد جان، داداش عزیز، تو زیباترین گل از گلستان خانواده ما هستی، سی‌ام شهریور تولدت را جشن می گیرم و به تو گل زیبا میلادت را تبریک می گویم.

آبجی نسیم کاظمی – رشت

فتانه جان، همسر خوب و مهربان، دوم مهر، چهارمین سالروز یکی شدنمان را به شما عزیز و همسر دوست داشتنی و زحمت کش تبریک می گویم.

همسرت دکتر ارسلان جهانبخش – اهواز

داداش و **زن داداش خوبم**، ۲۰ و ۳۰ شهریور سالروز تولدتان مبارک.

خواهرانتان مریم و فاطمه و لیلا قاضی

محمود عزیزم، اول مهر روز تولدت را جشن می گیرم و همراه با تک گل باغ زندگیمان شهریار می گویم تا ابد دوستت دارم. **همسرت کلثوم بای – آزادشهر**

علی جان، همسر عزیزم آنقدر باورت دارم که وقتی که می گویی باران، شروع به باریدن می کنم، اول مهر سالگرد یکی شدن قلبهایمان مبارک.

همسرت – اعظم السادات طباطبایی – نایین اصفهان

مهدی جان، لبخند زدی آسمان آبی شد، شبهای قشنگ مهر، مهتابی شد، همسرم تولدت مبارک. **همسرت پرستو تهرانی – تهران**

شوهر خواهر عزیزم، **آقای محمد غلامزاده**، از خدای بزرگ می خواهم همیشه سایه لطف و مرحمت خویش را بر سر شما و دیگر اعضای خانواده‌تان بگستراند.

برادرزنت محمد محمدزاده - رشت

مایسا همسر عزیزم سی‌ام شهریور روز شکفتنت را با یک سبد گل میخک تبریک و تهنیت عرض می کنم. **امان محمد کوچکی – گنبدکاووس**

دانیال جان بیست و ششم شهریور، اولین سال شکفتنت مبارک.

پدر و مادرت – بنیامین حیدری – سهیلا کلانتری

شیوا جان خواهرزاده عزیزم، نگاه تو، نگاه خواهرم، می‌بویم تو را مثل عطر گل یاس خواهرم، دوستت دارم تولدت مبارک. **خاله‌ات سهیلا کلانتری – تهران**

عادل جان، تویی تنها نشان عاشق من، تو نرو دور نشو از بهر من تو بمان تا که نمیرد دل من، یازده مهر سالگرد ازدواجمان مبارک. **همسرت لیلا نظری – تهران**

آیدای نازنینم، بهترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست و قشنگ‌ترین روزم، روز شکفتنت، تولدت مبارک. **طاهر و نادیا محمودی**

جواد گلم، پسر نازم، چهارم مهر، روز شادی روز جشن و روز فراموش نشدنی من و پدر مهربانت است چرا که تو عزیز دل منی و مثل گل محمدی شکفتی، تولدت مبارک. **پدرت سیدغلام نیک پی و مادرت مریم فرجی – دزفول**

دوست عزیزم، **افسانه رنجبر**، در غم از دست دادن مادر مهربانت شریکم و ۳۰ شهریور سالروز تولدت را صمیمانه تبریک می گویم، موفق باشید.

دوستت نوشین خراسانی – تهران

آقایان **دکتر توکلی** و **دکتر کنجی** و خانم **دکتر عباس‌زاده**، راه رفتن دوباره دختر کوچکم روشان را مدیون زحمات شما عزیزان هستم و بسیار سپاسگزارم.

سعید آقاجان‌پور - آمل

حسن جان، همسر مهربان، سوم مهر، هفتمین سالروز پیوند ناگسستنی ما را به تو همسر پرتلاش و مهربان تبریک می گویم. تنها آرزوی من تندرستی وجود نازنینت است. **همسرت مینا فرح‌بخش – رامسر**

ساسان و **سینا** پسرهای گلم، قشنگ ترین روز زندگیم تولد شما است. هفتم و نهم مهر سالروز تولدتان مبارک. **مادرتان شهناز سیدی و خاله نیلوفر**

مهدی جان پسر خوبم، روز شکفتن گل وجودت مبارک. بهترین آرزوها را برایت به دست فرشته ها سپردم. ۹ مهر تولدت مبارک.

پدر و مادرت محمود و ناهید وفانوش - تهران

مبینا جان، اگر دیدی گوشه قلبت سنگین شده منو ببخش، چون گوشه نشین قلبت هستم. **برادرت سیدروح اله اغداعی - شهرری**

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

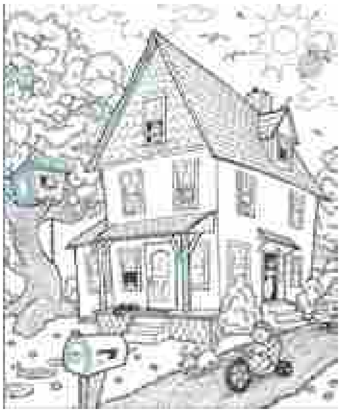

شکلهای پنهان در اطراف خانه

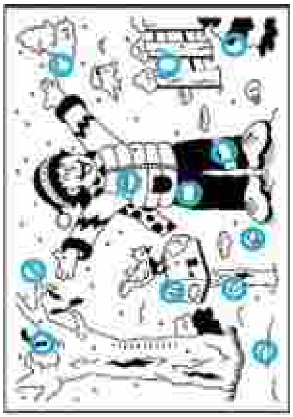

۱۲ اختلاف در تصویر پسربچه و برف

امید سرابی است که اگر ناپدید شود همه از تشنگی خواهند مرد • حجازی

نقاشی های شما

سپیده ملکی

امیرمحمد گروسی
۱۰ساله

محمد یاری از یزد

فاطمه زکی زاده از نوق

کاظم رحیمی
از دتک

نگار ملکی ۸ ساله

حسن مقدم ۷ ساله از رفسنجان

میناقلیچ خانی

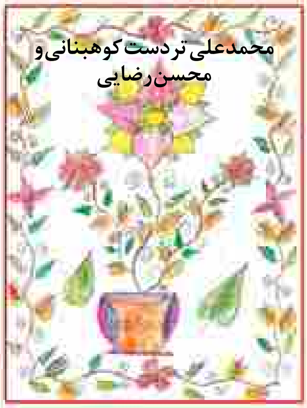
محمدعلی تردست کوهبنانی و
محسن رضایی

حسن احمدی افزادی از افراد

آرمین بایندور

بهزاد صمدی ۸ ساله
از ارومیه

فرناز ترابی ۷ ساله از اصفهان

زهرا امیری
از بساب

مرضیه رهجو از کوهبنان

سیدجواد اشرفی از ده علی

زهرا حسن خانی

زهرا اسلامی

مهدیه امین نژاد
۱۰ساله از ماکو

نگین اژدری ۸ ساله
به به چه هوای خوبی!

امیرمحمد حجتی ۱۲ ساله از تهران

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

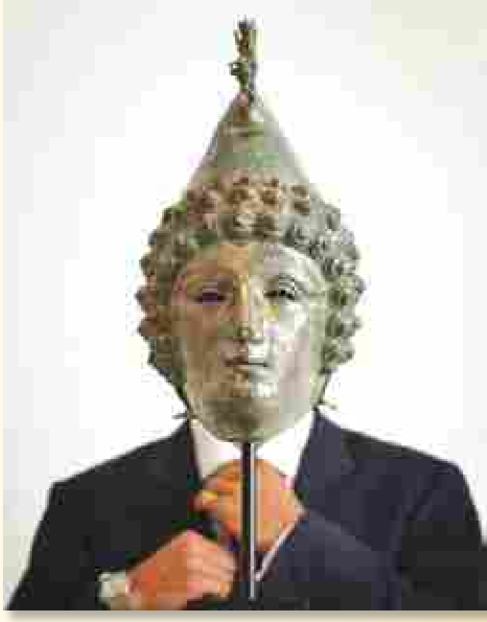

نقاب فلزی؛ لندن - انگلستان، دوشنبه ۱۳ سپتامبر: یکی از مسئولین موزه که در فاصله‌ای پشت نقاب دیده می‌شود مشغول ارائه توضیحات به خبرنگاران است. این نقاب فلزی را فردی که به دنبال اشیای گرانقیمت می گشته، توسط فلزیاب خود پیدا کرده است. جنس نقاب از فلز برنز بوده و محصول هنر رومی‌های قدیم می‌باشد. شکل این نقاب به نسبت سایر نقابهای بدست آمده از تمدن روم باستان بسیار خاص بوده و در نوع خود نمونه‌ای بی‌نظیر به شمار می‌رود.

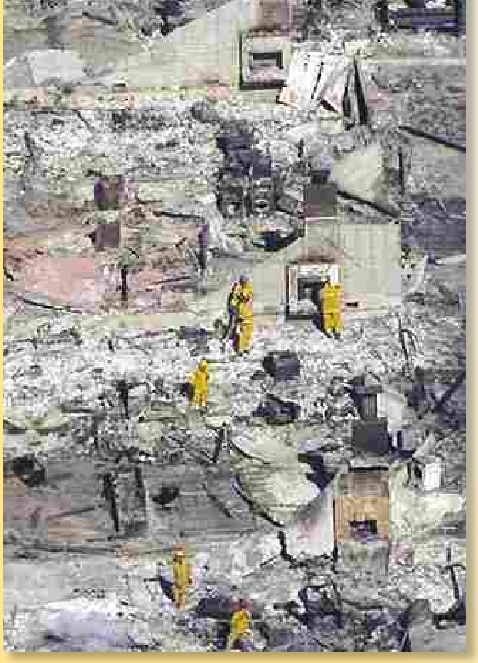

یک جرقه؛ سان برونو - کالیفرنیا، پنجشنبه ۹ سپتامبر: آتش‌نشانان در حال ایمن‌سازی منطقه انفجار در کالیفرنیا هستند. طبق تحقیقات انجام شده، ایجاد جرقه در مسیر یکی از پمپ‌های گاز موجب چنان انفجار شدیدی شده است که تا ۵۰ خانه آنطرف‌تر نیز کاملا تخریب شده‌اند.

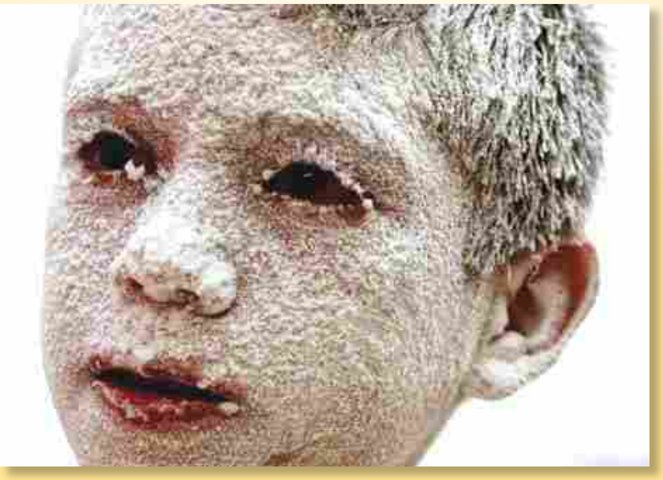

آردپاشی؛ پانچیمالکو - السالوادور، یکشنبه ۱۲ سپتامبر: صورت این پسربچه پس از فوت کردن یک کاسه آرد به این شکل در آمده است! این یک بازی سنتی این کشور است که کودکان باید یک کاسه آرد را فقط با فوت کردن درون آرد به طور کامل خالی کنند، و کسی که زودتر ظرف را خالی کند برنده است.

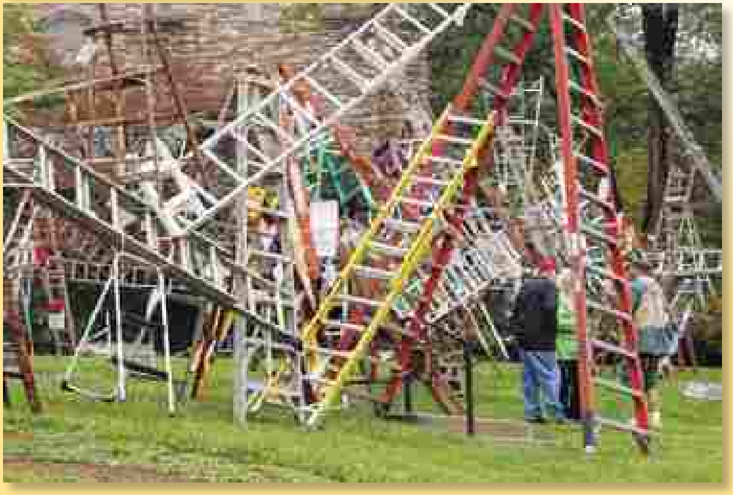

ارتفاع همکاری؛ ویرجینیا - آمریکا، جمعه ۱۰ سپتامبر: بازدید کنندگان حیرت‌زده به این طرح زیبا که ساخته «چارلی بروور» است، نگاه می کنند. او که نام این طرح را «همکاری» گذاشته، از ۲۰۰ نردبان مختلف برای ساخت آن استفاده کرده است و هدف ساخت آن را نشان دادن قدرت همکاری مردم دانسته و این که مردم با تکیه به یکدیگر به چه ارتفاع بلندی دست پیدا خواهند کرد.

پاستای خانواده!؛ باگیو - فیلیپین، شنبه ۱۱ سپتامبر: عده‌ای از آشپزهای ماهر فیلیپین از تماشای حاصل زحمت خود لذت می‌برند. آنها بزرگترین پاستای جهان را درست کردند که از چندین طعم مختلف تهیه شده است. قطر این پاستای خوشمزه ۷/۲ متر است و برای ۱۵ هزار نفر کافی است!

عاقبت قمار؛ جینان - چین، چهارشنبه ۸ سپتامبر: کارگری مشغول چیدن دستگاه‌های بازی است که به زودی نابود خواهند شد. پلیس چین در طی اقدامات اخیر خود که به طور خاص در مورد مبارزه با قمار است، حدود ۶۰۰ دستگاه بازی دیگر را در شهر جینان جمع آوری و تخریب کرد.

zibaloon.com © 2010.

۵۸۵۰۰

پرسنل آموزش دیده ما در سراسر جهان

هایر، برند جهانی اکنون در ایران

هایــر

inspired living

Haier

الـرمــس
AL RAMS

محصولات اصلی هایــر فقط با ضمانت پارس الــرمــس
جهت کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن ۸۶۵ ۶۴ - ۰۲۱ تماس بگیرید.

نمایندگان تهران: المارت: ۶۶۷۰۵۱۵۰ / امین: ۳۳۵۶۳۳۱۵ / پورشه: ۲-۲۲۶۰۳۶۶۱ / ایران: ۸۸۷۱۶۸۴۰ / سعید: ۷-۲۶۳۱۱۹۲۶ / شهباز: ۴۶۸۴۸۱۹۹ / مهان: ۶۶۴۰۳۱۳۰ / علی: ۵۵۴۰۳۷۰۰
کاویان : ۳۳ ۵۱ ۹۳ ۹۳ / جام جم : ۳۳ ۱۳ ۱۰ ۳۷ / مهدی (عج) : ۳۳ ۱۳ ۹۸ ۷۸ / فانوس : ۸۸ ۴۴ ۰۹ ۹۶ / ماهان : ۷۷ ۸۹ ۲۵ ۵۳ / اخوان اسماعیلی : ۷۷ ۹۰ ۷۹ ۷۸ / ترکمانی : ۷۷ ۹۳ ۶۹ ۰۲
دیاری : ۵۵ ۰۹ ۱۱ ۸۰ / هوم استار : ۶۶ ۳۶ ۲۰ ۲۱ / میلاد نور : ۵۵ ۳۲ ۷۷ ۳۶ / ورامین ، بین الملل: ۰۲۹۱ - ۲۲۵ ۳۰ ۶۱ / ورامین ، سالار : ۰۲۹۱ - ۲۲ ۶۴ ۳۱۹ / ورامین، سمیعی: ۰۲۹۱-۲۲ ۵۰ ۹۴۴-۵
نمایندگان شهرستان: آبادان، رشیدی: ۰۶۳۱ - ۴۴ ۳۱۱ ۶۰ / اردبیل، پارس: ۰۴۵۱ - ۴۴۴ ۷۴ ۲۱ / ارومیه، آلیش: ۰۴۴۱ - ۳۴۴ ۸۲ ۳۳ / ارومیه ، یکانی: ۰۴۴۱ - ۳۴ ۷۶ ۶۲۰ / اصفهان، بهار: ۰۳۱۱ - ۳۳ ۴۶ ۹۰۴
بابل، بابائی: ۰۱۱۱ - ۳۲۱ ۳۹ ۳۲ / تبریز، خرسندی: ۰۴۱۱ - ۴۴۴ ۸۹ ۶۶ / دامغان، بنی عامری: ۰۲۳۹ - ۵۲ ۳۰ ۴۹۰ / دزفول، سیاهپوش: ۰۶۴۱ - ۲۲ ۴۹ ۲۱۱ - ۴ / رشت، مرکزی: ۰۱۳۱ - ۲۲۲ ۵۳ ۷۰
زنجان، سلیمی: ۰۲۴۱ - ۴۲ ۵۰ ۸۰۶ / زنجان، فروشگاه احمدی: ۰۲۴۱ - ۳۲۲ ۰۸ ۸۹ / ساوه، کاشانی: ۰۲۵۵ - ۲۲۳ ۱۰ ۵۶ / سقز، رحمانی: ۰۸۷۴ - ۳۲۲ ۲۸ ۸۲ / سمنان، بنی عامری: ۰۲۳۱ - ۴۴۴ ۴۹ ۹۶
سنندج، ستاره طلایی: ۰۸۷۱-۳۲۲ ۴۲ ۷۶ / شاهرود، بنی عامری: ۰۲۷۳ - ۲۲۲۳۸۲۶۱-۲ / قزوین، بهروز۲: ۰۲۸۱-۲۲۴۴۰۹۵-۶ / قم، صنیع خانی: ۰۲۵۱-۶۶۱۷۱۲۲-۳ / کرج، نادری: ۰۲۶۱-۲۲۰۶۴۸۵ / کرج، عدل جو: ۰۲۶۱-۶۴۵۹۳۸۵
کرمان، جلال پور : ۰۳۴۱ - ۲۴ ۵۴ ۳۴۵ - ۸ / نورآباد، کرمی: ۰۶۳۳ - ۷۲ ۲۲ ۸۷۴ / همدان، خانجانی: ۰۸۱۱ - ۴۲ ۳۹ ۳۰۰ / همدان، شایان: ۰۸۱۱ - ۸۲ ۷۴ ۵۱۱ / یزد، فروشگاه فلاح زاده: ۰۳۵۱ - ۶۲۲ ۹۲ ۰۰